الله اكبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد لم يلد ولم
يولد وهو حي قائم بذاته من الازل الى الابد وحده
لا شريك له ومقدوراته لا تنتهي الى الامد ولم يكن
له كفوا احد صفاته لا تحصى ولا تعد هو الحي المثبت
كل امر هو الحق المقتدر ذو الجلال ما اعلى شانه واعظم
برهانه واقوى سلطانه الذي هو مصعد الكلم الطيب
ومنزل احسن ... الغيب استلذت طروف المكاتب والكاتبات

بمدارج آياته وتلألأت حروف المكوّنات والكون ناطق
بشواهد أمارات آياته عرّف ذاته لمن ألقى السمع وهو شهيد
تكرّما على من في آذانه وقر وهو أعمى وعن بيّنات
آياته دالّة على ذاته وأفعاله ناطقة بأسمائه وصفاته
الذي خلق سبع سموات طباقا وجعل القمر فيهن نورا
وجعل الشمس سراجا وخمّر طينة آدم من أديم
الأقاليم بيد قدرته ونفخ فيه من روحه مصوّرة على
صورته مستجمعة جامعة لكل بدايعه وآياته [illegible]
أمطر عليه قطرات من سحائب الفضل وعناياته [illegible]
ونوّر جنانه بأنوار المعرفة والعرفان وشرّف
فؤاده بشوارق الحقائق والإيقان وجعل قلبه
مرآة مظاهر جلاله وجماله وشرّف جسمه
بسجود الملائكة من فيض جوده ونواله
وعلّمه من أسماء الذات والصفات وطهّر
نفسه عن رذائل الأخلاق ودنيّات النفاق

بِجَمِيعِ الْعِنَايَاتِ وَاصْطَفَى صَدْرَهُ عَنِ الْوَسَاوِسِ وَ
الْخَطَرَاتِ وَالشُّبُهَاتِ وَعَنْ سَائِرِ الْحُظُوظِ الْبَشَرِيَّةِ
وَحَلَّى نَفْسَهُ بِالطَّاعَاتِ فِي عَالَمِ الْقُدْسِ وَكَرَّمَهُ
مِنْ سَائِرِ الْكَائِنَاتِ وَالْمَوْجُودَاتِ وَأَوْرَدَهُ عَلَى شَرَائِعِ
الشَّرِيعَةِ وَطُرُقِ الطَّرِيقَةِ وَحَقَائِقِ الْحَقِيقَةِ وَمَعَارِفِ
الْمَعْرِفَةِ وَقَرَأَهُ عِلْمَ الْيَقِينِ وَأَصَابَهُ مِنْهَا إِلَى عَيْنِ الْيَقِينِ
وَحَقِّ الْيَقِينِ الَّذِي هُوَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ وَسَتَّارُ الْعُيُوبِ
وَغَفَّارُ الذُّنُوبِ عِبَادِهِ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ
بِارْتِكَابِ السَّيِّئَاتِ وَمَحَّاءُ الْآثَامِ النَّادِمِينَ الَّذِينَ رَجَعُوا
إِلَيْهِ بَعْدَ اقْتِرَافِ الْخَطِيئَاتِ وَيُدْخِلُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ الْعَظِيمِ
وَكَرَمِهِ الْفَخِيمِ وَغُفْرَانِهِ الْعَمِيمِ فِي جَنَّتِ النَّعِيمِ كَمَا قَالَ
فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَجَاءَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُذْنِبُونَ
فَيَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَلَا أُبَالِي لَهُ الْخَلْقُ وَلَهُ الْأَمْرُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَهُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ وَيَفْعَلُ
مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَالصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَحْبُوبِهِ

ومطلوبه وصفيه ومقبوله الذي أرسله بالهدى
ودين الحق ليظهره على الدين كله ونصره بالنصرة
كما قال وينصرك الله نصرا عزيزا هو سيد أولاد البشر
المبعوث إلى الأسود والأحمر والشافع المشفع يوم القيمة
والحشر هادي في الثقلين محمد الكونين موجبة أوليه
من نجم الشهود ونقطة آخرة من دوائر الوجود حامد
ومحمود قاصد ومقصود شاهد ومشهود سيد
المرسلين وخاتم النبيين ومسعود رب العالمين أحمد
المجتبى محمد المصطفى صلى الله تعالى عليه وسلم
صلوة دائما متتابعا كثيرا كثيرا وعلى آله وأصحابه
الذين بذلوا جهدهم في إحكام أحكام الشريعة والطريقة
وبينوا المشارب والمقارب بالمعرفة والحقيقة وبينوا
محاسن الأفعال ومكارم الأخلاق وعلى كلهم صلوة وسلم
متواترات في كل حين وأوان مائة ألف ألف إلى
يوم لا ينفع من عملها فاسوات أما بعد حمد وصلوة اظهار مي نمايد

.. و مشهور سید ابو المحمد ابو المظفر خلف الصدق دودمان شاهنشاه جمجاه ملک بارگاه فلک

احتشام کیوان خرگاه دین پناه حقایق آگاه والا مرتبت عالی منزلت معالی منقبت

فارس مضمار فتوت جوهر مرات صفوت گرامی گوهر سلطنت و جهانداری فروزان اختر

آسمان خلافت و شهریاری طغرای منشور شوکت و بختیاری عنوان صحیفه بهجت و کامگاری

فهرست جرائد جلالت و جهانبانی شاه عالم دستان و لیاقت و کشورستانی اکبر خلافت

بسریر همایونی جهانگیر بگیتی ستانی شاه جهان بکشورگشائی عالمگیر بملک آرائی

مطرح انظار جلایل کرامات الهی مورد انظار جزایل فیوضات و

عطیات نامتناهی مؤید بتائیدات ابدی موفق بتوفیقات سرمدی

نقاده دودمان مجد و علا سلاله خاندان عز و اعتلا خدیو سلاطین عدالت گستر

مقتدای خواقین نصفت اثر سلطان بحر و بر وارث ملک هفت کشور سلیمان سریر

اسکندر نظیر ابو النصر معین الدین محمد شاه اکبر ثانی بادشاه غازی صاحبقران حقیقی

خلد الله ملکه و سلطانه ابن ابو المظفر جلال الدین محمد شاه عالم فردوس منزل ابن

ابن ابو العدل محمد عزیز الدین جهاندار شاه عالمگیر ثانی عرش منزل طاب ثراهما و جعل الجنة

مثواهما که چون این بنده بتائید ازلی و موفق توفیقات لم یزلی اکثر

مسودات کتاب لغت و اصطلاح ذکی کرا ز کتب معتبره ...

دو کرامی است در بین ویرانه نتوان یافت خشتی بیرون از قالب نیکو سرشتی

بخشت از کلک انگشتان نوشته است که زاده دست دانائی شهرت است زروح

خشت چون اینجو خوانی زحال خشت زن غافل تا نی بعالم این همه مصنوع ظاهر

بصانع چون مشغول خاطر جویده گل درد و بکار گراید قیاس کار گر از کار باید

بنیاد بتکلف و تعسف بی اختیار از همه کس دغدغه و نقشا سر کرده که این همه

سر و برگ رنگ بوی گل و شقایق لاله زار مجاز بودن دور از جاده طریق بینا

و دانی صحیح ظاهر که از معنی ناقصی انسانیت مستبعد است کردن و ترازوی

عقل سنجیده و میزان خرد سنجیده وزن سبک سنگی دارد بلکه کیفیت هیچ

ارزشی ندارد و چه خود سید او موجود است که نیو فت خوش سریع الزوال این

موسم و گلش قریب الانتقال بیش از یک دو هفته نمی ماند و حسن دلاویز خوبان

نشاط انگیز عارضی نو عروسان چمنستان غیر از ایام معدوده استقرار را

نمی شاید که دانا دلان خرد پرور داد انکه پیش خردمندان انصاف گستر

آنان عزیز را با اقتضای داعیه نفس که پیوسته در پیچ و تاب هوس انگیزند

در ورطه ابتلا و استهلاک زار و زبون بیسازد در پای شهوی سلطه محبت

و محبت کشی کمی لایق و الا نباشد و خاطر را مودت الفت هنری که منزل ...

بنا نتوانند شد تتبیه کرده اند در اثنای این کلمات بنیه بر که فی الواقع در
راستی و درستی سخنان دلاویز بوده همه متفق اللفظ والمعنی بر وثیق قاعده
دامان دانش پرورده باآیین نغزشناسان چه دکتر طوطی زبان که ابتسام برده
گلشن سخن بوستان که از عندلیب هزار دستان و بلبل خوش لهجه و خوش
الحان بحر بیان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که رشک افزای
صد هزار بوستان است اگرچه شراح دیگر به بحار الفاظش شناوری بسیار
نموده اند در تنگ هر لفظ عربی و فارسی و اصطلاح و محاوره ات
خوض بسیار نموده در درر و لآلی مسائل آبدار معانی برآورده پیش ارباب
دانش و اصحاب بینش در آستین نخجیه فیض عام و فایده تمام بخشیده اند
اما بر غوامض بعضی مطالب و دقایق بعضی از رب شیخ ممدوح علیه الرحمه
والغفران که مقتدای پیشوای طریقه و سلسله صوفیه بوده اند
کما ینبغی پی نبرده بتاویلات و تسویلات ظاهر اکتفا نموده فی الجمله
از جهت سخن گستری برآمده اند اگر رای انور صفا گستر که از مراتب انس و
مراقبه و مشاهده و ذکر و شغل و ایثار و توکل و مجاهده با نفس و نظایر آن کما حقه
آگهی نخجیده و بشیخ نور بطبق طریقه علیه صوفیه متوجه گردد یقین است که از کرم

گردانید و بمقتضای ارجعی اصل خویشتن تماشای وصال بهشت فرمود جنت
بهشت باب تقسیم نموده و گفت بهشت رضای الله عز و جل که جامعیش بحق قربت
است و اینجا مراد از طاعت از طاعات مهمله طاعت در لغت حالت استغراق را
از عین عبادت و از ما فوقانیه ترک دنیا و اگرچه لفظ طاعت علی الاطلاق
بر جمیع اوراد و وظایف عبادات صوم و صلوة و حج و زکوة علی العموم
صادق می آید لیکن چونکه موجب قربت نباشد این طاعت دو قسم است
یکی طاعت بر وفق احکام شریعت که نزد علما و فضلا و خاص و عام متحقق است
که طاعت را موجب قربت هست دلیل آنکه قوله تعالی واسجد واقترب

دوم طاعت که از حضور قلب باشد که در طریقه صوفیه سلوک داشته اند
و آن طاعت است که از خودی گم شود چنانچه روی طاری گردد چنانچه مروی است
روزی در جهاد برای دفع کفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین
اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه را فرستاده بود
دران غزوه که جدال کفار بود زخم تیر بر پای مبارک حضرت امیر المؤمنین
رضی الله عنه در رسیده بود هرچند که جمیع اصحاب بقوت بازوی زور آوری
کشیدند تیر از پای مبارک برنیامد رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که تیر از پای

بیان فرموده و آنکه نفی و اثبات است که در مصرع گرالا در بر می آید مصرع

ذات با لتخصیص است و نفی مگر الا الله فرو میرود و حیات است اقول مرتب

که بموجب مقوله شیخ ع این بیان لف و نشر غیر مرتب است لیکن لف و نشر

غیر مرتب را نیز جایز داشته اند قال الشیخ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است

و بر هر نعمتی شکری واجب اقول چون ادای شکر بر هر نعمت مستلزم

افتاد پس در هر نفس که فرو میرود نعمت اعانت حیات موجود است و

بر نفسی که بر می آید دولت تفریح ذات مهیا است بین نفسین چون بازهر نفس

ادای شکری واجب آمد نعمتهای دیگر را چگونه شکر ادا نماید چنانچه قال الشیخ

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید اقول چون ثابت شد

که بر هر نعمت موهوبه اش شکری واجب است مصداق آیه کریمه مصرع

دوم این مستدل است قوله تعالی اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُکْرًا وَقَلِیلٌ مِّنْ عِبَادِیَ

الشَّکُورُ چگونه از ادای اعاده شکر نعمتهای غیر محصوره موسعه

اش بیرون توان آمد ناچار بهر صورت باشد قاصر این نفسیه علیحده باده

این امر مطلق محمود و مقصر است پس باید که معتصم حبل المتین استغفار تقصیر خود

بوده مستغفر زیاده و بادی عقده مجاب ... فرموده حسن اقتضایه

ه نسوین لاطائلیه که در طریقه صوفیه مسلوک شده نیست و محتاج استدلال د
براهینی نیست مگر آنکه مراد از باران رحمت تقاطر قطرات عرفان نکات ذات
و نزول رشحات درک عو بعض صفات گذشته شود اقول همه افراد رسیده بهیچ
رهروان میدان رضا و تسلیم و غوق شدگان دریای تصوف توحید گزند
که بالفعل هستند و آنانکه خود ناشده همه از روز ازل قرار رسیده ذات و
نیز خوان الوان نعمت بید رفیقش همه جا کشیده و پرده ناموس شده کاه خوگر
فاحش و جرم منکره نکرد و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد قال الشیخ
ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا
کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری اقول این قطعه هم در حمد خالق عز
و جل است که شیخ رح بخطاب عرض مینماید یعنی ای که گبر و ترسا را از خزانه
غیب خود وظیفه خور میداری با وجود یکه دشمنانت اند پس دوستان
خود را که در سلک الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ منسلک هستند کجا
محروم کنی و چگونه فراموش سازی برارباب فطنت و درایت و اصحاب
خبرت و کیاست مخفی نماند که چون مطلوب و مقصود اقصی شیخ رح درین رساله

دیباچه از تحمید و تمجید حق سبحانه تعالی است پس بعقد و نحو شمر از اوصاف
غیر محصوره واندکی از محامد نامحدوده ناسعدوده اش بیان مینماید چنانچه
قال الشیخ فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری
را فرمود تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد درختان را بخلعت نوروزی
قبای استبرق در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدوم موسم نوبهاری
کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکی بقدرتش شهد فایق گشته و تخم خرما
بتربیتش نخل باسق شده اقول باید دانست که همه صفات که شیخ
در حیز تحریر در آورده است بی استدلال استناد در دیده ارباب تحقیق
تدقیق و در نظر اهل توحید و تفرید دلیلی است قاطع بر معرفت کردگار و
حجتی است ساطع بر ادراک ذات پروردگار بقول قایل بیت برگ
درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس ارباب
وجد و تصوف را مستلزم است که دیده دوربین حقیقت صنایع صانع
حکیم و در حکمت بالغه بدایع قدیم بگشایند و ازین صفات ظاهری که معراج
کاخ حقیقت معانیست باید که بعالم ذات وحدت پی برند چنانچه مقرر است
بی ادراک تصحیح الفاظ اشکال است و بهرش مشروعه دال است صانع بر

قال الشیخ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان
نبری اقول این اشاره است بسوی جمیع مخلوقات که از حیوانات و نباتات و
جمادات و غیر آن ممیز اند یعنی انسان که اشرف المخلوقات است یعنی چون همه چیز
در صدد آسایش ابنای بنی آدم سرگشته و فرمان بردار هستند پس فرمان
نبردن این را شرط انصاف بعید است چنانچه شیخ رح در اینجا از حدیث
شریف بر طبق همین قول آورده است چنانچه بیان فرموده قال الشیخ
در خبر است از سرور کائنات اشرف المخلوقات مفخر موجودات رحمت عالمیان
و صفوت آدمیان تتمه دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اقول
این قول شیخ رح در نعت خاصه و خلاصه عالم و عالمیان رحمة للعالمین
ثابت است سزاوار تاویل طریقه صوفیه نیست شعر شفیع مطاع نبی کریم
قسیم جسیم نسیم وسیم اقول شفیع اسم فاعل است و صفت مشبهه نیز
تواند گفت که صیغه صفت مشبهه نیز بر همین وزن می آید و مطاع صیغه اسم
مفعول است از باب افعال از اطاعت مشتق است چنانچه اقامه
مقام و از اجابت مجاب و از اثابت مثاب می آید پس معنی این

اطاعت کرده شده و مطیع اسم فاعل اوست علی غیر القیاس کریم نیز اسم
فاعل ست از کرم یکرم و قسم جسیم و نسیم و وسیم صفت اسم فاعل اند و هر
چهار لغت بمعنی قسمت کننده و تن دار و خوشبودار و خالدار مهر نبوت
هستند قال الشیخ چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج
بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان شعر بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله بلغ صیغه ماضی است و بلغ
که ثلاثی مزید فیه ش از باب افعال ابلاغ می آید که مصدرش از ثلاثی مجرد بلوغ
بسکون اللام است بمعنی رسیدن یعنی رسید بلندی را بکمال خود و کشف
تاریکی را بجمال خود نیک هستند جمیع خصایل او درود فرستید بر او و بر آل او
قال الشیخ هر گاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت
بامید اجابت بدرگاه حق جل و علی بردارد اقول این قول شیخ رح
جمله خبریه است و قوله که در خبر است سابقا مذکور نموده مبتدا است و بعد از قول
خبر اوست و انابت مصدر است از باب افعال بمعنی رجوع نمودن یعنی گشتن
از گناه و پاک داشتن دل از غفلت و واضح است که بمعنی توبه است و اجابت
نیز مصدر است از باب افعال بمعنی قبول کردن قال الشیخ ایزد تعالی در وی نظر

نظر نکند بازش نخواند یا باز اعراض کند اقول اعراض مصدر است و از
هفت اقسام صحیح است یعنی ذکر و انبه قال الشیخ باز بتضرع و زاری بخواند
حق سبحانه تعالی فرماید یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له
یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و
زاری بنده شرم همی دارم نظم کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده
کرده است او شرمسار اقول چون این قول شیخ صحیح و مشتمل احوال حدیث
شریف است پس نباید که این را در سلک تحریر معانی سلوک صوفیه و ابیات
که مناسب این باشند منتظم گردانیده شود حاجت تشریح ندارد که همین کفایت
می کند قال الشیخ عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حق
عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک اقول
یعنی قول شیخ رحمه در حمد جناب تعالی جل جلاله و عظم اسمه است که فی الحقیقت
ناسکان مناسک اعتکاف کعبه جلالش که گاهی سر از زانوی تعبد بر ندارند نبود
بتقصیر عبادت معترف اند و ناهجان مناهج توصیف حلیه جمالش که از چشم دوربین
حقیقت در آینه جهان نمای کاینات عکس جمال یار حقیقی می بینند بتحیر منسوب
نظم گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز عاشقان

کشتگان معشوق اند برنیاید ز کشتگان آواز اقول اما آنکه از باده مدام وصال

سکر معرفت مخمور و مدهوش اند و بسکر شراب خوشگوار حقیقت بیهوش اصلا از

آن عالم اخبار بگوش کسی نمیرسانند و تحقیق آنست که بسیار کسی گذشته‌اند که

زلف عنبرین مشکبوی عروس معنوی حقیقت را بتفکر و ذکر و اشغال دیگر

از کجا در طریقه صوفیه سلوک را پیشه شاغل بوده‌اند هنوز ابتدای سر رشته عقده

وابسته جعد عطرسایش نگشوده‌اند تا بدریافت انتهای آن چه رسد ازین جهت گنجایش سخن قلیل

و مقصد آنست که خود به شمیم شمایم او دیگران چنان مدهوش گشته که خبری

از وشان نیامد و اثری از ایشان نیافت چنانچه شیخ رح به ترجیح قول نقلی

بیان میفرماید قال الشیخ یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر

مکاشفه مستغرق شده چون ازان حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط

گفتش که ازین بستان که تو بودی ما را چه تحفه کرامت آوردی گفت بخاطر داشتم

که چون بدرخت گل برسم دامنی پر از گل کنم و هدیه اصحاب را بیارم چون بدرخت گل

رسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت نظم گفتم که گلی بچینم از

باغ گل دیدم و دست گشتم [illegible] ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان

سوخته را جان شد و آواز نیامد این مدعیان در طلبش بیخبرانند کان را که خبر شد خبرش باز نیامد

بازنباید قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم * وز هر چه گفته اند شنیده ایم
و خوانده ایم * مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر * ما همچنان در اول وصف
تو مانده ایم اقول این قول شیخ رح از اول تا آخر خود توحید است و از
معرفت و عرفان و از قصص ارباب سلوک و مراقبه و از سخنان ارباب کشف
و مجاهده و اشارات صوفیه و از رموز عارفان منه رح و منهم است پس
این را چگونه بار دیگر در رشته سلوک معرفت بر سبیل ارباب تصوف منسلک توان
نمود و هم مدعای ما هم دلیلیست که مقصود از تشریح این نسخه شیخ رحمة الله علیه
بنابر آنست که بر سبیل مراسم اهل تصوف باید نگاشت پس چون این بزرگوار
در مقام خود از نکات ارباب عرفان و تصوف آگاهی دارد و این صحیفه را
از نقوش رموز و اصطلاحات اهل حقیقت و طریقت اطلاعی بخشیده پس با
دیگر مناسب نیست غیر احتیاج نگاشتن اگر با دلالات و تسویلات و ظاهر
صوفیه درینجا احتیاج نیست بنابران نظر را اختصار نموده قلم را از تسوید توجیهات
دیگر مسدود ساخت قال الشیخ ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است
اقول باید دانست که این بزرگوار عنان عجب قلم را در میدان شرح ادا نشانده
جولانی نهیده پیش ظاهر است که شیخ رحمة الله علیه درینجا مقصود اقصی

از توصیف بادشاه هست و شارح را مطلب از تشریح این نسخه آنست که مقالات
شیخ رح را بتوجیهات صوفیه و تاویلات ارباب عرفان بیان نماید چنانچه بعضی
مستعداد و فطانت طبع رسانی ناقص اوداده ابتدا ای این دیباچه توجیهات
نموده و نیز درین کتاب حکایات را بتاویلات تصوف نگاشته است و درینجا
مقاله شیخ رح که مخصوص در توصیف بادشاه است چگونه بعبارات متداوله
در توجیهات مصطلحه بیان نماید بلکه درین محل که مستوجب توجیهات صوفیه میتواند
شد قصوری دران [illegible] نتوانست داد و لفظ جمیل اسم فاعل است بمعنی
مفعول یعنی ذکر مستحسن و ذکر نیک و افواه جمع فوه است و فوه بمعنی دهن است
و لفظ افتاده که در السنه عامه بفتح اول است فی الواقع بضم اول است
چه در محاوره بجای افتاده اوفتاده برا دیده میگویند قال الشیخ
وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر
میخورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند بر کمال فضل و بلاغت او حمل
اقول صیت بکسر اول و سکون یا و تا بمعنی شهرت و آوازه را میگویند از صوت مشتق
است و بسیط بمعنی فراخی و وسعت است و قصب الجیب بفتحتین نوعی از جامه
و نوعی از نیشکر و نیشکر را در دلابند قصب الجیب و در عربی قصب السکر گویند

الا تحسین کمالی است خوش مزه و لطیف که شیرین یافته شده و در بستان بسیار میشود
که آخذ زر اصطلاح است نه مشک خطا از هندوی وحشی برات و تشبیهی لطیف است
قال الشیخ بلکه خداوند جهان قطب دایره زمین و زمان قایم مقام سلیمان
ناصر اهل ایمان اتابک الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن
سعد زنگی ظل الله تعالی فی الارض رب الارض راض عنه بعین عنایات
نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه
انام از خاص و عام بمحبت او گرائیده اند که الناس علی دین ملوکهم اول
اتابک اعظم یعنی ابو نصر سعد بن زنگی که اتابک سلطان سنجر بود و شبی سلطان
در حالت مستی سعد بن زنگی را پادشاهی داد و بعد فوت سلطان سنجر خطاب
اتابکی بر اولاد او جاری ماند مدتی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد
بعد از فوت او ابوبکر بن سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت و حضرت شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی بوده و به ابوبکری
بود و مسمی باسم جدش که سعد بن ابوبکر می گفتند و این کتاب بنام او ساخته
شده چنانچه فرموده است بیت : علی الخصوص که دیباچه همایونش بنام سعد
ابوبکر سعد بن زنگیست : وقوله بمحبت گرائیده اند لفظ محبت که در عوام فهم

نه درایت نقل طالبی پیش نهاد طبع باشد چنانچه امام محمد غزالی نقل نموده اند که امام
شافعی رضی الله تعالی عنه سفر نمود که من به از تعلیم مسایل اجتهادیه صحبت بامردم
دیگر می بیوت بگیرد تا اینکه من هم برسد تا بر طبق آن عمل نماید چه مرا غرض همین تحقیق
نیست که تا من در میان باشد جزاه الله سبحانه علی عقیدته الجزاء قال الشیخ

شعر
زانکه ترا بر سر نگین نظر است ؛ و اما هم از آفتاب مشهورتر است

که خود چه سیاه بر نشده دست ؛ هرچه که سلطان پسندد بهتر است ؛ گلی خوشبوی
در حمام روزی ؛ رسید از دست محبوبی بدستم ؛ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ؛
که از بوی دلاویز تو مستم ؛ بگفتا من گلی ناچیز بودم ؛ ولیکن مدتی با گل نشستم ؛ کمال
همنشین در من اثر کرد ؛ وگرنه من همان خاکم که هستم اقول تصدیق این قول صحیح
ارباب شوق و وجد و طلبای معانی حقیقت ذات واجب الوجود نیز لازم
می آید که الصحبة مؤثرة الیس اینکه از اختیار صحبت اهل صدق و صفا و ارباب
تسلیم و رضا که شام جان ایشان استشمام روایح گلستان معرفت و یاسمین
نسیم گلزار بوستان حقیقت معطر است بلکه جو از زنگ خواهش مغایرت خارج
شده بلباس احدیت سراپا کامل شده اند اصحاب طلب رنگ دورنگی و خواهش دوست
ایشان از دست طلب نگذارند چنانچه شیخ رحمه الله در مثال در نظم خود ساخته بعضی

سیم جمع شامت است مثل طلاب جمع طالب یا خود از شماتت است یعنی خوش وقت
شدن بمصیبت و غم دشمن و ریشه بمعنی درخت و عروق بیخ و بن و آن مراد از ریشه
شاهزاده است و از عروق نشاء وجود وی و ضمیرش راجع بجانب خلیفه است
مثل ضمیر آمده و بعضی بیخ چنین نوشته‌اند یعنی که آن پادشاه اصل است و نیکوئی
آنچه از زمین می برآید از خوبی تخم است هرگاه تخم خوب شد درخت نیز خوب شود
پس هرگاه پادشاه چنین بوده باشد پادشاه زاده هم در کمالات مثل پادشاه
خواهد شد الولد سر لابیه قال الشیخ ایزد تعالی و تقدس خطهٔ پاک شیراز را
از هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان حق
نگهدارد اقول این قول شیخ رح در توصیف خطهٔ پاک شیراز است که وطن
و مولد حضرت شیخ رح است نه از راه توجیهات طریق صوفیه نیست والله اعلم
قال الشیخ اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو توئی
سایهٔ خدا امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت مامن رضا
بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا یا رب ز باد فتنه
نگهدار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا اقول اقلیم پارس نام
ولایتی است در غایت شهرت و مجمله چهار شهر است شیراز و صفاهان و کرمان

چنانچه وارد حدیث است موتوا قبل ان تموتوا دوست نایاب دارد
که در اصل بنای وجود خویش بنجز و زا باشد دوستدار نباید کرد بلکه برای انتظام
و سرانجام امری که از موطن اصلی خویش بقول مولوی جامی بیت
جدا و بند از هستی ساده بودیم ز بهر هستی از ساده بودیم دور شده ما
در انصرام آن باید کوشید و امری که معرفت ذات رب جلیل است
چنانچه سابقا اشاره بان رفته بقوله تعالی خلقت الخلق لاعرف عرضکه میسر
از طی مسافت منزل عقبی رخت اعمال نیک تساع سلعت جاودانی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ازین باز ار فانی بذات خود می باید
که هیچکس بر تو چون تو مشفق و مهربان نیست نخواهد بود والا کسی بعد از تو
نخواهد فرستاد بیت تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند
و زن سه بند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است مرد باش و گرد
والله اعلم قال الشیخ پس از تامل بسیار مصلحت آن دیدم که
در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت فراچینم و دفتر از گفتهای پریشان
بشویم و من بعد پریشان نگویم اقول بر ضمیر سعادت تخمیر شیخ رح که یکی از ارباب لطف و صاحب
معرفت بود بخوبی جمیع اہل تصانیف علمای حال و ماضی است پس سخن بی تبالی

دگفتن بوقت خاموشی اولی چون آن دوست شیخ رح را دلایل در این
گفتن را بر نا گفتن مقدم داشت و اصرار و استبداد در رصد و این معامله
از جهت پیش داد لاجرم شیخ رح را از مکالمه او زبان درکشیدن لازم نیامد
چنانچه در طریقه صوفیه سلوک است که طالب مرشد را از جانب دوست خود
می باید دانست خواه بظاهر بد باشد و خواه نیک و این مقام رضا و تسلیم است
که چون دوست را خواهان آن است آنچه وی گوید و کند آن را قبول باید نمود
ع در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست چنانچه قال الشیخ
ره زبان از مکالمه او درکشیدن قوت ندانستم و روی از محاوره او گردانیدن
مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق داشت بیت چو جنگ
آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج
کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود و اوان دولت ورد
رسیده اقول کلمه فی الجمله بمنزله ربط جمله است و بر تبه مجمل سخن هم مستعمل شده
است و درین مقام همین معنی واقع شده یعنی مجمل سخن الخ چنانچه القصه و الغرض
که گویند مکالمه مصدر آنست از باب مفاعله بمعنی با یکدیگر کلام کردن و
محاوره نیز مصدر است از همین باب بمعنی با یکدیگر حدیث گفتن و

افتخار آل سلغر یمین الملوک ملک الخواص فخر الدولة والدین غیاث الاسلام
والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابوبکر بن سعد اطال الله عمره و اجل قدره و شرح
صدره و ضاعف مجده که ممدوح اکابر آفاق است مجموع مکارم اخلاق
اقول این تعریف پادشاه است و بعضی از شارحین چنین تحقیق نموده اند که
این مدح وزیر پادشاه است چنانچه ظهیر [illegible] بر ملک اشعاری
دارد و از اتفاقات غریبه است که نام وزیر موافق نام پادشاه بود اتفاقا بوده
با اختصار ابوبکر بن ذکر سعد زنگی و همچنین ذکر ابونصر کرده و بعضی از نسخ دیده
شده چنین مطلب است افتخار آل فارس ملک الخواص عمدة الملوک و السلاطین
تقریر سابق نیست لفظ [illegible] را تأویل کرده و الفاظی که موید تقریر سابق است
هم گنجایش تأویل دارد که افتخار مردم قبیله خود باشد و اقتدا مسلم
هر که در سایهٔ عنایت اوست گنهش طاعت است و دشمن دوست
اکثر در مدح و ذم مبالغه بسیار می باشد چنانچه قوله تعالی الشعراء یتبعهم
الغاوون بنابر همین است که بسیار مبالغه و فضولی می نمایند
بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی خدمتکاران خدمتی که متعین است اگر در
ادای آن تهاون و تکاسل ورزد در معرض خطاب آید و در محل

مستعمل می آید مثل مجانیج و منابر و غیر آن که جمع معراج و منبر است

اعم قال الشیخ سر کردن به جوی افزار و دشمن از هر طرف بر ناوند

افتاده است و زاده کمیت چنگ افتاده اول اندیشه وانگهی گفتار

پای پیش آمده است و پس دیوار نخل بندم ولی نه در بستان شاهدم من

ولی نه در کنعان اقول چون عذر تقصیر خطیب با بارگاه پادشاه خود

نموده همچنین با دیانت هضم النفس نموده بر قاعده و هم حضور پیشگاه پادشا

نموده دلایل در این اظهار ساخته و خود را مانند پابایان حضور سلطان خود

ننموده نشسته و چون عیب و هنر و فضیلت و جهالت این انسان موقوف بتکلم

بر بیان سخن است چنانچه شیخ رح بر سبیل تمثیل اظهار فرموده است

اول اندیشه وانگهی گفتار پای پیش آمده است و پس دیوار به همین

قول مستدل است از احوال نابینا چنانچه قال الشیخ لقمان حکیم را

گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان گفتند چگونه

گفت تا جای نبینند پای ننهند قَدِّمِ الخروجَ قبلَ الولوج

اقول حاصل آنست که بجانب امری و دین شئی آنگاه می باید گذاشت که

چون خود را قابل جانب آن می باید دید پس تقدم استعداد ماده شی

درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر و خرج شد و بهم موجب
کتاب گلستان این بود والله المستعان علی ما تصفون نظم

بماند سالها این نظم و ترتیب :: ز ما هر ذره خاک افتاده جایی :: غرض
نقشیست کز ما یاد ماند :: که هستی را نمی بینم بقائی :: مگر صاحبدلی
روزی برحمت :: کند در کار این مسکین دعائی حاصل القول [illegible] این
[illegible] بیچیدن امید از ارباب دقیقه سنجان معانی رس و معانی [illegible]
[illegible] دارد که چشم از عواقب بپوشند و بر خطاهای این مسکین نکوشند اگرچه
النصیحت این دو سه کلمه بجا [illegible] و مجرم است و نیز [illegible] محض عیب است و عیبش [illegible]
و این امر مخفی الشیخ این نسخه کلمات را هرگز نبود دست لیکن [illegible]
[illegible] کان کوتاهی ندارد و بر ضمیر ضمیر خوشخبر کریمان بجز نقوش عیب پوشی
نیست به استظهار اخلاق بزرگان درین امر می کوشد و بر حسن اشفاق
کریمان ایجاب این مسکل پیرو [illegible] و قال الشیخ امعان نظر در ترتیب کتاب
و تهذیب ابواب ایجاز سخن را مصلحت دیدم تا برین روضه غنا
و حدیقه علیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد از آن مختصر آمد تا بملال
نینجامد و بالله التوفیق هو المستعان در آن مدت که ما را وقت

اعیان زابلستان انتظام داشت لقبش در اوایل حال بموجب [illegible]
امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر
بالله عباسی او را یمین الدوله امین الملة لقب نهاد و در سنه احدی و عشرین و اربع
مائه در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنت و استقلال
سی و یکسال کذا فی حبیب السیر قال الشیخ بعد از وفات او بصد سال
که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشمخانه میگردید و
نظر میکرد و سایر علما از تعبیر این خواب عاجز آمدند مگر درویشی که خدمت بجا آورد
و گفت هنوز چشمش نگرانست که ملکش با دیگرانست افضل سلطان ذاکر
اجر معدلت جزا و ثواب عبادت و انقیاد را همچنان عطا کرد که بعضی اعمال
که از سلطان فوت شده بود بچشم حسرت و ندامت میگریست که کاش
عبادت بدست دیگری افتاد چنانچه حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
که لیس للماضین هم للموت انما لهم حسرت الفوت دلیل صدق
این دعوی است و مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز هم در
در مثنوی بر همین فرموده مشغول میداشت گفت است آن
سپهدار لشکر که همراه کرده از دنیا گذرد نشستن میدهد و دریغ و ضمن بر فوت

علی استغنا مع از مرغوبات قال الشیخ ع بس نامور که زیر زمین دفن
کرده اند // کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند قول یعنی بسا نامور که از عالم
رخت هستی بربسته متوجه سرای بقا شد و الی الآن [illegible] بروی زمین ازو نشان
نشانی نیست کما قال الله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام وکل نفس ذائقة الموت قال الشیخ ع
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک // خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند قول لفظ لاشه
بمعنی حیوان مرده است چون لفظ پیر تخصیص کرده اید اطلاق حیوان کرده نباید مگر
روح لیس [illegible] مراد از پیر لاشه روح لطیف که اصلا مکلف نبود و از ثواب و عقاب
خوف و رجای نداشت و چون در جسم آدم خاکی مقترن ساخته این خاک او را چنان
مضمحل و کر لطافت اصلی او را زایل کرده که ظاهر است که روح انسانی را روز
حساب حساب از ثواب و عقاب بباید داد و قال الشیخ ع زنده است نام
فرخ نوشیروان بعدل // گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند قول نوشیروان
یکی از ملوک اکاسره است بوفور نصفت و عدالت موصوف و به فطانت و کیاست
معروف جناب سرور کائنات صلی الله علیه وسلم در زمان او متولد شده اند
و از نوشیروان اسلام در جناب امیر المؤمنین عمر ابن خطاب رضی الله عنه اطلاق

اطلاق کرده میشود چه آنجناب عادل اهل اسلام روزی در ایام خلافت روزی

دلبستهٔ خود که با بوشحمه استشهاد داشت اجرای حد شرعی نمود که در اثنای آن

جان بجان آفرین سپرد مراد از نگارش این حکایت و دال ثبت این دو

آنست که قوت حال عمر رضی الله تعالی عنه که بدانیه در شرع نمود اگر

فرزند خود را به عدم پیمود حسرت و ندامت بر حال ما مستمندان که نفس

ما صرفا سرتابی از ریاضت باطنی و عدالت بجای برتنفس است

دراستیم چنگال چنان غافل و بیخبرانیم که نفس را کشتن نمی توانیم بیت

حسرت از مستمندی دل در روز دردمندی دل قال الشیخ خیری

کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند اقول

دانا و آگاه باش بپاس انفاس خویش اوقات عزیز بمصرف صرف نمودن

بجلیت از غفلت و ذهول مبادا چون محمود سبکتگین توهم ثانی الحال

در حسرت فوت متحسر باشی و مراد از بانگ بانگی است که بعد از فوت تو

بر قبر تو ظاهر خواهند کرد و آن زمان بغیر از حسرت و ندامت درد آن

چیزی نخواهد افتاد چه مقام کسب اعمال اینجهان است که الدنیا مزرعة

الآخرة و نیز می تواند بود که مراد از بانگ بانگ صور باشد

قولی یعنی خلوت و عزلت دوست میداشتند قال الشیخ تا وقتی که
سر قومی راند بودند و بقعه خالی مانده اقول یعنی وساوس و مخاطرات
عقل به مرجع و معدن خدا پرستی دانسته به صحرا تاختند تا عقل را
ذو[illegible] کلی دهند اما چون ارباب هیات ارشاد و توحید انبیا از طرف
قلب بمحبت دیگر یافتند قال الشیخ شحنه خیمه از مردان واقعه دیده
و جنگ آزموده را فرستادند تا در نشیب جبل پنهان شدند اقول مراد از
شحنه صبر و قناعت و توکل است و ایثار و نظایر آن را برای تنبیه
و تادیب آنها فرستادند تا مخفی و متواری باشند قال الشیخ شبانگاه
که چون دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بکشادند
و رخت غنیمت بنهادند اقول یعنی چون از آن سپاه کاری [illegible]
سر کردان شده و عبارت از غارت آورده یعنی عقل را [illegible]
نموده خود هم خایف و منفعل گشتند و قول رخت غنیمت بنهادند یعنی
جا گذاشتند و خوف زخمی که از عقل بهم رسیده تا العقل [illegible] بکمال خود
قال الشیخ نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت آورد خواب بود
اقول یعنی اول کسی که بر سر ایشان تاخت آورد غفلت بود یعنی

او را بشرارت اصلی و منا طرات فطری که حقیقی او بود رابج کردانید
تا بوقتی طبیعت انسانی را منتشر نموده جواس و ہوش که بمنزلہ دو
پسران اوست کم و زایل شود و مراد از نعمت بیکران اخلاق حمیدہ
است که بهمرسانیده بود و مبدل باخلاق رذیله کردانید و بر قرار کاه
اصلی خود باز آمده و عاصی کشت قال الشیخ ملک دست تحیر بدندان
تحسر کزیدن کرفت و کفت قطعه شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس باران که در لطافت طبعش
خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس قطعه زمین شوره
سنبل بر نیارد در و تخم امل ضایع مکردان نکوئی با بدان کردن
چنانست که بد کردن بجای نیکمردان اقول یعنی روح از ضیع
او قات و تلافی سنین حیات کف افسوس بمالید و کمال حسرت نمود
و مضمون این منظوم بر زبان آورد بیت فرصت از کف رفت و
دل کاری نکرد افسوس عمر کاروان بکذشت و من در خواب ماندم وای من
قوله شمشیر نیک ز آهن بد چون الخ هرچند پیر کامل مکمل باشد تا که استعداد مرید نباشد
چه حاصل نحو یکه شمشیر نیک ساختن از آهن بد از جمله ممتنعات است

همچنان ناکس از تربیت فهمیده چه ترغیب تربیت قصور توجه بر که جهت
معلم است برای طلبه باده استعداد برخصه ورد است چنانکه قوله در باغ
لاله روید و در شوره بوم خس دیگر زمن قوله الخ تفاوت اصلی در طبیعت
کسی که جا گرفته باشد از تعلیم و تربیت تغیر نخواهد گردد که از جمله محالات است
دانسته شود یعنی نکوئی با بدان کردن الخ گویا چنین می گویند که مخنث را
در مقام تقصیر کردن بر باده ماده استعداد و قبایح و ستیا حکایت
قال الشیخ سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش دیدم اول
باید دانست که شیخ رحمة الله علیه اگرچه بعبارات ترقیم ساخته اما
معنی مراد او این است که هر دو جهت ترجیح نفس ناطقه بر نفس اماره نماید و چنین
جمیع اوصاف او نماید چنانچه مراد از سرهنگ زاده نفس ناطقه است
و نفس ناطقه عبارت است از روح و روح امر ربی است باید که مراد
امر رب الجلیل اعلی باشد چنانچه شیخ رحمة الله علیه میفرماید که بر در سرای
اغلمش دیدم مراد از سرای اغلمش دل است و دل نزدیک هر کس
مرتفع است و ارباب تدقیق الاخلاق خانه خدا است کما صح
بالمولوی المعنوی فی المثنوی شعر گفت پیغمبر که

کہ حق فرمودہ است : من نگنجم ہیچ در بالا و پست ، در دل مومن بگنجم ای
عجب گر مرا خواہی دران دلہا طلب پس این استدلال ظاہر است
کہ نزول و عروج امر رب غیر از سرای دل کہ خانۂ خاص است او کثیرت بمعنی
حاصل ازین عبارت آنست کہ نفس ناطقہ را بر در سرای دل دیدیم
درینجا از نسبت کردن شیخ مشاہدہ را بسوی خود حاصل آنکہ دریافت
کردہ است کہ نفس ناطقہ را بر در سرای دل دریافت نمودم قال الشیخ
کہ عقل و کیاست و فہم و فراست زاید الوصف داشت اقول
چون شیخ از ادراک نمودن خروج نفس ناطقہ انفراغ یافت مراتب
صفات او بیان کردن آغاز نہادہ اند انکہ این ہر چہار را کہ شیخ بیان
فرمودہ تعلق بروح سیار دارد و فی الحقیقت از اسوای نفس ناطقہ
و از صدی ما فیہ نمی شود چنانچہ صحیح است احتیاج بہ تشریح ندارد
قال الشیخ دیدم از جہد خوردی آثار زیرکی در ناصیۂ او پیدا بود
اقول یعنی از ان وقت کہ در وجود منتقبہ نشدہ بود فقط در عالم
ارواح متحقق بود و ذات باری تعالی استفہام نمودہ بود کہ در مقام
الست بربکم عرض شود کہ قالو بلی این آثار زیرکی در ناصیۂ او پیدا بود

حق توجیب است لیکن درینجا معروض اعتراض است که استفهام نمودن حق تعالی
با وجود یکه عالم الغیب است دلالت بعدم آگهی میشود جواب استفهام
بل این استفسار دلالت بر استفهام انکاری می کند چنانچه در قرآن منصوص
است قَالَ یَا اِبْلِیسُ مَا مَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ
ای ابلیس کدام شی منع کرده است برای سجده کردن پس بهمین طریق که
سید الست در رسید قال الشیخ گفت در سایه دولت خداوندی همگنان را
خشنود کردم مگر حسود راضی نمیشود اقول یعنی که از تاثیر ظل ظلیل دولت
دولت همگنان یعنی اربع عناصر را راضی کردم و فی الحقیقت است که اربع عناصر
بهر وجه از من راضی هستند و چنین نمی خواهند که از من بی اندو یار انتقال کنند
قال الشیخ مگر حسود که راضی نمی شود الا بزوال نعمت من که اقبال خداوندی
باقی باد اقول مگر حسود که عبارت از نفس اماره است او راضی نمی شود
مگر بانکسار عز و جاه من اقبال دولت خداوندی که باقی باد بیت
قال الشیخ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کو ز خود
به رنج در است اقول یعنی نفس ناطقه ظاهر می نماید که هیچ ز آزار
من اندرون کسی آزرده نگردد مراد از اندرون درینجا توسط است ز آنکه

همین نفوس که در پی انحراف و تبدیل سرگرم اند که مستعبان را یعنی نفس ناطقه
را که بر آئینه مقبول و مستجاب است نعمت و جاه یعنی عزت و کثرت که سبب احتیاط
امر و نهی و ارتجاع بحجاب حسنات است زایل کرده قال الشیخ زبیرینه را
بسپهر چشمه چشمه آفتاب را چه گناه اقول شیخ رحمة الله علیه در مذمت و زلت
و سیفهای مراد از شپره چشم نفس اماره است و مقصود از چشمه آفتاب نفس ناطقه
که بر باشی مسمت چشمه آفتاب را و از نفس اماره شپره چشم گرفته و بمناسبت شپره چشم
مراد از نفس ناطقه چشمه آفتاب گرفته پس میگوید که اگر شپره چشم یعنی نفس اماره
که از ظلمت باطل و وساوس تبدیل تیرگی میدارد چشمه آفتاب را یعنی
نفس ناطقه را بر وزن سپید یعنی در روشنی عبادات و لطافت و طاعت
و سعادت و بینائی تو از چشمه آفتاب را یعنی نفس ناطقه را از ان چه گناه است
باید دانست که چون مراد و مقصد اقصی و مطلب اعلی از این حکایت
تفضیل نفس ناطقه بوده است پس هر واحد را از مخلوقات ضرور است
که در اطاعت و انقیاد نفس ناطقه سرگرم و مستعد باشد و در متابعت و دلیل
نفس اماره تعمد نماید که ارجاع آن بحسن و خیر است و این را باز خبث
حکایت قال الشیخ یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که دست تعدی

بال رعیت بود از کرده بوده جور و اذیت آغاز نهاده چنانکه خلق از مکاید
ظلمش بجان آمدند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد
و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف
زور آوردند اقول شیخ رحمة الله تمثیل فرموده است یکی از ملوک
عجم را الفوت تکلم یعنی چون اطالت کلام روا داشت و محل و بمحل مرد
و غیره بر بسط کلام کردن شیوه خود ساخت و تزویر و تحسین و محاسن مجالس
را او از خلق سبب از کار ارشدان یعنی [illegible] از کشور [illegible] مینمود چون
و محاسن یعنی تعلقات آورده از ارتفاع عبادت که فی الحقیقت [illegible]
رسیع و کثیر المنافع نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند یعنی خزینه حسنات
از ملکیت ریاضت اندوخته شده بود خالی شد قوله دشمنان از هر طرف
زور آوردند یعنی نفس اماره و لذائذ نفسانیه و مخاطرها و امثال آن از هر طرف
زور آوردند یعنی دخل و تصرف در امور جزئی و کلی این ملک بجمیع [illegible] نمودند
قال الشیخ قطعه هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت
بجوانمردی کوش بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که
بیگانه شود حلقه بگوش اقول باید دانست که قطعه نیز از مقوله ماتقدم [illegible]

شنیده باشی که خلق منتصب گرد آمدند و تقویت کردند تا بادشاهی یافت
یعنی بادشاه نبود چنانکه مساعحت کرده باشی آنچه مشهور است که خلق بحمایت او
بیش آمدند و قوت دادند پس آن تیت او سلطنت را چه بنای بادشاهی جمع
آمدن خلایق است بر شخصی که علمای و مفتیان شرع از اجماع خوانند و آن
یکی از ارکان اصول است کما صرح فی الکتب قال الشیخ وزیر گفت ای ملک
چون گرد آمدن خلق موجب بادشاهی است تو مر خلق را چرا پریشان داری
مگر سر بادشاهی نداری بیت همان به که لشکر بجان پروری که سلطان بلشکر
کند سروری اقول یعنی عقل گفت که ای بادشاه هرگاه تو دیده ای که جمع آمدن
خلایق موجب بادشاهی است خلق خود را که عبارت از اخلاق و محاسن پسندیده
است چرا پریشان میداری آیا ریاستی که ترا است طالب آن نیستی قوله
همان به الی آخره یعنی چون کثرت محامد و افراط محاسن لشکر لیست نفس ناطقه
سالک را که بادشاهی است او الغرض پس احتیاط کن این لشکر را و ضایع
مگردان که بادشاه شدن بی لشکر از جمله محالات عقلی است قال الشیخ ملک گفت
موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست اقول چنانچه ظاهر است یعنی چون ملک
موقوف بتجلی اربعی نوع است همچنان ملک را سبب که موجب گرد آمدن سپاه و رعیت

دخانوشش گفت اقول یعنی روزیکه بودند در اصعود مدارج وحدت او وفنا و
بقا در صورت واحد جلوه کرد و حالا شبکه بستهدی بآہم رسه از بیقراری و
اضطراری مبدل بتسکین وشکیبای کرد وید و یقینیات ثلاثه که عبارت از علم
الیقین و عین الیقین وحق الیقین است با وشکم شد قال الشیخ ملک را
عجب آمد حکیم را بپرسید که چه حکمت بود اقول ظاہر است که دخل در اثبات
نزدیک حکما و متکلمین درعلم آنست یعنی شروع باثبات کنند حتی شبات
با الذات رسند که سلسله ہستی کون و فساد متعلق بان باشد و در طریق سلوک
ابتداء بنفی کنند چنانچه بعرض بیان آمد بهمذا درین معنی روح را استعجاب
تمام دست داد وذوقی تمام در اخذان بهم رسانید قال الشیخ گفت اول
محنت غوق شدن بخشیده بود لاجرم قدر سلامتی کشتی نیدانست اقول مراد
از گفت یعنی بروح القائنه که چون او یعنی قلب از صفات نفوس که محرب
اخلاص است ناواقف بود و با ضطراب بایوسی ہرگاه دران مشتبهه و متردد
نشود برتبه شہود و وجود چگونه فایز کرد و قال الشیخ ہمچنین قدر عافیت
کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید اقول اگرچه انجمله حکم عموم دارد و با الجمله
آنست که قلب با ازین بحر اشناسی غطی و افی است در اول مصیبت

وآنکه در چشم انتظارش بر در مصرع اولی در صفت روح است که صورت
بوده و مصرع ثانی حسب حال دل است و زمان اشاره او از زمان ماضی است
والله اعلم بالصواب قال الشیخ حکایت شاهزاده هرمز را گفتند
که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی اقول برادر هرمز ملک
است و وزیران پدر عبارت از عبادات ظاهری که ارکان شریعت و غرا
از بعضی در یافت کرده ایکه در سلوک و جذب جز اعتماد عبادت باطنی از ترجیح داده
او بر عبادت ظاهری قال الشیخ گفت خطای معلوم نیست لیکن دیدم که
مهابت من در دل ایشان بیکرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند اقول
این مقدمه چنان بظهور پیوست که اصلا عبادت ظاهری ترجیح نیست
عبادت باطنی را مگر باعتبار آنکه نوعی ریا با او دران که غلو خلل است یعنی
مردود و متزلزل بکند عبادت را و چون ارباب ظواهر را پیمانچی بودن اهل
باطن اعتمادی و وثوقی نیست قال الشیخ ترسیدم که مبادا از بیم گزند
خویش آهنگ هلاک من کنند اقول و چون ارباب ظواهر در عبادت
ریا را فتح یافتند ترسیدند که مبادا اهل باطن عبادات ریا را از قبیل
کفریات و منهیات حکم کنند چنانچه حدیث شریف مثل و هر حق است

عشق مجازی قنطره ایست از حقیقت معنا درین مقام شیخ رحمه الله علیه
تعبیر نموده است و کوچ عبارت از نقل سالکی که از مقام مجاز بطرف
حقیقت نقل کرده باشد و رنجوری عبارت از اضمحلال و افسردگی است
که در ره نوردی بیداء محبت نصیب ارباب طریقت میشود و انقطاع
از کالای معنی کنه شستن از خیالات جهان فانی است قال الشیخ ناگاه
سواری از در درآمد و بشارت آورد که فلان قلعه را بدولت خداوندی
فتح کردند و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی مطیع فرمان
شدند اقول مراد از سواری نفس اماره است که با نواع مخاطرات
سالک را از نهج مستقیم دور تر افکنده در سودای هوس دنیا و ما فیها می
اندازد و کما قال الله تبارک و تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
و دیگر تمتعات و لذائذ دنیوی و تشبیه نابی ملک اشتمال از اخوات
که از جاه و زیب دهد لهذا از برای اغوای این سالک سبیل الحق
والرشاد حکایتی از فتح قلعه و اسیر ساختن اعادی و تابع شدن سپاه
و رعیت طرف ثانی که از متعلقات امور دنیوی است کفتن آغاز نهاد

قال الشیخ کمک نفسی و از دل بر دو بر آورده و گفت این مژده
نه ایست بلکه دشمنان مراست یعنی وارثان کمک را اقول یعنی قوت
سالکی که با طاعات بغایت یاری خواهد توجه تمام بمحبوب سالک حقیقت
پیدا کرده بود از استماع این مقال سر ضلالت باین حال گفت
که این مژده نیست بلکه دشمنانم راست یعنی هیچ خشنودی برای من نخواهد
بلکه از غبار ملالت این خاطر می آلاید دهست این مژده برای دشمنانم
یعنی برای کسانیکه مخالف اند و معتقدت با که عبارت از اهل دنیا و
ارباب حرص و هوا باشد که شیخ بزرگوار رحمة الله علیه تعبیر این طایفه
به وارثان کمک و نیوی فرموده و لنعم ما قیل بیت هم خدا خواهی و هم
دنیای دون این خیال است و محال است و جنون قال الشیخ
غلط افتادم بدین امید بسته شد دریغ عمر عزیز که هرچه در دلم است
آن دم نیامد امید بسته بر آمد ولی چه فایده زان امید نیست که
عمری گذشته باز آید اقول یعنی گفت متکلم که اگرچه بودیم ما که بسته کردیم عمر
عزیز را درین امید و بیهوده بستیم که هر چه در دل است ظاهر شود و قوله امید بسته
یعنی هرچه میخواستم از مواهب غیبیه میسر آمد لیکن چه فایده نادر که

که الحال از آن مجاز سیر و کاری ندارم و بحسرت میسوزم از آنکه این
امید لبسته آید و امید نیست که عمری که گذشته باز آید یعنی عمر بیجا صرف
شده و تلف گشته کی بر میگردد قال الشیخ قطعه کوس رحلت بکوفت
دست اجل ای دو چشمم وداع سر بکنید ای کف دست و
ساعد و بازو همه تودیع یکدیگر بکنید بر من افتاده دشمن کام آخر ای
دوستان گذر بکنید روزگارم بشد بنادانی من نکردم شما حذر بکنید قوله
این نظم همه مضامین نثر است که بطریق نصایح فرموده است مستغنی از
شرح است قال الشیخ حکایت روزی بربالین تربت یحیی
پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق اقول شیخ رحمة الله علیه
روایت می کند که بربالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم یحیی بن
ذکریا علی نبینا و علیهما السلام بدلیل آیه کریمه پیغمبر است یا یحیی خذ
الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا یکی از انبیای بنی اسرائیل است
در زمان حیات پدر خود و بعد از شهادت آنجناب در سن سی سالگی بمنصب
نبوت رسید و بارشاد طوایف خلایق قیام ورزید تا آنکه بهرودیس نام یکی
از بادشاهان معاصر آنجناب باغوای زن فاجره که حضرت یحیی علیه السلام بر خلاف

رأس او فتوی داده بود منصوری ابرکمان است تا سر مبارک او را از تن
جدا کرد و بعد بر قبه مطهرش در دمشق مشهور است بقولی در انقطاع از خلق
کنند از مصاحبات الفنون و معتکف فاعل اعتکاف را گویند یعنی در جایی
توقف کنند برای عبادت و اعتکاف مصطلح است به توقف داشتن
در مسجد جامع برای عبادت در عشره آخر ماه رمضان و مدت اقل آن دو روز
است و مدت اکثرش ده روز است و جامع دمشق مسجدیست مسجع از
ولید بن عبد الملک اموی که سیوم سلاطین آل مروانست و در حبیب السیر
مذکور است که شش بار هزار هزار دینار در عمارت آن مسجد صرف شد
و بقول صاحب مرات الجنان دوازده هزار نفری در آن مسجد کار میکردند
و نام مسجد آن مسجد الجلال متروک و مسجد بنی امیه مشهور است قال الشیخ
یکی از ملوک که به بی انصافی مشهور بود و بظلم و تعدی معروف اتفاقاً
بزیارت آمد و نماز گذارد و دعا کرد و حاجت خواست اول مراد از
ملوک عرب نه زاهدی است که بعبادت ریائی مشهور بود و بهوا و هوس
نفسانی معروف پس آمد بزیارت و نماز گذارد یعنی نماز تحیت دخول مسجد
و بعد گفت که مشهور است او را نمود و دعا کرد و حاجت خواست و گفت

وگفت قال الشیخ بیت درویش و غنی بنده این خاک در اند آنانکه
غنی تر اند محتاج تر اند اقول مراد شیخ قدس سره العزیز درینجا از غنی
مستغنی ظاهریست خواه بحسب عبادت باشد و خواه بحسب مال و نعمت و
مراد از درویش شخص عاجز یا جاهل است کما حققه و منشأش از روی
عبادت ریائی یا کبر و عجب است اگرچه در عبادت معبود حقیقی هم کم تا
بوده باشد مثلاً شخصی عبادتی کرده است ریائی و شخصی جاهل است که
مطلق عبادت نکرده است پس احتیاج زیاده تر است عابد ریائی را
چه هر گز نماید خود را بتفرقه محض صرف نموده و ریاکاری را که از اکبر کبایر
است در عبادت معبود حقیقی با هم شریک کرده پس احتیاج
بخشش و مغفرت باخرت زیاده است از وی و وجه است کما سبق ذکره
این جاهل بعبادت بغیر تاسف و لهف بعبادتی حسرت ندارد قال الشیخ
انکه مرا گفت از انجا که همت درویشانست و صدق معامله ایشان خاطری
همراه من کن که از دشمن صعب اندیشناکم اقول یعنی آن زاهد ریاکار چون
از زکات و صلوات و دعوات گونه فراغتی حاصل نمود بما گفت یعنی الشیخ
که از متکلفان آن محل متبرک بود که چون همت درویشان یعنی چون دعای

در ایه کسی نمی‌برد دست اقول در اینجا انکار استفهامیه فرموده یعنی آیا
نمی‌ترسد آنکسی که بر افتادگان نمی‌بخشاید که اگر او از پای در اید کسی دستش
نمیگیرد یعنی آیا اختیار کلی احتیاط نمی‌کند از تاذی اعضا بعبادت
ریاضی پس شنیده اند که هرگاه قوت متاذی شود یعنی روز قیامت از کسی
دستگاری نخواهد یافت قال الشیخ سه هر آنکه تخم بدی کشت
و چشم نیکی داشت دماغ بیهوده بخت و خیال باطل بست اقول این
مشعر بود بقتضه قوت اختیاریه است چنانکه لقمان حکیم را یکی از متمولان قوم
بنی اسرائیل برقیت گرفته بود روزی حکیم را گفت برو در فلان مزرعه
من جو بکار حکیم رفت و ارزن بکاشت چون از باران رحمت الهی مزرع
سرسبز و شاداب گردیده بار آورد صاحب مزرع رسیده چون ارزن دید
بهم برامده در التفتیش حکیم لقمان را طلبیده لقمان را طلب نموده گفت نگفته
بودم ترا که جو بکار گفت آری پس گفت چرا ارزن کاشتی حکیم فرمود با
آنکه جو بار خواهد آورد صاحب لقمان گفت ای غافل هستی ارزن بکاری و
جو باران بگیری از محالات است بی اختیار لقمان بگریست و گفت
تو که همه عمر تخم سیئات در سینه می‌باشی و امید وار هستی که در عوض با جور ثواب

در بغداد چه آمد اقول دار السلام بغداد شهریست وسیع و پر فضا
گویند در عهد نوشیروان عادل قریب بکوفه باغی بوده است باغداد نام چون
در نزدیکی آن شهر بنا شد بنا بر آن بغداد نامش نهاده اند و بغداد را بانی ابو جعفر
منصور دوانیقی که خلیفه دوم آل عباس بود و خطه شریف بغداد جائیست که مدفن بسیاری
از کمل اولیاء الله است مثل امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر که سابع ائمه اثنا
عشر است و امام ابو علی محمد بن علی الجواد که تاسع ایشان است و امام ابی حنیفه
نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنهم که بامام اعظم مشهور است و مولانا ابو محمد
عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز که اکبر کبار صوفیه و اکمل سادات
حسنیه و حسینیه است فاما مراد شیخ درینجا از بغداد آبادی قلب است که در
تربت و لطافت رشک افزای جلا بغداد است و مراد از درویشی مستجاب
الدعوات توجه پیر کامل است که باستجابت مکنونات و مرکوزات از پیشگاه
بارگاه الهی جل شانه شرف تمیز و عز امتیاز دارد و قال الشیخ حجاج بن
یوسف را خبر کردند بخواندش اقول حجاج بن یوسف از زمره تابعین
است ظالمی بیباک و مردم آزاری سفاک که در شقاوت و سفاهت بی‌نظیر
و بی عدیل بوده است و صاحب حبیب السیر از حجاج جوهر نقل کرده که روزی که

او متولد شد رسول صلی الله علیه وسلم رحلت کرده بود الغرض او فرموده روز دیگر
او را از شیر باز کردند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه وفات یافته شد
روز دیگر او را ختنه کردند حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شهید گشت و روزی که
او حضرت عثمان رضی الله عنه شهید شده و روز دیگر او را پسر تولد شد حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید و در سنه خمس و سبعین
هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق را در قبضه کفایت و کفالت
آن شقی نهاد و حجاج اول کسی است که در جنگ و معرکه بر سر نیست منجنیق
بعد از مراجعت دمشق با عبد الله بن زبیر که در مکه بر آل امیه خروج
کرده بود محاربه و مقاتله عظیم نمود تا آنکه ابن زبیر بحال جلادت داد مردانگی داد
رخت بسوی آخرت کشید و بعد از قتل ابن زبیر جهان تنگ حجاج فراخ
گردید انواع ظلم و ایذا بر مردمان رسانیدن آغاز نهاد و طایفه از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم را بقتل آورده هتک و تحقیر نمود مثل ابو طفیل
عامر ابن واثله انصاری و انس بن مالک و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم و
بعضی از اکابر تابعین را بقتل رسانید مثل سعید بن جبیر و عبد الرحمن بن ابی
لیلی رضی الله عنهم و در روضة الصفا مسطور است که صد و هزار مردی کشته

بالیقین به تیغ ستم حجاج کشته شدند صد و بیست هزار بر رسید و عدد کشتگان
معارک او بغیر علام الغیوب کس ندیده اند اما حجاج بیست سال پانزده سال
از سلطنت عبد الملک بن مروان بن الحکم اموی و پنج سال در ایام ولید بن
عبد الملک و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود القصه ظالم تر از حجاج
نیست لهذا شیخ بزرگوار رحمت الله علیه تمثیل فرموده حجاج بن یوسف را
در اینجا به نفس اماره از توجه مرشد کامل آگهی و اطلاع یافت [illegible]
یعنی هیبت کرده و مخاطب نمود قال الشیخ وگفت دعای خیر بر من کن
اقول یعنی امانت الله خواست تا صفات رذیله با خلاق حمیده تبدیل
یابد قال الشیخ وگفت خدایا جانش بستان اقول یعنی ای پروردگار
این نفس اماره را نیست و نابود گردان قال الشیخ گفت از بهر خدا
این چه دعاست اقول باید دانست که چون از رضا و تسلیم و تقسیم الله
اثری پیدا نیست با این همه مشهور گشت از شرح دیباچه یکی از دنیا پرستان
که چاشنی از لذت فنا ندارند و بهوا و هوس گرفتارند تعیشات دنیا را
غنیمت شمارند اگرچه در عقبی روی رحمت نبینند لهذا نفس دعای خیر در حق
خود میدانست که سبب تعیش و طوالت عمر و اشغال اند و چون دعای درویش

حمایذاری مروخت بکرد دم آزاری اقول چنانچه ظاهر و مبرهن است
قال الشیخ حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادتها
کدام فاضلتر است اقول موافق مذاق متصوفین ملک بی انصاف
نفس اماره است چه غفلت و ظلمات او از عبادت معبود حقیقی و عظم
و اشتغال لهو و لعب کمال بی انصافی است و پارسا مراد از روح است
که اصل او عین ذات حق است یعنی نفس اماره بروح التماس نمود که از
عبادتها کدام فاضلتر است قال الشیخ گفت ترا خواب نیمروز تا
در آن یک نفس خلق را نیازاری اقول گفت که ترا خواب نیمروز یعنی غفلت
از اعمال که معمول است تا در آن یک نفس خلق را نیازاری یعنی با اعضای
مفیده مراد از اشتغال منهیات و امور غیر مامور به معاف داری قال الشیخ
قطعه ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به آنکه
خوابش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به اقول شیخ
قدس سره میفرماید یعنی خفتن ظالم بهتر از بیدار بودن او و مردن او بهتر
از زیستن او همچنان حال نفس اماره که غفلت او از اعمال معمول او
بهتر است از اشتغال او بآن و نابود شدن او بهتر است از بودن او

قال الشیخ حکایت یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود
و همه شب بعیش بسر برده بود و در پایان مستی این بیت میگفت بیت ما را
بجهان خوشتر ازین یکدم نیست کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست اقول
ظاهر است مراد از پادشاه روح است که شب هم با بدن وجود بسر کرده
بود چون از میثاق که الست بکم بروح صادر کرده تا حال بدوری که
بعیدتر است مراد شیخ رحمة الله علیه این بروح را شب تعبیر فرموده که
تمام شب از تعیش یعنی بکمال خضوع خاطر و بعقیدی هم تکلیف کرده
بود و در نهایت خمار یعنی در کمال خضوع و خشوع بزبان حال این سخن
او را نمود ما را بجهان الخ یعنی چون تکلیف با مروهی نمود مباحات شکر در
مناجات می نمود و صحبت می شمرد بعقیدی و از ادبی را قال الشیخ درویشی
بزیر قصر او بسر بر خفته بود بشنید و گفت بیت ای آنکه باقبال تو در عالم
نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست اقول درویشی بسر بر بنه
عبارت از کالبد آدم خاکی است که زیر قصر آسمان و مادای اوست بوطن
اصلی ارواح حظیرة القدس که بر اوج سماوات است و چون کالبد آدم
خاکی این کلمات مباهات و مناجات را از روح شنید بر صرفا

که فرض کردیم اگرچه خود بی‌تمیز و غیر مکلف هستی لیکن چگونه است که از بام
غم نداری یعنی برای یا غم خوردن خواهد ترا روزی که در حساب باشند ثقلان
کار روز جزا نزاع در واقع خواهد شد میان روح و جسم خاکی آدم چنانچه روح
بجناب احدیت معروض خواهد داشت که ساحت ذات من عیب دیده کثیف
جوهر لطیف است و از این لوث عصیان منزه و پاک است و ارتکاب جمیع شنایع
و شبهات از خبث و نجاست جسم است و نیز جسم گوید خداوندا چون خلقت
من از خاک پاک و بغیر روح که مطلق حس و حرکتی ندارم و چون این روح
با من تعلق کرده هر چه کرده و جرم اصلی ما که خاکست بغیر افتادگی و تواضع
فروتنی چیزی نداریم پس این تمام افعال رذیه و اعمال غیر مرضیه را باعث
روح باشد باید که مستوجب ثواب و عقاب آن نیز روح باشد نه غیر او پس
جناب او تعالی آن هر دو را جمع کند و فرماید که کوری و لنگی در باغ کسی بهر دزدی میوه زد
و چون راه رفتن از لنگ و دیدن شیء از کور متعسر و متعذر بود هر دو اتفاق
چنان کردند که لنگ بر گردن کور سوار شده سرقه اثمار نمودند و چون صاحب باغ
زجر و شمات نمود هر یکی از ایشان بجهت دیگری نسبت جرم می‌نمود قول لنگ اینکه من از جا
نمی‌توانم جنبید بدزدی میوه چگونه توانم مرا این کور بر خود سوار کرده

نیز تضعیف نمود و بزبان حال جسم بی بنیاد در مصاحبه روح گفت قرار کجا
قال الشیخ در حالتی که ملک پدر ای او بود حالش گفتند ملک جسم را
بود وی در بیم اشیا افول یعنی در حالتی که روح جسم را بمصاحبت نقص
معاتب داشت بعضی حرکات معقولات جسم که از قاعده عقل خارج است
بمصاحبت روح رسید گونه عتابی که داشت روی باز داد و آزرده روی
در جسم یعنی از عنایات التفات که بحال جسم داشت دست بداشت قال الشیخ
روا نیست که گفته اند اصحاب فطنت و خبرت را از صدمت صولت و شوکت
پادشاهان بر حذر باید بود که حالت همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق میباشد
و تحمل از دوام عوام نکنند قطعه حرمتش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت
ندارد نگاه محال سخن تا نبینی زپیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش اقول از جمله
از مقوله مثنوی است قدس الله سره العزیز در فایده عموم دارد مرحله عالم را بر حذر جا
مراد است اینست که می باید اغماض و ناز بر روح تکیه کردن چه وی جوهر لطیف است
نه از امتزاج اربعه عناصر لیس باید پرهیز چه عناصر از صدمت شوکت و صولت روح
از غالب مخلوقات مصروف معرفت است متحیر باشند که بکثرت توجه بجانب علوی

شوخ چشم هستند بمصاحبت داشته شود و ممتنع کرده شود که اینقدر مال و نعمت که
عبارت از عقل و کیاست و دولت بسبیل رشادت هست تضییع و تبذیر نموده
و باد صرف این اسراف بیجا کردن باز ازین نمی آید و می گوید قرار کیف
آزادگان تعمیر و مال الخ و قال انکه عقل کیاست دلالت بسبیل رشادت
خاصه برای نفوس زاکیه است که تعبیر فرموده شیخ قدس الله سره مساکین
از برای نفس اماره و هوا و هوس که مانند و نظیر شیاطین اند و قوله الهی کوتاه
بسبیل تمثیل است قال الشیخ یکی از وزرای شیخ گفت ای خداوند
مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجه کفاف معین داری تا بتفاریق نخورند
زود در نفقه اسراف نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب ارباب همت
نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز بنومیدی خسته خاطر کردن
بیت بروی خود در اطماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان
کرد اقول مراد از وزیر ناصح طبیعت ریاست که بمصاحبت روح خود
استیلا و غلبه تشریف داده به روح گفت که چون این منظور حضرت تو
در بیت تهذیب اخلاق و شیوه و داد و وفاق مجسم است باید این ابتر است
استعداد تعالی و بعقل و رشادت دلالت فرمایی تا اوقات عزیز انکه تو

تتم فرید و خراب بکند و هرچه از زجر و منع فرمودی یعنی هرچه عتاب و
دکم توجهی تو نسبت به چشم ظاهر است مناسب حال ارباب همت نیست که کمالا
ت حسب سپاس خود را ناموس نمودن از تربیت و خاطر برداشتن چه منصب ارشاد
و تربیت با علان بر خود قبول نمودن خیلی مشکل است چه اول نفی یا یست این امرا
ز را بر خود اختیار کرد و هرگاه این معنی وضوح یافت پس اختفای تربیت
بکم توجهی و بی عنایتی بر حال نوسان خود چنانچه این شعر مؤید است قال
الشیخ قطعه کس نبیند که تشنگان حجاز بر لب آب شور گرد آیند
هرکجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند اقول حجاز کمر یعنی
بلاد عرب است که در میان نجد و غور واقع است که مکه معظمه و مدینه طیبه
هم دران محسوب میشود چون قلت آب و کثرت عطش نسبت به دیگر ممالک
بوادی ان سرزمین زیاده‌تر است معنا آتشنگی حجاز ضرب المثل فرموده در مصرع
کس نبیند الخ یعنی کسی که استعداد و دلالت سبیل رشادت و کیاست ندا
رد هرچند تشنه این زلال فیض خواهد بود بر گرد او نخواهند آمد قوله هرکجا
چشمه الخ یعنی کسی که صاحب استعداد و حیثیت دلالت رشد و سعادت
دارد مستعد و غیر مستعد هر که خواهش ازین کرده در پای او تشنه با

نزد او خواهد رسید و لیبوی در خواهد کشید قال الشیخ حکایت

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر را بسختی

داشتی لاجرم دشمنی صعب روی نمود همه پشت دادند بیت

گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ چه مردی کند در

صف کارزار چو دستش تهی باشد از روزگار اقول معلوم است

که چون ابلیس نصل قبل الامر تابی از فرمان احدیت عصیان جناب باری عزاسمه

که خیلی محترم و جلیل القدر بود چنانکه معلم الملکوتش میخواندند شیخ رحمه الله

قصه مرموده است او را یکی از ملوک پیشین یعنی شیطان در عبادت الهی

سستی کردی چنانچه منقول است که آن بدبخت در قیام صلوة روز تمام جسم خود

بر یکپای خود می انداخت و هرگاه پایش درد می یافت بپای دیگری مینهاد تا آنکه عالم

محکمه تنزیل تنصیص یافته و نیز باسناد مرویست که آن ملعون گاه خود را نگاه

نمیداشتی خضوع و خشوع را بر عبادت نمی گماشتی و لشکرش که عبارت

از اوامر و نواهی مخصوصه پس آن دو سپاه دخل نمیداد و عقل ناقص خود را

بر این و حکم می نمود قیاس و رای را بان چون شامت بخت او را روی نمود

آتش غضب الهی زبانه برکشید و تمام عبادات و اعمال حسنات او که مدت العمر

بعبادت کرکفت که چون این شیوه دخیره سستجریکر علامت معاصی است وجهات

ضد عبادات پس چگونه کوارا کردی اطلاع این شنایع را بر خود یعنی چون

اینقدر سجده که شیطان کرده کسی نکرده باشد چه شد که عدول سجده بر آن

حسنات تمام سجود که مدت العمر شده بود نفع بجال او نبخشید کس جواب

آن میفرماید و تعبیری کند باینکه کفت یعنی عبادات سجده کفت که اکر کویم

البسته معذور خواهی داشت چه یقینست که نیست تمام این سجدها و عبادات

غیر مکمل بوده وحضور و خشوع را هم شامل نبوده قال الشیخ

سلطانی که زر با سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد

زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد وکرش زر ندهی سر بنهد در عالم شعر

اذا شبع الکمی یصول بطشا وخاوی البطن یبطش

بالفرار اول شیخ رحمة الله علیه اثبات می نماید این معنی را

بدلیل عقلی یعنی پادشاهی که بر سپاه درم بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوانکرد

همچنان کسی که عبادت بحضور قلب بی توجه بجا نیاورد نفعی بجال او نمی نمود

نبخشید چنانکه سپاهی کرسنه در جنگ نمی آید و بر سبیل تمثیل بیت شعر فارسی و عربی

اذا شبع الکمی الخ یعنی وقتیکه سیر شود مرد بهادر حمله می کند از روی

سخت گرفتن و خالی شکم تحتی می‌کنند مگر تحقیق قال الشیخ حکایت

یکی از وزرای معزول شده بحلقهٔ درویشان درآمد و برکت صحبت ایشان

درو اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد اقول باید دانست وزیر

معزول شده درینجا عبارت است از عقلی که مصاحب طبیعی که بتلذذات

و تعیشات دنیوی مصروف بود انتقال نمود و بکسب کمالات معنوی کمر همت

بربسته رجوع بعرفان نمود و جرعه نوش مشرب فقرا و متصوفین گردید و فنا

شده و برکت و حسنات او ظاهر شد و فی الجمله از بی ثباتی دنیا که

جمعیت خاطری که باید حاصل نمود قال الشیخ ملک بار دیگر یاد وی فرمود

و عمل فرمود قبول نکرد و گفت نزد خردمندان معزولی به که مشغولی قطعه

آنان که بکنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند کاغذ بدریدند

و قلم بشکستند و از دست و زبان حرفگیران رستند اقول چون خاصه طبیعت

التفات و توجه بهت بطرف لهو و لعب نفسانیه و امثال آن و چون عقل

کامل از مصاحبت طبیعت انتقال نمود فی الجمله تخلی در اوقات طبیعت نمود

بهمه آزادی مصاحبت عقل نمود از انجا که عقل بعد تکمیل رسیده از حق

کمال و عرفان دیده اجتناب نمود و احتراز نمود از مصاحبت طبیعت گفت

نزدیک کاملان و عاقلان عزلت گزینی بهتر است از مسند نشینی که در این فکر
این و آنست و در آن آسایش جان چنانچه شیخ رحمة الله علیه تفصیل نموده
این مجمل را بقطعه هذا آنانکه بکنج عافیت الخ قال الشیخ ملکی را
تو مارا خردمند کافی می باید که تدبیر مملکت را شاید گفت ای ملک نشان خردمند
کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد بیت همای بر سر مرغان از آن
شرف دارد که استخوان خورد و طایری نیازارد اقول چون [illegible]
مصاحبت دلیلی که همراهش مصادف دمساز بوده باشد که برین تهمت ... از آن
گفت که مارا شغل تو بهر حال درکار است پس عقل جواب داد که نیست شغل با
عاقل و نظیر یعنی در تعقل دونا نیست کسی باشغال این کار را اقدام نماید چه
هرچه بهره از عقل داشته باشد تن باشغال این کار ندهد و نیز اشغال نمود این
مطلب را بشعر هذا همای بر سر الخ یعنی موجب شرف و فضیلت نیست همای را
بر مرغان الا اینکه از آزردن دیگر طیور اجتناب دارد قال الشیخ حکایة
سیاه گوش را گفتند که ترا ملازمت شیر بچه سبب اختیار آمد گفت تا
فضله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی می کنم
اقول باید دانست که فی الجمله و اکثر [illegible] تبع الحکایات مناسبت تام هر چه حکایات

پادشاهان دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف رای خردمند است
با امید نان و بیم جان افتادن قطعه کس نیاید بخانهٔ درویش که خراج زمین
و باغ بده یا به تشویش و غصه راضی شو یا جگربند پیش زاغ بنه اول
شیخ رحمة الله علیه جواب بیفرماید از طرف عقل یعنی این قسم عبادت
بمنزلهٔ عمل پادشاهان است که دو طرف دارد امید نان و بیم جان و هرگاه در
عمل پادشاهان امید نان مقارن بیم جان است بجهت آن خردمندان این رای را
خلاف دانسته اند در عبادت شاقهٔ طلبتین یعنی نمود و [illegible] که امید هم است
جهت لیکن احتمال ضلالات لازم و ملزوم آن و همچنان که عمل پادشاهان
را مخالف رای قرار داده اند همچنین عرفا و ارباب هدایت ارشاد این نوع
عبادت را مخالف طریق مستقیم و سبیل قدیم گمان کرده اند و شیخ رحمة الله
نصیحت عام درینجا فرموده است مر نفس اماره را و غیره او را و مادرینجا
توجیه مطلب خود بکار بریم یعنی به نفس می گوید عقل و ترجیح میدهد طریق
قویم و صراط المستقیم را بر عبادات و ریاضات شاقهٔ المتین قوله
کس نیاید بخانهٔ درویش که خراج زمین و باغ بده یعنی طریقهٔ رضیه مرضیه
سلوک بمسلک طبقهٔ علیه صوفیه درویشی است که مواخذه نمی تواند شد و جای

بسخره می‌گیرند گفتند ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت و ترا بدو چه مشابهت
گفت خاموش اگر حسودان بغرض گویند که این هم بچه شتر است گرفتار آیم
در آن دم که را غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق
آورده شود مارگزیده مرده بود ترا همچنین فضیلت و دیانت و تقوی و امانت اما
متعنتان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف
آن تقریر کنند هر آینه در معرض خطاب پادشاه آیی و در محل عتاب افتی کرا
مجال مقالت باشد پس مصلحت آن می‌بینم که ملک قناعت را حراست کنی و ترک
ریاست که حکما گفته‌اند بیت بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت
بر کنار است اقول شیخ رحمة الله مناسبت تشبیه به حال این سایل ابراز داده
گریزان و ترسان یعنی شاید اگر ترا بغرض بگیرند که را غم تخلیص تو باشد
تا تفتیش حال تو کند و همچنین این مثال است می‌آید زبانی بنفس اماره یعنی
چون تو بعبادات مشغول هستی مدعیست کمینه مباد اگر عبادت ترا نسبت
چون عبادت کفار کرده که در معرض حبط در آید و تو در عذاب مغضوب شوی
هر آینه تخلیص تو ازانجا دشوار باشد و تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده
مرده شود یعنی تا عبادات در حضرت حق عوض عبادت حبط بجا آری

و تو بوده ثابت بر افسانه بیت از ساز بی حبط اعمال قید بود و لیاقت و تقریب

بر قسمت سابقه بهم خواهی رسانید و هر چند که تو از عالی نیکیی که بر کرا جناب

پاکم بیت از محاسبه چه باک تو هر کرا خیانت نورزد و دستش از حساب بازدارد

اگر مسلم داریم که تو فضل یعنی اکثر در عبادت که رانیدن و دیانت یعنی دیان

حسن و تقوی یعنی اتقا از شرک و دورئی و امانت یعنی ایمن شدن از اغوای

شیطانی داری لاکن اگر معتقد ان که عبادت از نیات فاسده است که هم

در کمین باشد و این مدعیان که خلوت نشین اند یعنی در گوشه خاطر تو مشغول اند اگرچه

چنین سیرت نخست یعنی عبادت ظاهری را بر خلاف ان تقریر کنند یعنی بر

فاسده تقریر کنند مر انرا در معرض خطاب بادشاه در انی یعنی مر انرا

در معرض خطاب واجب الوجود خواهی در آمد و در مخالف که اعمال فرمان

باشد یعنی کرا مجال شفاعت چه او سبحانه تعالی در کلام مجید فرموده من

ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و هر چند استشفاعت

کسانیکه بر پرستش و طاعت ماسوی الله می نمایند معرض قبول نیست مصلحت

آن می بینم که ملک قناعت را خواهش کنی و می گوید عقل که من مصلحت

می بینم که ملک قناعت یعنی ... مستحقه را خواهش کنی و ترک ریاست که

دریاست مراد عبادتی دریا صفتی است که در دنیا عابد خود را نفع رساند یعنی
او را قادر نگردانند به نمودن شعبده ها و نیرنجات و علم لعبیات و امثال آن
و چون ظهور این آثار و شیوع این اسرار هوای نخوت و پندار بر می آرد سعید ا
شیخ رحمة الله علیه این معنی را به دریا تعبیر نموده قوله بدریا در منافع
بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است یعنی در عبادات اگر
مقبول بارگاه باری گاه صمدیت و منظور درگاه احدیت افتد چون دریای
ذخایر است که مملو از دره مروارید گرچه چون گمان افساد نیت و تخلل نیز
لازم و عزم آن مشتمل امیز اخطارات و تلاطم دریاست و سلامتی در سلامت
روی یعنی سلوک مسلک طریقه نبویه علیه السلام قال الشیخ رفیق چون این
سخن بشنید بسم بر آمد و روی درهم کشید و سخنان رنجش آمیز گفتن گرفت
و گفت آنچه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست آمد
که دوستان در زندان بکار آیند و بر سفره دشمنان هم دوست نماید قطعه
دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی دوست
آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی قوله چون نفس اماره
از عقل این کلمات بشنید بایستی پیدا کرد و بر جواب خود و در عالم یاس ابیام

قطعه دوست مشمار آنکه در نعمت زند   لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی
قال الشیخ فی الجمله ایام که متغیر شد و نصیحت من بغرض می شنود
نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتی که در میان ما بود و صورت حالش
بیان کردم و استحقاقش بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند روزی
چند برین برآمد لطف طبعش را دیدند و حسن تدبیرش را بپسندیدند و کارش
از آن درگذشت و بمرتبه والاتر از آن متمکن گشت همچنین نجم سعادتش
در ترقی بود که باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان گشت
و مشار الیه و معتمد علیه شد بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم شعر
الا لا تحزن اخ البلیة   فللرحمن الطاف خفیه
قطعه ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار   که آب چشمه حیوان درون
تاریکی است منشین ترش تو از گردش ایام که صبر گرچه تلخ است
ولیکن بر شیرین دارد اقول چون در حکایت شیخ رحمة الله متکلم است
بحث عقل را قرار داده و عقل را النسبت نموده بجوآنچه فی الحقیقت
شیخ رحمة الله علیه مسبط عقل و مسطر دانش و ماخذ این جمله حیات است

که چون عقل عالم‌فاش از بشره که سایل تقویت بود مشاهده فرموده دانست
که نصیحت من تغییر لا‌الطبیعت نتیجه نداد از وعده عقل بسلسله فقر و تصوف
که باعتبار آن ذکر حکمت و تصوف از معقولات همه بگرانند رابطه الفتی و مناسبتی
موافق داشت و سپهبند نفس را با آن هدایت نمود و صورت حالش یعنی
تحریک شوق در اهلیت استحقاقش یعنی فرط میلانش عبادت بعوض
عرض آورد و تا بکاری مختصرش نصب کرده یعنی فکر و شغلی که ابتدا
به پیران صاحب ارادت تلقین می‌نمایند بهره از آن نصیب نفس شایق عبادت
کرده قوله روزی چند برین بر آمد الخ عبارت از چله است که اسباب
عبادات شاقه می‌گشته لطف طبعش مزید یعنی در سلسله دو دستی
که کمال شوق او معلوم کرده حسن تدبیرش بسینه مزید یعنی توغل در عبادات
نهایت توجه و استقامت معاینه رشد مرتبه او و از ابتدای مقام توبه
انتقال نموده و آخر که ساعتی چند در عبادات الهی بنده دل سپید اشت
و اوقات شبانه روز را در طاعت باری عز اسمه مصروف میشود و مرتبه
ارادت یعنی منزل صاحب ارادت که هرچه در ارادت در آید از پرده
بطون بمنصه شهود بر آید عروج نموده مقرب حضرت سلطان گشت یعنی

یعنی عبادت او که بارادت تقرب بجناب او و مقبول بارگاه بادشاه
حقیقی که معبود علی الاطلاق است کرده بود مشار الیه و معتمد علیه گشت و مشار الیه
و معتمد علیه عبارت از اعلای مدارج فقر و قناعت است و از عمده اجور
زهد و عبادت قوله بسلامت حالش شادمانی کردم و گفتم الا لا
تحزن اخ البلیه الخ بسلامتی حال یعنی باستقامت او بر عبادات
و عروج مدارج حسنات شادمانی کرد و بزبان حال گفت الا لا تحزن الخ
و ازین معنی در نه است حال خود چه لایق این مدارج و سزاوار این معارج
نمی دانستم اجر او بالطاف خفی دانای خفیات و باشفاق جلی متجلی
تجلیات بر طور عبادات متمکن گشته خفی و افزا تجلی حسنات یافت
قوله ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون
تاریکی است مشین بترش از گردش ایام که صبر گرچه تلخست ولیکن
بر شیرین دارد این ابیات نیز در تخطیه خود گفته است کما قدس سره قال الشیخ
دران مدت مارا با طایفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد چون از زیارت
مکه باز آمدم بدو قدم استقبال نمود ظاهر حالش دیدم پریشان و در
هیئت درویشان گفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه حسد بردند

الف الف صلوٰة و الف الف سلام متوجه بوطن اصلی خود و قرارگاه حقوب
کرده نفس را که نسبت فالشان دحبط ثمره ثواب داینان که خیلی افسوس تصور کالحق
حال خسران ناکس بود قبل از انکه عقل بمقر اصلی قرار گیرد بسبحانه احوال را استشاره
مال خود بمعرض اظهار در آورد و چون ادراک جمیع حوادث منصب عقل است
لهذا عقل مستقر گردید و چون جواب موافق هرکس از دو حر میزند لهذا النفس اماره
گفت که طائفه حسد بردند و مراد ازین طائفه نیت است که حسد برد و نجابت
منسوب کرد یعنی افساد را در نیت عبادات و نظایر آن در بارگاه اعظم شاند و
اصلی برنا نیت سبب و افساد نیت بهمه جهت در احوال این جبال ظاهر شد
از صعود مدارجی که این راهم رسیده بود بیک فور منزل یافت و چون نفس
مینه انست ایکه در خیابت تر دمعیر ثبوت نیت به نحوی دیگر کشاف حقیقت
معمول نیست لهذا از محرم فاسد خود نسبت عدم انکشاف حقیقت حال بجناب
حضرت ذوالجلال گمان برد چنانچه بزبان آورد یاران قدیم مراد از جوارح
و اعضا از دو دستان حمیم اوقات حسن و اشتغال این فن مراد است
که گفت از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند و حال آنکه
این بیچارگان را چاره و این یاران را یارای غیبت که در بارگاه عبادات

اقول این جمله در تشبیه است مر نفس اماره را از انچه عقل دور اندیش حقیقت
کیش درو دل و جان گفته بود چنانچه شرح این مقام قبل ازین مفصل معرض بیان
در امده احتیاج بتکرار نیست من شاء فلیرجع الیه قال النبی صلعم
نمیدم ازین بیش اندیشه در دلیش بلا است خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن
چنین دو بیت اختصار کردم و گفتم نه انسانی که بینی بند بر پای چو در
گوشت نیاید پند مردم اگر ره کرد نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم
اقول یعنی عقل زیاده ازین نیش در دلش را در ینجا بمعنی بلایست که
نفس اماره باشد نباختن بلاست خراشیدن مناسب انست و شیخ رحمة الله علیه
برای عبرت این دو بیت ارشاد فرموده قوله نه انسانی که بینی الخ یعنی ایا
نمیدانستی که نتیجه ندارد هرچه خلاف رای عقلا است و مردم نه مراد از
عامه خلایق است بلکه از عقلا و حکما قوله اگر ره کرد نداری الخ یعنی
اگر زیاده ازین طاقت نیش نداری مکن انگشت در سوراخ کژدم یعنی
اختیار مکن انچه خطرناک باشد از عبادات شاقه و مانند ان و ایضا
ماول است که نصیحت باشد مر سلاطین عظام و عمال و حکام را اگر چون داد خواهی
باستغاثه پیش انها بیاید دلش از پیچ و تاب بیداد ی که دیده کم از نیش

که او بر حسن ترقی‌ش زیاده مانع بیش گردد هم بسبب احتمال داده که شیخ رحمه الله
سوراخ گژدم از این مرد دیگر تنی باشد و نصیحت کرده باشد عقل با بغیرها
خود شنیدن بگیرد و لیکن بعینی نفس امّاره که نسبت قلّ ایذای بسیار نخی
تفصیل روز کار آنجا به سبب و فی الجمله ایشان فریاد مستغیث را بگوش انها
نمایند و حتی الوسع در آن امکان در داد عدل و داد می‌بینند هر گاه انانیا جو
پس ظلم رسیدن را هدف سهام ستم او قرار می‌بابش نمایند که ایذای آنها
نمون کم از انگشت در سوراخ گژدم نیست قال الشیخ حکایت
تنی چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته و باطن
پیراسته اقول باید دانست که مقصود این حکایت در ح است که بغیر
و عبادات ظاهره در صحبت آن بود که ظاهر حال ایشان بجنس صلاح آراسته
و مرات باطن نیز بجلای ... پیراسته هست قال الشیخ یکی از
بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق ایشان داشت ادرای معین کرده اول
مرد یکی از بزرگان نیست حسن که در عبادت و ریاضت مستوجب ادرای
گردانید قال الشیخ تا یکی از ایشان حرکتی کرد که مناسب حال درویشان
بود ظن الشخص فاسد شد و بازار ایشان کاسد اقول یعنی

یعنی بیک ناگاه در بعضی عبادات ظاہرہ دخل ریا شد وحالی آنکہ ریاشان
شان عبادات نیست سعیداً نیت حسن اکہ حسن نظر بہ ظاہر عبادات بودہ
فاسد کردید وباز ادراینان کاسد یعنی ترتیب اثر از عبادات ریائی
ممنوع کردید فال الشیخ خواستم تا بطریقی کفاف یاران مستخلص کنم
آہنگ خدمتش کردم دربانم رہا نکرد وجفا گفت معذورش داشتم
کہ گفتہ اند قطعہ در میر و وزیر و سلطان بے وسیلہ مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبان گرفت وآن دامن افول روح
کہ جوہر لطیف است در صدد آن درآمد تا نیت حسن را متوجہ حال عبادات
کردہ اجری کہ بر بعضی عبادات ترتیب آن ممنوع است بعوض اجرای
درآرد و نیت حسن کہ از لطافت تمام وصداقت مالا کلام مخلوق شدہ
خدا کہ چون ذات باری از عدیل و نظیر عاری است چون روح متوجہ
مخاطرہ بطرف نیت حسن شد مخاطرات و وساوس سد راہ شد مایل رد
آن دو جہر لطیف شدند و در پریشانیہای گوناگون ونیز انبہای بوقلمون کشیدند
چون روح جوہر لطیف ست و ازین دار دیگر محض نا آشنا بود معذور
این کشمکش وساوس ومخاطرات را معذور داشتہ متوجہ تدبیر دفعیہ

قال الشیخ گفت بحمد الله چه جای این سخن است که بزرگ
چشم من نشینی ؛ نازت بکشم که نازنینی اقول این مصرع دو شعر از طرف
نیت حسن در مقام تواضع و فروتنی قال الشیخ فی الجمله نسبتم داد از هر دو در سخن
در پیوستم تا حدیث مذلت یاران درمیان آمد گفتم قطعه چه جرم دید خداوند
سابق الانعام ؛ که بنده در نظر خویش خوار میدارد ؛ خدای راست مسلم بزرگی و
الطاف ؛ که جرم بیند و نان برقرار میدارد اقول هرگاه قرآن مدح
نیت حسن بمقام واحد اتفاق افتاد و در حج برای ترتیب اجر عبادت که بسبب
وقوع عبادت ریائی ممتنع شده بود بمعرض بیان در آورده درین شطر
سیوم بطریق استدلال الحکم قول خدایراست مسلم بزرگی و الطاف که جرم
و نان برقرار میدارد متمسک و معتصم شد چون این قول مدح کرد فی الحقیقت
بجز تصدیق و تسلیم نوعی دیگر معقول نمیشود حسن نیت بجز ایجاب اختیار و اکرام
نمود و گفت چنانچه قال الشیخ حاکم این سخن بپسندید و فرمود تا اسباب معیشت
یاران بر قاعده ماضی مهیا دارند و مؤنت ایام تعطیل وفا کنند شکر نعمتش
بگفتم و عذر جسارت خواستم و در حال بیرون آمدن گفتم قطعه ؛ چو کعبه قبله
حاجت شد از دیار بعید ؛ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ؛ ترا تحمل

شرعی و مصالح دینی بجا آورد دقت می باید و همین سن تمیز که بمنزلهٔ ملک زاده است

که چه از آن حال بیرون که آن سن بی تمیزیست بتمکین و سداد در نمی سپرد و سیوم

سن تکمیل و کهولت که بجهت اضمحلال قوی و تراخی اعضای جدت طبیعت

و نظایر آن چون پادشاه ضعیف خایف و ترسان از اعداست چه از حالت

پیری اکثر خاطرات شیطانیه و سعادات نفسانیه لاحق حال میگردد و بس

معلوم شد که اولیتر از این اقسام و بهترین این مرتبه انواع احکام سن تمیز است

چه در او وجوب واجبات و حفظ مستحبات و بجا آوردن سنن و فرایض

و ایجاب امر و نهی و قیام صوم و صلواة و ادای اعتکاف و زکوة موقوف

برین وقت است چنانچه در حدیث آمده و امروا صبیانکم بالصلوة

وضربوا اذا بلغوا بسن [illegible] الشیخ رحمه الله تعبیر فرموده است از

ملکزاده بسن تمیز قوله گنج زادان که ز میراث چه یافت یعنی گنج عصمت صوری

و عفت نوعی از اوراث معاصی و جرایم از میراث پدر که عبارت از سن

بی تمیزیست یافت دست کرم بگشاد و داد سخاوت داد یعنی چون دولت عصمت

صوری و عفت نوعی در دست این در سن تمیز افتاد تن بعبادت در داد

و خلاف طریقه پدر را که نقار نهاد چه در سن بی تمیزی او چون نفس مستحیل عصیان

از ممنوعات بود لهذا سن بی تمیزی بر حسب مقتضای پای او نیز رسید از آنکه
و بر نقشی بر صفحه دوران کشید و این سن تمیز که مکلف بتکلیفات شرعی و مورد
باداب دینی است نمی تواند شد آن طریقه را مرعی داشت پس این ملکه را
در کثرت اشتغال عبادات امور چند که باغوای نفس اماره در زمان
سن بی تمیزی صدور یافت و بسبب عصمت نوعی بهترین معصیت بران
نمی شد دست از آن بر کشیده چند لحظه که بغیر یاد الهی میگذشت نیز شامل
استغراق و استکشاف گردانید **قوله** و نعمت بجید ریخ بر سپاه
و رعیت ریخت یعنی چون تمامی اعضا و جوارح که بمنزله رعیت و سپاه
اوست در حالت سن بی تمیزی تا بی تکفل حسنات و عبادات
می شدند و هر کس را در هنگام سن تمیز که عبادت از ملکه داده است هر
عبادت مثلا سر را بسجود و دست را بجود و زبان را بذکر الهی و پای را
بقیام و قعود و نظایر این مخصوص و معین گردانید قال الشیخ قطعه
نیاساید مشام از طبله عود　بر آتش نه که چون عنبر ببوید　بزرگی بایدت
بخشندگی کن　که دانه تا نیفشانی نروید　قوله هر چند طبیعت مستعد
عبادات باشد و عصمت مانعی نیز شامل حال لیکن همت برای عبادات

بعبادات صرف نکنی ثمره آن نیابی لاجرم مانند طبله عود است که اصلا بوی
خوش باز ان مشام جان نمی تواند رسید مگر آتش که چون عنبر بسوزد یعنی آنچه آماده
قابلیت را صرف سرف کن که بوی حسنه به هر کی بابت بخشند کی کن
کرتا دانه نیفشانی نروید یعنی اگر خواهی که عابد شوی تا نتوانی شد پس تعلیم عبادات
و انواع ان متوسلین و متعلقین که عبارت از جوارح است باید کرد
شیخ رحمه الله تمثیل فرموده است این معاد المصرعه را که دانه تا نفشانی
نروید قال الشیخ یکی از جلسای بی تمیز نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر
این نعمت را البسی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده اول مراد از جلسای
بی تمیز نفس اماره است که چون حسن تمیز را مرتکب با حسنات و عبادات
دید نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین یعنی سنین عالم بی تمیزی این نعمت را
یعنی دولت عصمت صوری و عفت نوعی را البسی اندوخته اند یعنی چون
اول عدم تکلیف از جناب او سبحانه حاصل نبود معنا عصمت صوری
و عفت نوعی را جمع ساخته و برای مصلحتی نهاده یعنی برای عبرت نهاده
مثلا هرگاه تهیه ارتکاب مناهی و ذمایم خواهی کرد عالم حسن بی تمیزی
بیاد می باید آورد ... عالم مرتکب گناه بی اختیار بحرم افسوس که

یعنی تعیب طاقت عبادت و قوت ریاضت فردان مقصور است چون نسخ ثانی

از هر یکی جوی سیم باکرد آمده تا اهر روز کنجی یعنی چرا اینما را بر خوف اصلی

د طاقت فطری ایشان بر نمیداری تا روزیکه عبادت را بکار آید کنج

آن بر گیری و مراد نفس اماره ازین نصیحت اینکه چون سن تمیز مقارن سن شباب

است که حاصل زندگانی است و ایام جوانی و نفس اماره را رفاقت و

موافقت از ایام جوانی است پس چون این سن تمیز را در عین عهد

شباب برینصورت بعبادت شاقه و بمجاهدات شرعیه همه جوارح و اعضا

مشغول یافت دست حسرت بدندان ندامت گزید که باز ایام اغوای

و دستیاری من کی خواهد آمد دریغ خورده نصیحت کردن آغاز نهاد که

باید این سن تمیز را بالفعل یعنی در عهد شباب ازین حسنات و

نیکوکاری باز می باید داشت قال الشیخ ملکزاده ازین سخن روی

درهم کشید و هم بر آمد یعنی این سند نفس اماره موافق رای او نیامد

گفت مرا خدا تعالی مالک این مملکت گردانیده تا بخورم و ببخشم و

نه پاسبانم که نگهدارم اقول یعنی سن تمیز مناسب در جواب نصیحت

نفس اماره نمود که مرا خدا تعالی بر این مملکت سنین عمر مالک و

دستار ساخته است که تا بخورم و بخشم یعنی بعبادات مصروف باشم ترتیب صواب
سوم و قوله بخشم یعنی متعلقین و لواحقین خود را که اعضا و جوارح اند بحسنات
مشغول دارم و قوله پاسبانم که نگاه دارم یعنی پاسبانم این [illegible]
را که برای روزی نگاه دارم و با الفعل از عبادات و صواب او محروم باشم
و شیخ رحمه الله علیه دلیل عقلی درین بیت فرموده که قارون هلاک شد که چهل
گنج داشت و نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت که چون قارون گنج خود را پاسبان
بود هلاک شد و هیچ نکرد و نوشیروان که نعمت در قبضه او بود مصرف او ساخته
و بخشید و نمرد که نام نیک درین دیار بر خاص و عام گذاشت چون ازین حکایت
فراغت حاصل شد ملک نتایج این تشریح اغاز نهاد. نقل است که تاجری بخدمت حضرت
غوث اعظم رضی الله عنه آمد و گفت من مرد تاجرم و زکوة سه سال از مال
خود جمع کرده ام چون تمیز مستحق و غیر مستحق ندارم بجناب آن آن مال زر درین جمع
است آمده ام که مال زکوة را بحضرت برسانم که بمستحقین آن قسمت باید
شیخ رحمه الله تعالی سر از دل پر درد بر آورد و گفت قسمت کن بر بندگان
خدا تعالی و مستحق و غیر مستحق را امتیاز مده تا خدا تعالی ترا هم نعمتی دهد
که تو مستحق آن باشی یا نباشی کذا فی الاخبار الاخیار [illegible] ای اخی

عزیز که مراد ماتن ازین حکایت آ ل شارح این عبارت آنست که فرصت امروز
را بر فردا نکذارد و عبادت الهی را موقوف بر وقت دیگر عمر نکرده زیرا غنیمت شمار
و عبادت معبود بدون تعیین بجای بیار نظم با نصیحت بجای خود کردم
روزگاری درین بسر بردم کرنیاید بکوش رغبت کس بر رسولان بلاغ باشد
و بس قال الشیخ حکایت آورده اند که برای نوشیروان عادل در
شکارگاهی صیدی کباب میکردند نمک حاضر نبود غلامی بروستا فرستادند تا نمک
آرد نوشیروان گفت بقیمت بستانی تا بد رسمی نشود و ده خراب نگردد اقول ظاهر است
که این حکایت نظر احوال نوشیروان بادشاه عادل تعلق بتواریخ دارد لیکن
محتاج آنست که بتاویل صوفیه توجیه کرده قوله آورده اند یعنی نقل می کنند
برای نوشیروان عادل در بعضی نسخ نوشیروان ثبت است و در بعضی برای آمده است تا لیکن حق آخر
کلمه واقع شود چنانچه [illegible] ایرا و دیگران و چون حاصل ازین کلام شیخ اح
بتنبیه بر انجام ظلم و ستم است و اشعار است به نتیجه ستمکاری دل
آزاری و هرگاه که ظلم و جفا بر دوری [illegible] علی الخصوص در
در حضرت ملوک و سلاطین محض مذموم و خلاف آئین است پس چون در دنیا
و دنیا ظلم و ستم ممنوع داشته باشند در طریقه ارباب تصوف بطریق

اولی مستشنع و مستنکره خواهد شد چه نیست طریقت حق ایشان محض مستعد اخلاق
و داد او تواضع و حسن اشفاق و غیر آن معروف نشود ظلم خلاف است
که مذکور شد پس البته ظلم را بگویند در طریقه ایشان حمل نموده شود بلکه در بعض
ایشان نشانی هم از دل آزاری و دل شکنی یافته نشود و هم تسلیم و حسن
و اخلاق و ریاضت پس ظلم را درین بارگاه زنهار نسبتی نیست که منسوب
هم گردد و در توهم آید فاما باید دانست که اختیار ظلم بر ذات و نفس خود
ملتزم گرفته در حالت وقوع جرایم و معصیت و غیر آن بدلیل آیه
کریمه که در کتاب مجید واقعست رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ
لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ و این مسئله جبر و اختیار است
و خلاصه این در طرق اسلام همانست که ظلم سیئات را با نفس
خویش منسوب کرده اند بخلاف معتزله که ایشان نیک و بد را از فاعل حقیقی
می شمارند و بد را از خود دانند ایشان قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ خلاف
این آیه کریمه است بهمین جهت که هر تقصیری و جرمی که واقع شود
بنفس خود منسوب کرده اند و از خود لازم دانند چنانچه گفته است بنده همان
به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد و جهت تطویل کلام مختصر

مرخصه کامل جواب داد چنانچه مجمل سابق مذکور نموده شد عاقلان را نظم

کلام در بیان مستوره و تشریح بسا ایشان است بر صحت رای مبارک

ایشان حواله نموده شد و تتمه آن این است که چنان نشود که استرضای لذایذ مو

دامن عصمت خود را بمعصیت هم آلوده گردانند و اختیار ظلم بر نفس خود

الله را لازم آید در حرص این دیگران به وسعی ترقی کثیر نموده باشند

قال الشیخ خشم سخت کار بر روزگار باشد به لعنت کردگار اقول این

بیت محض برای مراعات علم یعنی ظاهری فرموده است قال الشیخ

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

اقول این قطعه مناسب حال نثر سابق است یعنی اگر مرشد هدایت و نصیحت

رندگی برای استاد حاکم غلامان دیگر همه آلوده لذایذ شوند باقی

همین قیاس اعتبار باید نمود والله اعلم قال الشیخ حکایت

غافلی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آباد

کند بیچاره قول حکما که گفته اند هر که خلق خدای را بیازارد تا دل

مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان مخلوق را بر وی گمارد تا دمار از روزگار

چنانکه گفته‌اند مـ ما خرابی چو منی نجسته‌ای عاقلان تسلیم کردند اختیار
الحول یعنی کمال قرینه رضا و تسلیم است که اعلای مدارج تصوف است
و سلف این راه تسلیم بوده‌اند مثل هابیل و قابیل و ابراهیم از بزرگان
یا قربوت و یحیی را بر دو دست و مانند آن و اما قوله چون هذا بی ناخن دزده
الخ معنی این بیت ظاهر است که حاجت به تکرار و شرح ندارد و قال الشیخ
حکایت یکی از ملوک ماضی را مرضی هایل بود که عادت ذکر آن ناکردن
اولیتر است طایفه حکمای یونان متفق شدند که مر این مرض را دوایی
نیست مگر زهره آدمی که بچندین صفت موصوف باشد ملک فرمود
تا طلب کردند دهقان پسری یافتند بر آن صفت که حکما گفته بودند پدر
مادرش را بخواندند و بنعمت بیکران خوشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد که
خون یکی از رعیت بریختن برای سلامتی نفس پادشاه روا باشد جلاد قصد
کشتن او کرد پسر روی بسوی آسمان کرد و بخندید ملک را تعجب آمد و گفت
درین حالت کشتن چه جای خنده است گفت ای ملک ناز فرزندان بر پدر و مادر
باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از سلطان خواهند اکنون پدر و مادر
مرا بعلت حطام دنیا بخون من سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان مصلحت

که مقام گریه است خندیدن چیست عمرلیث فرمود که خنده بر قدرت قادر مطلق است
که دیروز در همین وقت اسباب مطبخ ما را چهار صد شتر اکتفا نمی کرد امروز مطبخ ما را
یک سگ گرفته برداشته میبرد و مسجد جامع شیراز از آثار اوست و در کتاب
روضة الاحباب مذکور است که روزی عمر ابن لیث موجودات سپاه خود
میدید بیست و یکهزار سوار زرین کلاه با خنجر مرصع که هر یکی از ینها کم از ده ماشی
نباشد بر آمد و در اینجا مراد شیخ از عمرلیث معرفت واجب الوجود است
یکی از بندگان گریخته عبارت از نفی است چه نفی مقامی است از مقام معرفت
و چون گریختن بمعنی کناره گرفتن و جدا شدن است و منصب نفی لغو دیدن
و باطل دیدن و بیجا نمودن و بیجا شدن لهذا شیخ گوید که گریخته یعنی منصب نفی
آنچنین مقرر شد در حیات [illegible] از مقامات معرفت که کسان در عقبش الی آخره
یعنی کسان که عبارت است از ایقان و تصدیق و اجتهاد و نظایر آن در عقبش
رفتند و باز آوردن عبارت از تقرر و تحقق نفی نه آنکه نفی نفی شده بود از
باز آوردند چه نفی نفی خود اثبات میشود والله اعلم قال الشیخ و وزیرا
با وی غرضی بود اشارت بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند
اقول وزیر از مقام اثبات مراد است که بمنزله رئیس و سیر مقام معرفت است

وهرچه اثبات را با نفی ضد است احتیاج بیان ندارد اشارت بگشتن او کرد
یعنی خواست تا بمقام نفی نفی شود چه بحسب ظاهر مقام اثبات که اسهل المقامات
و افصح المعرفت است درین شرع طریق عرفان از ان وادی آسان سیر
و بظاهر قیاس نزدیکی به حسنات و تحقیق می شود بخلاف مقام نفی که خیلی
جلیل القدر و اعظم المرتبه است بحسب ظاهر نزد ارباب قیاس کلام از اعتبار
و اعتماد است لهذا مقام اثبات بنا بر عرضی که با او عمر لیت داشت و هم موافق
اینکه بظاهر قیاس قبیح است اشاره به القای آن مقام علیا نموده شده فال
الشیخ بنده مسکین سر در پیش نهاد و گفت بیت هرچه رود بر سرم چون تو
پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست اما بموجب آنکه
پرورده نعمت اینجانبم نخواهم که در قیاس [illegible] این گرفتار آئی اگر بیگانه
خواهی گشت باری بتاویل شرعی بکش تا عقباست با خود بیا شی اقول
یعنی مقام نفی بمعرفت ظاهر ساخت که نفی یک مقام مقرره که از جوانشی
تو یعنی معرفت است فکر نمودن میداشت و اگر نفی من منظور باشد حکم شود با من
هرچه منصب منست بدان مشاغل باشم و تمام توانست. غیر را نفی کنم اگر این
طریق پسند خاطر ارباب اهتدا باشد مرا چنین سلب منصب من بموجب تاویل شرعی

تمهیدی چون جواب بود یعنی موافق قانون نصیحت کرد یعنی بدانکه الهی بخلاف لیز انقطاع داد
نوبا خود داشتن عقوبت است یعنی انبیا را مسیح سهمی و در مسیح ثانی بغیر آمد کا
وجعلنا تقنا عتبر اصنی و ایزادمی را بن عایشتو و قال الشیخ
کیفیت تاویل چه گفتم اقول این کلام در جای است که مقام نفی تاویل را
بموضع بیان در آورده و بنا بر ضرورت در فقره نوشته که قبل ازین فقره
بقلم آمد معرض تسطیر رفت قال الشیخ بفرمای تا من وزیر را بکشم انگاه
بقصاص او مرا کشتن فرمای تا بحق کشته باشم اقول تاویلی است که
قبل ازین بضرورت گفته آمد و همین معنی طریق نفی و اثبات است چه اول
تو اثبات را من نفی کنم و چون بغیر ثابت بالذات اثباتی باشد هر آینه
می گشته بمقام نفی ام سلطان خود را ثابت پس نفی میشوم چون بمقام
و این مطلب را تقریر کرد به قصاص چه قصاص از حدود شرعی و نفی مقام
و اثبات [illegible] از مقامات سلوک است قال الشیخ ملک
بخندید و وزیر را گفت چه مصلحت می بینی گفت ای خداوند جهان بصدقه
کودیت آزاد کن این حقیر را و دیگر تا مرا هم در بلا نیفکند اقول ملک
بخندید یعنی طریق مذکور الصدر را مستحسن داشته بمقام اثبات گفت

چه مصلحت ما است یعنی مقام نفی خیلی بزرگ و جلیل القدر است و تو بضد آن اشارت
کردی یعنی منافی شان نفی بود یعنی اثبات گفت ای ضد او در جهان یعنی
ای ثابت بالذات این چه افزاده را یعنی این مقام مبتدای احترام را
بجالیکه نیست بلکه ازید ما شامی آنچه مدعای تو از این مقام است لازم نیاید
انمعنی باعث ابتلای من بستلاست قال الشیخ قطعه چو کردی با کلوخ
انداز پیکار ٭ سر خود را بنادانی شکستی ٭ چو تیر انداختی بر روی دشمن
حذر کن کاندر آماجش نشستی اقول باید دانست که مراد از کلوخ انداز
نفی است چه منصب کلوخ انداز شکستن است همچنین منصب نفی نیز شکستن است
و آن بغیر اثبات بالغیر اند که اینها ره بانفی سر پیکار در ازند و آنچه گفتی
سر خود را بنادانی شکستی چنانچه ظاهر است نفی خود بنادانی می کنند
و اما شعر ثانی حسب حال مقام نفی است که هر کال نفی با ثبات بالغیر نمودی پس گویا
ضد آن گشتی حذر از وی می باید کنی یعنی از ثابت بالذات که از نفی آن عاجز
ای و خود به ان مقام نفی نشوی قال الشیخ حکایت ملک زوزن را خواجه بود
کریم النفس نیک محضر که همگنان را در مواجهه خدمت کردی و در غیبت نکو
گفتی اقول زوزن بضم زاء معجمه و واو مجهول و فتح زای معجمه ثانیه نام شهری است

وقتی نماید چه قید برای احتراز نیست بلکه چون غرض به بیان حال او متعلق است
بخصوص آن را در بیان آورده قال الشیخ آنچه خطاب ملک بود از عهده
بعضی از آن برآمد و بحکم تقیستی در زندان ماند یکی از اکابر آن نواحی در
خفیه پیغامش فرستاد که ملک ظرف قدر چنین بزرگواری نه شناخته و بی‌ادبی
کرد اگر رای فلان عزه احسن الله خلاصه التفاتی بجانب ما کند در رعایت
خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده آید که اعیان این مملکت به دیدار او مفتقرند و بجواب
این حرف منتظر خواجه چون ازین اطلاع یافت از خطر اندیشید و حالی
جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر قفای ورق نوشت و روان کرد اقول
هر چه تمامتر عبارتی است مشهور که در کلام فقها واقع شده و خالی از مسامحه
نیست یعنی هر چه از قسم رعایت تامتر است با تمام‌تر توانند بود و همچنین در هر
محل مناسب بمقام ملحوظ است و رابطه با خبری محذوف باید داشت و مفتقر
بضم میم و سکون فا و فتح تا فوقانیه و کسره قاف محتاج و نیازمند قال الشیخ
یکی از متعلقان ملک برین واقع اطلاع یافت ملک را اعلام کرد و گفت
فلان را حبس فرموده با ملوک نواحی مراسلت دارد ملک بهم برآمد و کشف
این خبر فرمود تا قاصد را بگرفتند و رساله را بخواندند نوشته بود اقول

می آید و طریق حزم و احتیاط اظهار نموده می شود ابو علی جبائی که شیخ
معتزله است بنده را فاعل بالاختیار می داند زیرا که اگر اختیار فعل
فاعل را نباشد وعید عذاب بر معصیت ظلم و حال آنکه حق سبحانه تعالی
در قرآن مجید فرموده است از ظلمان کما قال الله تعالی
وما انا بظلام للعبید و هرچه خدای تعالی از آن نهی
فرماید سزاوار نیست که خود ارتکاب آن نماید و در کتب سیر و تواریخ
و رجال مشهور است که امام ابو الحسن اشعری که متکلم و محدث و از جمله تبع
تابعین و از اولاد ابو موسی اشعری صحابی بالاستقلال بوده و در حضور
جناب سرور کائنات اختصاص تمام داشته بعد از فتح غزوه خیبر با جعفر
بن ابیطالب از حبش بشرف آستان جناب نبوی بشرف استسعاد یافت
و بعد انتقال آنسرور در زمان امیر المومنین عمر ابن الخطاب چندی
با تالیف بصره پرداخته و نیز از آخر عهد خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
تا بعض عهد امیر المومنین علی حکومت سواد کوفه و بصره تعلق داشت و قضیه
حکمین رای او نشست بر گشته مبادی حکومت معاویه ابن ابی سفیان
... بعد آن انتقال فرمود در مبادی احوال نزد ابو علی جبائی که

و تفسیر حضرت امام جعفر صادق که لا جبر و لا تفویض و لا امر بین
الامرین گفتگوی کرد و نوبت بجائی رسید که امام از جواب او قریب
بسکوت رسید چنانچه تنها با وی نماند خطه تحدیث اعتماد کامل حضرت
امام جعفر صادق رسیده گفت یا ابن رسول الله من مجبورم یا مختار فرمود
توانا بخود نمی ولد مختار گفت چگونه آنحضرت فرمود که یکپای خود را بردار
امام ابو حنیفه یک پای خود را بقوت برد و دست از زمین برداشت
آنحضرت فرمود پای دیگر را هم بردار هر چند قصد کرد نتوانست آنحضرت فرمود
همین است اختیار و جبر پس امام ابی حنیفه در حال مجلس مناظره حاضر شده هم
مجلد را الزام داد و خلاف میان متکلمین آنکه افعال حسن و قبیح بعقل دریافته
میشود یا بشرع مذهب بعضی ازیشان از معتزله آنکه فعل حسن و قبیح
بسبب عقل معلوم میشود و شکی نباشد که بشرع نیز تجویز حسن و قبیح کنند
مثلا حسن فعلیست که فاعل را بآن مدح و تعریف کنند و قبیح فعلی است
که فاعل را بآن مذمت نمایند و قول مختار امام فخر الدین رازی و طایفهٔ از علمای
اشاعره آنکه حسن و قبیح افعال مطلق بامر و نهی شارع است هر چه را شارع
امر کرد حسن میشود و هر چه را شارع نهی کرد آن قبیح میشود مثلا اگر مردم را

ار میکرد بر آن حسن می شد و اگر نه مار نهی میکرد قبیح می شد و با اینکه فاعل خود بنده
است و فعل از جنابات الهی و اراده مقارن فعل باشد محال است که آن اراده اصلا
دخل در وجود آن فعل نداشته باشد و خواجه نصیر طوسی که یکی از فلاسفه اسلام و از
کبار علمای کلام است اعتراض بلیغ بر این مذهب کرده و گفته که بدیهه است
عقل فرق میان حرکت مرتعش که بی اختیار بر او عارض میشود و حرکت
کتابت و نظایر آن که باختیار است و نیز فرق است از آنکه از بام بیفتند
و یا از بام بزیر آید و با آنکه گفته که برین تقدیر اراده هم فعل است اگرچه فعلی بوده
باشد و عبد الرزاق لاهیجی و غیره متکلمین شیعه را مذهب است که حق سبحانه تعالی
بندگان را بر افعالی که اختیار ایشان نیست تکلیف بآن نمی کند نه بر فعل آنها
و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود مختار اند و خود فاعل فعل خود اند خواه
طاعت باشد و خواه معصیت و ابو جعفر اسکافی که از اعیان علمای معتزله است
در رساله اعتقادات خود گفته که صانع علی الاطلاق قبیح نمیکند و محال است
که از وی قبیح صادر شود چه فاعل قبیح یا عالم بقبح آن نیست یا هست
قادر بر ترک آن نیست یا محتاج است بآن فعل قبیح یا قادر بر ترک آن نیست
و احتیاج هم بآن ندارد اما بعبث آن فعل را می کند یا برای جهل [illegible] للقلم

و بنا بر دویم عجز و بنا بر سیوم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و هر چهار بر خدا
محال است سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا اما مذهب اشاعره
آنکه فاعل همه افعال بنده خدا است و بندگان مطلق در افعال اختیاری ندارند بلکه
خدا تعالی بر دست ایشان افعال را جاری می کند و در آن فعل مجبور اند و
سنیه که درین مقام می آید ظاهر است قاضی ابو بکر باقلانی که از کبار علمای
متکلمین اهل سنت است فرموده که قبح و حسن الهی که از خدا تعالی است لاکن کا
فیفهم منه یعنی این امور که نسبت بایشان و شیطان قبیح است بزبان
خوانده شود نسبت بجناب الهی قبحی ندارد و معلوم است که حسن و قبح امور
اضافیه است مختلف می شود باختلاف الیه و اما محققین متاخرین بر آن رفته
اند که خدا تعالی جبر نکرده است بنده را و بنده بارادهٔ خود کرده است
فعل خود را اما همه از خدا است مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی
و آلات و ادواتی که در فعل درکار است همه از جانب خدا است فاعل
فعل شنیع نیست بلکه مشترک اند میان حسن و قبح اما هدایت خاصه و توفیقات
الهی برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه او دخیل است در
فعل طاعت و خذلان الهی و وا گذاشتن او را بخود دخیل است در فعل معاصی

معاصی این حکمت از ان بحد تی نمی رسید که سلب اختیار ازو نشود و او مضطر شود
انیست خلاصه اینمقام هرچه مناسب است زیاده ازین گفتگو درین مسئله چون
بجز شنیع آمده است معهذا عنان خامه را ازین مباحث معطوف داشته به بیدای
مطلب دیگری تازد و الله اعلم بالصواب **قال الشیخ حکایت** یکی از
ملوک عرب را شنیدم که متعلقان دیوان را می گفت که مرسوم فلان را چندانکه هست
مضاعف کنید که ملازم درگاه است و مترصد فرمان و دیگر بندگان بلهو و لعب
مشغول اند و در اداء خدمت متهاون صاحبدلی بشنید و گفت علو درجات
بندگان بدرگاه حق جل و علا همین مثال دارد **نظم** دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه
سیوم هر آینه درو کند بلطف نگاه ؛ امید هست پرستندگان مخلص را که نا امید
نگردد ز آستان اله ؛ **قطعه** مهتری در قبول فرمانست ؛ ترک فرمان
دلیل حرمانست ؛ هر که سیمای راستان دارد ؛ سر خدمت بر آستان دارد اولی
خود این حکایت عین تصوف و همین تصوف خود این حکایت است الله الله چه حکایت
است عمده او چه مراتب است صورت که خلاصه مسئله التقا بعد التقا اعتبار
ان حاصل آید و صورت مقصود در آئینه معانیش جلوه نما رستن این کلام و توضیح
اینمقام آنکه چون کسی را برخلاف امثال و نظایر خود دست هوس از لهو و لعب کشیده

بفتح اول وسکون یا بمعنی ستم است و چون بنای ظلم که عاقبت الامر از تیشهٔ
دعای مسکین منهدم میگردد و چنانکه تعدی و ستمکاری از نقاوت سلاح
ناله و آه نزد ماندگان منهدم میشود چنانکه قال الشیخ ظالم ازین سخن بحسد بر
درویشی از نصیحت او نه درهم کشید و بدو التفاتی نکرد اقول چون مرائینه نصیحت
تیرین ارباب دانش اهل فساد را تلخ معلوم میشود و نوشدارو پی طبیب عاقل
بیمار علاج خود را بی داسود هند تمی شود همچنین نمط موعظت صاحبدلی ظالم را
ناپسند آید قال الشیخ قوله تعالی اخذته العزة بالاثم
اقول این آیه که بهم مثل بیان این حکایت شیخ رحمة الله شیخ رح ساخته
واین مذکور و شان فرعون است یعنی گرفت فرعون را حمیت دنیا و عزت سلطنت
بگناه و عصیان قال الشیخ تا شبی که آتش مطبخ در انبار هیزم افتاد
و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بخاکستر گرم نشاند اقول آن ستمکار
مکار بر نصیحت ناصح التفات نکرد و باستماع آن بزرگوار ترک فعل
ناهموار خود نگرفت عزت جاهش بعقوبت معصیت گرفتار ساخت و از بام
بلندی توقیر در قعر صعوبت انداخت قال الشیخ اتفاقا همان درویش
برو بگذشت دیدیم که با یاران همی گفت ندانم که این آتش از کجا در سرای

بغی و افتادگی نصفت از دود دل درویشان قطعه حذر کن ز دود درونهای

ریش که ریش درون عاقبت سر کند بهم بر مکن تا توانی دلی که آهی

جهانی بهم بر کند اهل دست تطاول بر مال دیگران دراز کردن فی الحقیقت

ظلم بر خویشتن است و دل آزاری دیگری بعینه در هلاکت خود افتادن است

برای بهره وزره بود در بازوی خود بهر رعونت و کبر نشاید افراخت که باد

اجل هزار پنجه آهنین نتواند رساخت اگرچه امروز از دست زبردست تو

زیردستان روزگار عاجز هستند لیکن از فکر فردا امین مباش که همچو زیردستان

پیش او که از دست زبردست کسی مغلوب شوی که حالت روزگار بریک نسق قرار ندارد

چنانکه قال الشیخ این لطیفه بر طاق کسری نوشته بود قطعه چه سالهای

فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت چنانکه دست

بدست آمدست ملک با بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت اقول این قطعه

شیخ رحمه الله برای تطابق کلام و تائید عبارت خود درینجا درج نمود

که بر وفق طلاقت عبارت سابق است و نیز بنظر غور همین یک دم حالت تصوف

و درویشی و در عالم توحید و عیان بیان کافی است که مضمون این قطعه دلالت بر فنا

این روزگار و بر عدم بقای اینجا نست که نشاید دل بر زینت این ناپایدار نهی

ایام سال خواهد شد که ایام سال هم سیصد و شصت می شود یعنی آن بزرگوار
این ایام متعدده سال را محض در ادای عبادات و اوراد گوناگون بسر بردی
و هر روز بنوع دیگر گشتی گرفتی و قوله هر روز بنوع دیگر گشتی گرفتی یعنی
هر روز بنوعی یکی از انواع مجاهده و زهد و ریاضت و هر شب بقسمی دیگر
از اقسام مشاغله و عبادات بر عمل آوردی قال الشیخ هر گوشه
خاطر خلق بیکی از مشایخ میلی داشت اقول چون آن بزرگ که در قوانین
مراتب صوفیه یکی از اتقیای روزگار بود و درین معامله از مستندان بارگاه الهی
بود یقین است که اکثر از جماعه خوشه چینان خرمن سعادت رقبه ارادت
بربقه تلمیذی آن بزرگوار وابسته داشتند و اکثر از طایفه ابجد خوانان
دفتر عشق تخم فیض اندوزی از انبار فیضان تعلیمش در مزرعه دل می
کاشتند و چون در طریقه می نوشان باده حسنات از ازل مقید است
که مطمح نظر باطنی این بزرگان بریکی از حلقه بگوشان ارادت خود بالتخصیص
می شود و یکی از بسیاری عقیدت کیشان مورد انواع فیوضات ظاهری
و باطنی میگردد علی القیاس گوشه خاطر عاطر آن بزرگوار بیکی از جماعه
شاگردان میلی داشت و نظر تربیت بریکی از دلبستگان زنجیر ارادت

از قوت می گذاشت چنانکه قال الشیخ سیصد و شصت و پنجاه و نه بند در
پنج جنس اول یعنی منجمله از ضوابط کلیه یعنی یقینیات ثلثه و مقامات اربعه
و احوال او از اذکار و اشغال و حقایق مراقبه و مکاشفه و صبر و قباحت در
ریاضت و غیر آن کما اگر مفصلا چنین در حیز تحریر آورده شود هر آینه
مطابق تعداد اعداد این بزرگوار می باشد در آموخت قال الشیخ
مگر یک بند که در تعلیم آن تهاون داشتی و تاخیر کردمی اقول مراد از یک بند
در منجمله از فیض باطنی ست نه عشر است که مراد از تصرف کمال که بجای
از خوارق عادات بندگان است خواهد شد یعنی این یک بند که مراد از فیض
باطنی و تصرف بزرگانه است از آن تعلیم در تمیز که منظور نظر تربیت بود
نهان نمانده است و عدم تعلیم آن بهتر می بیند است قال الشیخ
فی الجمله پیر در قوت و ضعف لپسر آمد و کسی را او مجال مقاومت نماند تا بجدی
که تن [illegible] بالکل رفت و گفت [illegible] تفصیلی که پیر من ست از روی بزرگی
[illegible] و گرنه بقوت از و کمتر نیستم و بضعف او برابرم اقول چون
[illegible] لپسر [illegible] تعلیم [illegible] آن بزرگوار قوت و ضعف قواعد کشتی
آن یعنی مجاهده و محاصره بوجه احسن بهم رسید حب تطهیر نفس گشته

بصفت مجاهده و محاصره بر من دست نیافت بلکه چنین یک دقیقه که سابقاً اشاره
باو رفت استاد در تعلیم من پنهان سینه نهفت بر من غالب آمد چون پسر این حقیقت
اخفی و دقیقه بر بابد شاه قلب خود اظهار نمودی استاد از راه کرشمه تصرف دریافت
چنانچه قال الشیخ استاد گفت بلی از بهر چنین روز نگاه میداشتم که حکما گفته اند دوست
را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت با او نتوانی نمود نشنیده که گفت
آنکه از پرورده خویش جفا دید شعر أَعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا
اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي قطعه یا وفا خود نبود در عالم یا
مگر کس درین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد
اقول این منظومه هم مماثل است منثوره را والله اعلم بالصواب قال الشیخ
حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته بود اقول لفظ درویش کثیر الاطلاق
مفهوم آن بر قلیل و کثیر و موصوف به صفت تجرد است او بگوشه صحرا نشسته بود
که دلالت بر زمانه گذشته میکند خبر آن مبتدا است پس خلاصه این جمله خبریه
فی نفسه دلالت بر شی معین میکند بنا بر آن حاصل این کلام و عین نتیجه این قول
در کلمه عشق اعتبار نموده شد که در اینه موصوف بصفه تجرد است که از احتمال
مفهوم جمیل مستحق است و مراقات گوشه صحرا نیز و متحقق است که

که در ساحت حقیقت آسوده است قال الشیخ باد فنای بر وی بگذشت اقول
بالاشتباه عبارت از عقل است که هر لحظه در کار تجسس نسبت اقصای کند
معراج عقل شیء شریفتر است که نه در ذهن و نه در خارج نوعی باده وسعت از
الجوانبست و انتظام تمام خلایق و محبت و تناسب و ارتباط جمیع مخلوقات و
ادیان و فی اسباب برین مستظم و موطاست و قوله بر وی بگذشت یعنی عقل متوجه
بمراقبت کیفیت و ادراک ذات است عشق کرد قال الشیخ درویش انجا
که فراغت ملک قناعت داشت سر بر نیاورد و التفاتی نکرد اقول یعنی عشق
که استغنای تام دارد و فضایل الا کلام چنانچه مولانای روم میفرماید ع
هر چه گویم عشق از آن برتر بود التفات و استیناس بجانب عقل نساخت
در اینجا از طلاقت کلام قدح نه سنباده است که در تناقض و تخالف عشق
و عقل همه استیناج او کرده و بر این نسبت علی العموم اجتماع یکدیگر در شکلین متعذر و مستنع
است از موجب ارجاع عقل بجانب نقیض خود چیست با وجودیکه هر دو از احد
انبساط نسبت دیگری استغنای تمام دارد پس آنکه رفع این ایراد نیز
از سیاق عبارت مذکوره ظاهر است که هر شی را علت غائی ضرور است
و علت غائی آنست که آله ایجاد و تکوین شی بوده باشد چنانچه تدارک ماست

در تعارف کیفیت در تعقل بر شی خواه از نقیض باشد و خواه از غیر نقیض با
بالتخصیص خاصه عقل است پس بجانب عشق نیز اگرچه از تضاد دست توجیه نمود قوله
الشیخ سلطان از انجا که سطوت ملک سلطنت است بهم بر آید و گفت
که این طایفه خرقه پوشان بر مثال حیوان اند از اہلیت و آدمیت نه اند اقول
باید دانست که عقل در مرتبه ایست که امکان ہمتای مماثل آن ممکن نیست
الا بالعکس او که عشق یافته می شود حتی که عرفان ذات باری تعالی نیز موقوف
بوجود عقل است چنانچه مولوی نظامی میگوید شعر خوشند حجت ره خدا بینی
درست خرد داد بر تو گواهی نخست یعنی از انجا که خرد در یاشی و شہرا فتی
که دارد و ظاهر است پس مرجع عقل لابد از دو نوع خارج نباشد یا بجانب
ترحم یا بجانب معاتب پس ہر گاه عشق بدو التفات نمود عقل که صولت
فضیلت و منزلت خود داشت بہم بر آمد و قوله گفت مرکه این طایفه خرقه پوشان
الخ چه نزدیک اہل معقول یعنی حکما عشق از مواد سودا وی منتشر است و فی
الحقیقت اہلیت و آدمیت نزدیک ادبا و عقلا متعارف است
اجتماع آن در عشق محال و اشکال است بدین علل اثبات عشق بر مثال
حیوانیست چه نقدان اہلیت و آدمیت پیش عقل لازم آمد و نیز بلفظ مدین الفاظ

می کند یعنی چون یک کس را استادان و کامران و دیگر لفظ پرده ماندهٔ و ناتوان اگرچه
بیخبر بیلیکن بر کامرانی آن و ناتوانی این اعتمادی مکن و چند روز کی باش تا خاک
سبز شه خیال اندیش بخورد و همچنین تصدیق مفهوم این قطعه بر سیاق مطالب این
عبارت نیز لازم می آید زیرا که عقل به نسبت عشق بصورت کامران است که
از آن تقویت کلام و استنباط خاص و عام و ایجاب حسنات و رفض سیئات و تمیز
حسن و قبح حاصل است و عشق به نسبت عقل از برق مجاهده مراتبه دل ریش است
که از این انتشار حواس و فقدان حفظ مراتب جزو کل و سرآسیمگی فهم و فراست
و شمول تحیر و فور تفکر ظاهر است پس نتیجه این تطویل کلام آنست که عقل را
با وجود چندین کامرانی و خیال اندیشی و عشق را با وجود چندین پریشانی و دل ریشی
اعتمادی کلی مکن که بعد از چندی روز خاک سبز سر خیال اندیش بخورد پس آنگاه اعتماد
بر آنست کرد که کامران کیست و ناتوان چیست — فرق شناسی وینه کی بر خاست
چون قضای نوشته آمد پیش بایستد از خاک مرده بازکنند نشناسی تو مکوار در دیش
قال الشیخ ملک را گفته در درویش ستوار آمد گفت از چیزی بخواه گفت میخواهم که
باز دیگر رحمت کنی اقول یعنی بهر حال عقل عاجز بار شناسی خود و عدم ادراک ماهیت
عشق متنبه کردید که هر چند عشق از الفاظ عقل مبراست عشق جواب داد که میخواهم دیگر بار

بادشاهی یکشبن بیگناهی فرمان داد اقول چون بیت نظر از باب تصوف و اهل معانی
که بر توجمال شاهد معنی را در مرآت این عالم کونا کون و بگونات بوقلمون بلا مشارکت غیری
می بینند فی الحقیقت در بادشاه و بیگناه مغایرت نوعی نیست و در تمیزه مراتب شاه
و بنده کی اصلا نزدیک ایشان مغایرت ابدی فی تقول شیخ رحمه الله محقق بیان
بسنه اند را اهل که در خور ره شان چین و پیکل
سعیند اندر مسئله توحید بیش محققان مرکوز خاطر موحدان احدیت و معبود
خالق و مخلوق متحقق و متمکن است پس شیخ رحمه الله بنظر ظاهری تشبیهات ترتیبی
قصه مسموعه ناصیه راستیاز تمیز مرتبه شاهی بندکی و به انفصال جنس مخدوم
مصاحبت پرستندکی ارقام نمود چنانچه بحقیقت تغایر و تفارق بکدیگر
در عبارت بیشین معلوم میشود چنانکه قال الشیخ گفت ای ملک سر
خشمی که ترا بر من است آزار خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بر من بیک
نفس بسر آید و بزه آن بر تو جاوید بماند اقول این قول شیخ مطلقا بخلاف اهل
تصوف و توحید است از انجا که اطلاق لفظ انت و انا یعنی لفظ کلمه کلام
تقید من و تو در ادیان و ملت ایشان ممتنع است و درینجا بعبارت مسوقه
باتن بزرکوار کلمه من و تو تقید است باید دانست که حاصل ازین کلام شیخ رحمه الله محض انکشاف

حقیقت انجام ستمکاری و اظهار کیفیت مآل ستمدیده است چنانکه قال الشیخ قطعه

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر

که جفا بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت ملک را این نصیحت سودمند آمد و از سر خون

او درگذشت اقول تیغ آبدار ظالمی بر گردن مظلومی بیک نفس بسر آید لیکن ستمکاری

او بر طوق علم عقوبت و بر ستان الم و صعوبت جاوید بماند و الله اعلم بالصواب

قال الشیخ حکایت وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه

همیکردند اقول مراد از وزرای او اوهام و خیالات و اظنه و افکار که انتظام

ممالک اجسام و غیران بر حسن تدبیرات ایشان مقرر است و مراد از نوشیروان قلب است

که از جمیع اعضا و جوارح بمنزله پادشاه است یعنی این وزرا که عبارت از افکار

و قیاس و نظایر انست و نیز تعلق بدل پیدا ارند که خلو قلوب از ایشان بغیر ممتنعات است

در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همیکردند یعنی در مبادی سلوک از مصالح مملکت معرفت

اندیشه همی کردند و در افتتاح حصن حصین معرفت تفکر همی نمودند و در طی منازل

ممالک محروسه عرفان بر طبق تیز گامی ادراک خود مستعجل بودند چنانچه قال الشیخ

و هر یک بر وفق دانش خود رایی همیزد و ملک همچنین تدبیر اندیشه می کرد اقول یعنی ملک که

تعبیر از قلب است در تسخیر این مهم عظمی که از ادراک وهم و خیال بیرون است می اندیشه و

وخلاصه این آنست که چون وحشت نوروان با دیه سلوک معرفت را وقتی از اوقات
صورت می بندد که در ان هنگام رجوع قلب با جمیع ظنه و اوهام و غیر ان بسوی
ادراک وسعت این فضای ابتدای معرفت میباشد کسی چون شیخ رحمه الله را
که یکی از منزل رسیدگان این وادی پرخار بود نیز این وقت رو داده گوهر حقیقت
حال ان اوقات را در سلک منتظم ساخت قال الشیخ بزرجمهر را رای
ملک صواب آید اقول مراد از بزرجمهر عقل است و مراد از ملک درینجا از مقدرات
است یعنی بزرجمهر را که عبارت از عقل است رای ملک اختیار آمد یعنی متابعت
حکم تقدیر مختار و بهتر آمد و اطاعت فرمان قضا و قدر را بر همه عقول و افکار و
تدبیرات اولیتر دانست قال الشیخ وزیران دیگر در نهانش گفتند که رای
ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم اقول یعنی وزیران دیگر مراد از
هوش حواس خمسه وغیر آن بزرجمهر را که تعبیر از عقل است در نهانش گفتند که
رای ملک را یعنی حکم قضا و قدر را بر فکر چندین حکیم که اشاره باوشان رفت
چه مزیت دیدی قال الشیخ گفت بموجب انکه انجام کار معلوم نیست و رای
همگنان در مشیت است صواب اید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است
تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او ایمن باشم اقول چون وزیران دیگر که مراد از حواس ظاهر

و غیر آن نیست استفسار فوقیت رای مقدر از بزرجمهر یعنی عقل نمود بزرجمهر یعنی
عقل سابق بجواب فرمود و گفت بموجب آنکه انجام کار بعلوم غیبست که اگر
آسان شود یا نشود و رای ممکنان از وزرا این که تعبیر از وهم و خیال غیر
آن نیست در مشیت است یعنی در خواهش الهی است صواب آید یا خطا
پس موافقت حسن رای تقدیر اولیتر است تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت
حسنات ایزد متعال امین باشیم و بعوض عتاب نیایم و غرض ازین طوالت نیست که باید
بپایان سلوک معرفت را لازم است که در طی این منازل استمداد از تدبیر و مدرکه
بطلبند و اعانت از دوراندیشی و فکر رسائی وهم و قیاس نخواهند پس
معتصم بعروه وثقای تایید غیبی توجه محض نظر به مشیت سبحانه تعالی
دارند و ادراک و عدم ادراک او را به فرمان قضا و قدر مصمم میدارند که اگر
اگر شکلی خلاف صواب آید بعلت متابعت فرمان قضا و قدر از متابعت درگاه
صمدی امین باشند و از ظل عطوفت آفریدگار محروم نمانند چنانچه قال الشیخ
قطعه خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن اگر
شه روز را گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین اقول
بخلاف مشیت ایزدی رای زدن از بهره مندی دولت جاوید محروم ماندن است

و همواره معرض عتاب در زلت و تذلیل بودن علی الخصوص شمسوادان این
سیهان بر آفات را اندکی سر از انقیاد و اطاعت حکم قضا و قدر کردا بیدن
و دوش ارادت از بار گرانی متابعت تقدیر دزدیدن رخت سعادت در آتش
شقاوت کشیدن است و گریبان عصمت به پنجه تذلیل و گمراهی دریدن و الله اعلم
بالصواب قال الشیخ حکایت یکی از زاهدین ذوالنون مصری آمد و همت خواست
که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان
اقول ذوالنون نام یکی از اولیاست که در مصر بوده و ذو بمعنی صاحب است
و نون بمعنی ماهی و وجه ملقب شدن این لقب آنست که روزی در کشتی نشسته بود
از شخصی گوهری گم شد و مردمان در پی تفحص او افتادند و هم صاحب گوهر بجانب
ذوالنون رفت و تجسس نمود ایشان اشاره بسوی ماهیان کرده خیلی ماهی
گوهرهای قیمتی در دهان گرفته بر آمدند ایشان گوهر بستدند و بدان شخص داده
از میان برخاستند و بعضی اختلاف روایت نیز درین منقوله کرده اند
قال الشیخ ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدا تعالی همچنان ترسیدمی
که تو از سلطان از جمله صدیقان بودمی قطعه گر نبودی امید راحت و رنج
پای درویش بر فلک بودی ور وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز ملک

ملک بودی اول حاصل کلام شیخ رحمه الله ازین حکایت آنست که روز و شب
باداء خدمت پادشاهی حقیقی که تاج بخش پادشاهان و جرم پوش گنهکاران
که پادشاه معصیت ایشان بهیبت ارزانی فرماید باشد موجب عقوبت عفو تقصیر نماید
مشغول و بر بخشش امیدوار و نیز از عقوبتش ترسان و بر حذر میباید بود که حصول
مراتب مرتبه صدیقیت درین امر متحقق است و نه اینکه با امیدواران چندین منت و احسان
دست بسینه بر در ملوک استادن و مشقت خدمتکاری شبانه روز در مدت
بیفایده اوقات دادن و با نقیاد فرمان قدم از سر ساختن و هم از بیم عقوبت جان
در هلاک انداختن بقول شخصی بیت ترس از خدا و مرد فرخنده فال ترس
از خدا و شکوه و جلال پس شاید که در خدمت صولت ارباب سطوت و حشمت
با امیدواران در محفل خوف و هراس بوده باشی و متوقع حصول نعمت دنیوی
برضاجوئی مخلوقی تن در هلاکت در دهی بلکه مستلزم آنست که مدام کمر اطاعت
بر میان جان مستحکم بسته بمحافظت امر و نهی ذو الجلال مشغول باشی و از بیم سحاب قهر
کرک افشانش همواره ترسان و لرزان بوده سر عجز و افتقار بر عتبه علیا آن خلاق
دو جهان سوده باشی بقول بزرگی مصرع ترس از خدا و توقع از کسی که حصول
منزلت ولایت و صدیقیت در آن متصور است والله اعلم بالصواب قال الشیخ

حکایت با طایفهٔ بزرگان در کشتی نشسته بودم **اقول** مراد از طایفه
بزرگان جماعهٔ ارباب سوز و گداز و زمرهٔ اہل درد و نیاز است و مراد از کشتی
حال استغراق یعنی با گروه اصحاب سوز و درد و با ارباب شوق و وجد در کشتی
بودم یعنی ابتدای سیر دریای سلوک معرفت بحالت استغراق و اشتغال و بعالم
استکشاف و محاصره نشسته بودم و بکشف آوردن گوهر مقصود مشغول بودم **قال**
الشیخ زورقی در پی ما غرق شد **اقول** چون بسبب التهاب بجالست **صحبت**
صاحب دلان که بجز تسبیح و تهلیل و شوق و وجد و توجه باطنی و سوز و درد چیزی
دیگر نبود احیاناً کشتی قلب یکی از آن جماعه دل سوختگان آتش شوق و غرق
شدگان دریای تعشق بنظر سطوت این محیط معرفت که بی پایان و بیکران است
بگرداب تحیر غرق شد و نیز مقرر است که چون بر کسی کثرت شاغل و توغل اذکار
دامن عصمت خود را بخلاف تعلقات دنیوی بر انداخته آشنای این بحار ذخار
سلوک معرفت میگردد از فراخی وسعت و سطوت این محیط بی انتهای فوق
از شناوری فرو می ماند و [illegible] را از دوری ساحل مرام بگرداب تحیر مستغرق می شود
و معترف می بین اعتراف نبی صلوات الله علیه و السلام میگردد که ما عرفناک
حق معرفتک **قال الشیخ** دو برادر بگردابی در افتادند **اقول** چون [illegible] از

دو جز یعنی از خیال نیک و خیال بد تشخیص است و نیز مقرر است که در سرانجام
دا اهتمام هر امر عظمی از اعضای جوارح دیگر این خیالات را خوض و تفکر کمال
می باشد پس چون کشتی که عبارت از قلب است در دریای تحیر غرق شد این هر دو
خیال که شیخ رحمه الله تعبیر از دو برادر فرموده است بگردابی در افتادند یعنی در بی
حصول گوهر شاهوار حقیقت از این محیط عمیق در افتادند و از بهر رسیدن ساحل مقصود
ـت که مقام بالاترین وهم و خیال است باز دوی فکر و غور بکشادند قال الشیخ
یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو غریق را تا ترا صد دینار بدهم
اقول ملاح عبارت است از مرشد کامل که کشتی شکسته را بساحل مراد رساند
و غریق ورطه عمیق را بکنار سلامت بیرون آرد و چون سیل روان این جهان گذرانرا
بیقین دانسته دست از زندگی حیات فرا کشیده و از قطرات هوا و هوس دنیوی
نمی برد امن دولت ایشان اصلا رسیده یعنی یکی از لطایفه دل از ارکان
باز از حقیقت بجناب مرشد کامل که کاملترین طریق معرفت بود عرض نمود
که بگیر این هر دو غریق را یعنی در باز داشتن و بر آوردن این هر دو خیال که
بمقتضای علت غایی خود در فکر طی این گرداب عمیق غرق گشته اند تعجیل فرما
که تا یکی از این هر دو کشتی مستغرقه قلب را بشنو از بار گرانی فهم و ادراک خود در

و ادراک خود در نشیمن حالت تحذیب بیند اردکه آن کشتی قلب در دریای حیرت
مستغرق است و این هر دو بر طبق خلقت خود در صدد خوص و فکر غرق شده
اند چنان نشود که یکی از این هر دو بسبب رزش تفکر خود آن کشتی مستغرقه قلب را
در نشیب عمیق جذب و توحش بیند ار د قال الشیخ ملاح یکی را خلاص کرد
و دیگری مرد اقول یعنی چون مرشد کامل بر وفق اجابت التماس دیگران بار برای
بار آوردن آن هر دو خیال بدریای توجه باطنی و استمضا قلب غواصی نمود
فی الجمله یکی را از ان هر دو خیال باز آورد که آن خیال نیک است و دیگری که آن
خیال فاسد بود غرق شد یعنی مرد که فی الحقیقت درچنین حالت خیال فاسد را
چگونه اعتبار وجود توانست کرد که امکان شی مذموم درین مقام مستبعده
ممنوع است و خلاصه این آنست که چون هر دو خیال در چنین حالت تحیر کس
بمقتضای الخلقت خود دربی تفکر و تعقل ایمعنی لا احصی ثناءً
علیک و ما عرفناک غرق شده بودند ملاح یعنی مرشد کامل که
از رهبری این طریق و از شناوری این گرداب عمیق بر صورت آگاهی
داشت و خیال نیک را بیرون آورد یعنی برقرار و مستقیم داشت و خیال بد را
از کشتی قلب بدون آورده بدریای نفی غرق نمود تا بفکر بد بر طبق علت خود در قلب

همین نمط کشتی قلب من که در آب تحیر مستغرق شده بود پس این مرد دو طایر بسیار

بجستجوی نشست خود بسوی فکر و عوض بال و پر پروازی گشاده بود چون در

ضبط و قبض ایشان تاخیر کردم و بر تقلید افکار ایشان هر دو را متوحش نمودم یکی از آن

هر دو برادر یعنی بتجرید و توحید بمقام علو نشانده بود یعنی خیال نیک در آن بادیه بیابانی

حیرت نزدیک دیگر از تجلی علو رسانیده بود و از دست دیگری تازیانه خورده ام

یعنی از سرزنش خیال فاسد در میان تلاطم امواج تعلقات دنیوی فرو مانده بودم

و در طفلی یعنی در ابتدای سلوک از آن در قایم داشتن آن تاخیر نمودم پس شیخ

رحمة الله علیه از ارشاد و جواب شد کامل استغفا یافت و بر انجام نیکوی

و بر انجام هیچ توفیق یافت لب تصدیق نموده حق سبحانه و تعالی

بگشاد گفتم صدق الله تعالی مَن عَمِلَ صالحاً فلنفسه

ومَن أساء فعلیها قال الشیخ قطعه تا توانی

درون کسی مخراش کاندرین راه خارها باشد کار درویش مستمند برآر

که ترا نیز کارها باشد اول هر قول را نتیجه است و هر کلام را حاصل پس خلاصه

شیخ رحمة الله علیه ازین حکایت و مآل نتایج ازین تطویل و تسویل است

که هر کس که در راه راست رهبری نماید گفت پای او را از جور خار از آن ببیند

و هر که عقده وا بسته کار مستمند را با نگشت ترحم بگشاید از ناخن دعای موج نسیم سحری غنچه کار بسته اش چون شاداب باغ گیتی خندان شود و هر که هنگام دست رس بر بدیست و پای کس بخشاید بوقت بدیست و پای او دست رس کس عطا نفرماید و الله اعلم بالصواب فال الشیخ حکایت سیاحی گیسوان تافته که من علوی ام و با قافله حجاز بشهری درآمد که از حج همی آیم اقول در العاض نسخ شیادی بصیغه مبالغه با شین معجمه و بای مثنی تحتانیه مشدده بمعنی بسیار مکر کننده مرقوم و مکتوب ست و نیز اکثر بر تصدیق همعنی از زبان بعضی اساتذه استماع یافته و شنید که مصدر ست مشتق منه است که اشتقاق این صیغه مبالغه از انست و گیسوان بر تافتن کنایه از سیادت است فال الشیخ و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام ملک نعمتش داد و اکرام نمود و نوازش بیکران فرمود تا یکی از ندمای ملک که دران سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را روز عید الضحی در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشد و دیگری گفت که من او را می شناسم که پدرش نصرانی بود در ملطیه او علوی چگونه باشد و شعرش در دیوان انوری یافتند اقول اصحاح و اصحه و ضحیه هر سه الفاظ مترادف اند بمعنی انچه که قربان کنند

از گوسفندان وجز آن و اضحاه را چون جمع کنند اضحی گویند و اضحیه را اضاحی
و ضحیه را ضحایا بس اضافه عید با ضحی از قبیل اضافت بفظ است و ترکیب
توصیفی در کلام فصحا که واقع شده و الاضحی کا الفطر از قبیل حذف و ابقطنا
مکان است یعنی فحبه خانه و نصرانی قوم عیسوی است قال الشیخ ملک فرمود
که چندین دروغ چرا گفتی گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر در علم اگر
اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت این دو بیت بسمع خداوندی رسیده
است یانه قطعه غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهاندیده بسیار گوید دروغ افول دوغ
مرکب با تا معروف بود اما ماست فی تا با سین مهمله صرف جراب است انداخته
و از بعضی اساتذه در مصرع اول این قطعه لفظ آش مسموع یافته قال
الشیخ ملک بخندید و گفت ازین راست سخنی نگفتی بعمر سود تا آنچه مامول
او بست مهیا دارند افول مامول از امل مایل اسم مفعول است بمعنی امید
داشته شده قال الشیخ حکایت یکی از وزرای بزرگ دستان رحمت
آوردی و اصلاح همگنان بخیر توسط کردی افول یعنی با صلاح کار مردم
با این شایسته درمیان آمده صورت دادی یا در آنکه اصلاح بمار بخیر کند

و استاد شدی پس لفظ نحریر جار مجرور متعلق

اصلاح باشد و یا متعلق توسط چنانچه معلوم

شد و چون وزرا عبارت از مدبران دقیقه رس و

دانش پروران صبح نفس است که عقده کار دولت مشکله را

بناخن تدبیر بگشایند و در رواق وثاق دانش بدست تدبیر خردمندی وا نمایند

درینجا مراد از وزیران ارباب طریقت و اصحاب حقیقت است که بکثرت

اشتغال شاغله و محاصره و غیر آن که در طریقه صوفیه مسلوک داشته اند

مجنون وار بادیه پیمای سالک و جذب گردیده سلسله زلف لیلای معرفت

بجنبانند و فرهادآسا مجاهده تمام در کوه کنی ادراک حقیقت شیرین نگار

برده سر به تیشه تسلیم و رضا داد و یا مفتاح حصار عرفان به جواسیس مکاشفه

و مراقبه و بسلاح ذکر و شغل سعی بلیغ بپرسانید و توسن تیزخرام فطانت و خبرت

را در ساحت وسعت آباد سلوک معرفت بتازند بعبادات شاقه می جهانند

یعنی یکی از وزرای که عبارت از مدققین و محققین است بر زیر دستان نفسی

عباد الله رحمت کردی و با صلاح مکلفان بخیر توسط کردی یعنی کسی را بشماتت

و شفقت منسوب نکردی و هر یکی را جز به تحسین و ستایش مخاطب نگشتی واحدی را

برای جمیل مذکور با نقطاع و دایم اخلاق حمیده سعی نمودی و باستیفای خصایل
حسنه و محامد حمیده هر کسی عذب اللسان بودی قال الشیخ اتفاقا بخطایی
گرفتار آمد افول یعنی چون اکثر اوقات مورد عتاب و سلطان نظر احسنات جناب
اینها دستعمال همچنین بزرگان اهل معرفت و ارباب طریقت می باشند
علی هذا القیاس آن بزرگواری که یکی از وزرای یعنی اهل تحقیق و تصوف بود
بخطای گرفتار آمد چنانچه اکثر از انبیا و اولیا علی الخصوص حضرت رسالت پناه
صلعم در بعضی امور آن یعنی در استدعای تایید غیری و یا باستعانت از خویشی
مورد معاتبت شده قال الشیخ همگنان بجهت استخلاص او سعی کردند
و موکلان در معاقبتش ملاطفت نمودند و بزرگان ذکر سیرت خوبش با فواه
گفتند افول چون یکی از دو فور ملاطفت ولی و مکارمت ظاهری او بار
احسان و اخلاق حسنه دوستش میداشت و هر کسی از صغار و کبار تخم سیرت حسنش
در مزرعه دل می کاشت پس در انحالت هر کسی از خاص و عام بجهت استخلاص
او و از بهر استعفای خطای او بجناب حضرت صمدیت با دعیه متوافره سعی کردند
موکلان که از بهر تعذیب و عقوبتش متعین شده بودند در معاقبتش بنظر دور
اصلاح کارش و فرط حسنات گذارش ملاطفت نمودند و اهل رشد و هدایت

ذکر سیرت خوبش با فواه گفتند یعنی به تقریر آوردند و طلاقت لسان را
در بیان اوصاف کار فرمودند قال الشیخ تا ملک از سر آزار او درگذشت
اول چون کافه انام از خواص و عوام سماع قلب خود را بشنابه التفات
و سیر حسنات و مکارم حسن اخلاق و نمو افزاه اشفاق شده آن بزرگوار مفتون
و دودمش ارادت خود را در زیر بار گران منت و احسانش ممنون رسیده گشتند
لاجار از بهر استعفای خطاهای و استخلاص او بدعوات نهایات و مناجات
مجیب الدعوات دست آرزو فرا نمودند تا مجدی که ملک که عبارت از پادشاه جهانگیر
غفار الذنوب ستار العیوب است باجابت ادعیه شبانه روز از سر آزار
او درگذشت و از قید تعذیب خلاص گردانید قال الشیخ صاحبدلی
اطلاع یافت و گفت نظم تا دل دوستان بدست آری بوستان پدر
فروخته به بپختن دیگ نیکخواهان را انچه رخت سراست سوخته به باید اندیش
هم نکویی کن دهن سگ بلقمه دوخته به دیده تنگ دشمنان خدا بسنان اجل
بردوخته به اول هر عندلیبی که در گلشن گیتی به نغمه سرائی اشعار اخلاق
و غزلخوانی ابیات اشفاق و عنایت روان هم صفیران چمنستان دهر چون
گل خندان و شادان دارد از دست باغبان قدرت هرگز اسیبی و زخمی نرسد و اگر

واگر به تقدیر بخطایی در قفس عقوبت صیاد گرفتار آید الا مر اقیه باجابت دعوت
مستجابه دوری مرغان چمنستان فرزند و دعای رهایی یابد و از آسیب پنجه شاهین
تعذیب در امان عقاب امن محفوظ ماند نقال الشیخ یکی از پسران هارون
الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده و گفت که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر
داده است هارون الرشید ارکان دولت گفت که سزای این کس چه باشد
یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگر بمصادره هارون الرشید گفت
ای پسر کرم آنست که ویرا عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنامش ده نه چندانکه
انتقام از حد گذرد و آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم انتهی
چون این حکایت شیخ رحمة الله علیه محض اشعار بعفو تقصیرات و رفع مفسدات
و انهدام مبانی خشم و تغیظ و استحکام اساس تطهیر و ترحم است پس تصدیق این معنی
بر مراسم طریقه صوفیه لابد لازم است که ره نوردان سلوک هدایت و سعادت را
باید که اگر کف پای خاطر ایشان از نوک خار تشنیع آزاری بیند دریغ کنی او دست درازی
نکنند و اگر گریبان ایشان به پنجه شماتت دشنام چاک شود بمکافات آن دست بر
انقطاع ایادی اذیت نگشایند و اگر از یکی مرغان چمن پیشی بر کل خاطر ایشان
بمنقار زبان زشت گویی درشتی بریزد بمقابله آن صیاد وار از قفس عقوبت

و تظلم اسیر نمایند یعنی اگر از زبان کسی دشنام شنوند در جوابش لب بجز تحسین نگشایند

و اگر پیش خاطر کسی برسد بدین ایشان مصمم باشد بنا بر رضا جویی و حصول انفراج

خاطر او سر از محراب شمشیر نشتر نکشند یعنی مطمح نظر ایشان بمکافات درشتی بجز آشتی

نباشد و بانتقام مشغول نشوند و نفرین بغیر از تحسین و آفرین بر کسی خاطر نشود چنانکه قال

الشیخ قطعه نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با پیل دمان پیکار جوید ولی مرد

آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید اقول دمان بفتح دمنده و

جوشنده و این لفظ جز در وصف پیل و باد و دریا واقع نیست والله اعلم

قال الشیخ حکایت یکی را از زشت خوی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیکو فرجام

بتر زانم که خواهی گفت آنی که دانم عیب من چون من ندانی اقول این قطعه هم مماثل

بقطعهٔ سابقه است والله اعلم بالصواب قال الشیخ دو برادر بودند در مصر یکی

خدمت سلطان کردی و دیگر بسعی بازو نان خوردی اقول مراد از دو برادر ظاهر و

باطن است و مراد از مصر جسم است که بمنزله دیار است یعنی یکی از آن دو برادر که عبارت

از ظاهر و باطن است در تقدیم مهمات و ادای امورات دنیوی که مراد از سلطان است

مشغول بودی در تعیینات صورت که حسن ظاهری بسا معتبر است از آنجا که اعتبار

حسن و زشت هر کسی بکسوت ظاهری و سیر صوری موقوف بجهت فرط و اشتغال او

امورات دنیوی خوشتر می نمود دیگری از آن هر دو برادر که عبارت از باطن است
بسعی بازو نان خوردی یعنی چون تعلق بحفظ اشکلات دینی و صیانت حلت و حرمت
محافظت حسنه و سیه و احتراز از منهیات و اختیار حسنات که مخصص بباطن است
باطن ظاهری ظاهر بپاس حرمت حرام و حلت حلال اوقات بسر میبرد قال الشیخ
تا روزی آن برادر توانگر گفت که ای درویش چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت
کار کردن برهی اقول یعنی ظاهر به نظر استحقار در باطن نظر کرد و گفت که ای
درویش چرا اختیار خدمت دنیوی نکنی تا از مشقت دینی و حفظ مراتب عبادات
و حسنات برهی قال الشیخ گفت تو چرا کار نکنی که تا از مذلت خدمت باهی
اقول چون برادر توانگر که مراد از ظاهر است علت عدم اجابت اشتغال
مهمات دنیوی از باطن پرسید باطن در جواب بحجت گفت تو چرا کار نکنی که تا
مذلت خدمت امورات دنیوی رهائی یابی باستدلال اقوی مقالات ارباب دانش
و بینش چنانکه قال الشیخ نان خشک جوین خوردن و بر زمین نشستن به که کمر
زرین بر میان بستن و بخدمت مخلوق ایستادن اقول چون مقصود اعلی شیخ رحمة
الله علیه ازین حکایت و مآل شارح ازین اطالت همین قول خردمندان است که
نان خشک جوین بسعی بازوی خود بحفظ حلت و حرمت خوردن و بصبر و قناعت بر زمین

نشستن به از کمر زرین بر میان بستن در برای حصول نعمت دنیوی یعنی ظاهر
بخدمت ملوک ایستادن چنانکه قال الشیخ فرد بدست آهک تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر قطعه عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم
صیف و چه پوشم شتا ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دوتا اقول
این قطعه شیخ رحمة الله علیه بر سبیل نصیحت عام است و بر طبق عبارت مسوقه
هم حال بست والله اعلم قال الشیخ حکایت کسی مژده پیش
نوشیروان عادل برد اقول یعنی کسی از کسان خیالات و افکار و غیر آن که در
حضرت قلب حاضر می باشند مژده پیش نوشیروان عادل که مراد از قلب است آورد
قال الشیخ که فلان دشمن ترا خدا تعالی از جهان برداشت اقول یعنی خیالی از خیالات
دو همی از او نام برین مژده غمزدائی راحت افزای در دل بگذاشت و این نوید
میمنت جاوید و بشارت تهنیت اشارت بشور هلاک دشمن در رسانید قلب جواب
داد و گفت قال الشیخ گفت شنیدی که مرا خواهد گذاشت اقول یعنی قلب
چون این خبر میمنت اثر شنیده گردید بمبادرت بجواب فرمود و گفت که اگر خدا تعالی
دشمن مرا که عبارت از انفاس ذمیمه و خیالات فاسده است از جهان برداشت یعنی
نفی کرد هیچ شنیدی که مرا خواهد گذاشت قال الشیخ بیت اگر بمرد عدو جای

بجای شادمانی نیست که زندگانی با غیر جاودانی اقول این منظومه مطابق منثوره سابقه است قال الشیخ حکایت گروهی از حکما در حضرت کسری برای مصلحتی مشورت میکردند اقول مراد از گروهی حکما از جماعه محققین متصوفین است یعنی طایفه از ارباب تحقیق و اهل تصوف در حضرت کسری یعنی در حضور می قلب بحالت استغراق برای مصلحت مهمی یعنی برای افتتاح مهمی از مهمات جذب و سلوک وغیر آن مشورت میکردند یعنی گروه اشغال وانواع مجاهده و محاصره مشغول بودند قال الشیخ بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا با ما سخن درین بحث نمی گوئی اقول مراد از بزرجمهر مرشد کامل است و یا مقصود از عقل است یعنی آن گروه محققین رجوع بجانب مرشد کامل نمودند موجب عدم تکلم استفسار کرد قال الشیخ گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را پس چون می بینیم که رای شما بر صوابست مرا بر سر آن سخن گفتن نشاید اقول مرشد کامل مبادرت بجواب نمود و گفت که وزرا یعنی صاحب هدایت و ارشاد بر مثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را پس چون بینم که رای همگنان بر صوابست مرا بر سر آن سخن گفتن از حکمت نباشد چنانچه قال الشیخ

قطعه چو کاری بی فضول من بر آید مرا در وی سخن گفتن نشاید

اگر بینم که نابینا و چاه است ‌‌ ‌ ‌ اگر خاموش بنشینم گناه است اقول ازین

طوالت کلام حاصل آنست که ارباب ہدایت و اہل تربیت را ابتدا وقتی از

اوقات اہل ارادت و اعتقاد خود غافل و برہنمونی راہ راست توجہ در یغ

مرعی ندا شتہ باشند و دامن عصمت ایشان از غبار مذلت و جہالت شستہ

شود و ادہ حصار قلوب را از نقب دزدان وساوس و خطرات محافظت دارند

و نخل حسن نیت ایشان را باب ترغیب و ہدایت سرسبز نمودہ از ‌ ‌ اثمار حسنات

و مشاغلہ و مذاکرہ بارور دارند و بصیانت تزاحم تیشہ باغبان تجاہل و

تذلیل مطمح نظر می گماشتہ باشند واللہ اعلم بالصواب قال الشیخ حکایت

ہارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی کہ بغرور ملک

مصر دعوی خدای میکرد نہ بخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان

خود سیاہی داشت نام او خضیب ملک مصر بوی ارزانی کرد گویند کہ

عقل و کیاست و فہم و فراست او بحدی بود کہ طائفہ حراث مصر شکایت آوردند

اقول حراث بضم حا و رای مشددہ جمع حارث است یعنی کارندہ قال الشیخ

کہ پنبہ کاشتہ بودیم بر کنارہ رود نیل باران بیوقت آمد جملہ تلف شد گفت

پشم بایستی کاشت تا تلف نشدی صاحب دلی بشنید و گفت قطعہ

اگر روزی بدانش بر فزودی ز نادان تنگتر روزی نبودی بنادان
آنچنان روزی رساند که دانا اندران حیران بماند ۵ بخت و دولت
بکاردانی نیست جز بتایید آسمانی نیست اوفتاده است در جهان بسیار
بی تمیز ارجمند و عاقل خوار کیمیاگر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج
اقول ارجمند در افواه و السنه بضم جیم شهرت دارد اما تحقیق آنست که جیم
موقوف باید خواند به مرکبست از ارج و مند باشد خردمند و دانشمند
و آخر کلمه اولی در ترکیب موقوف می باشد و ارج بمعنی قدر و مرتبه است و مند
بمعنی صاحب و این حکایت شیخ رحمه الله علیه هرا ینه تعلق بتواریخ دارد نه بتاویل
و تسویل در سلک تصوف منتظم ساختن شنفته است و الله اعلم بالصواب
قال الشیخ حکایت یکی از ملوک کنیزک ختنی آورده بودند در غایت حسن
و جمال صورت خواست که تا در حالت مستی با و مجامعت کند کنیزک ممانعت کرد
ملک در خشم شد و در حال او را بسیاهی بخشید که لب زبرینش از گریبان فرود
و لب زیرینش از بره بینی برگذشته هیکلی که صخره جنی از طلعتش برمیدی
و عین القطر از بغلش بچکیدی اقول صخره دیوی که انگشتری حضرت سلیمان
علیه السلام ربوده بود و لفظ جنی بطریق صفه و زبان صخره واقع شده

وجنی واحد جن است وقتی که جنس خواهند گویند وچون فردی ازین جنس مراد باشد
جنی گویند مانند رومی که بدون یا جمع می باشد وبا حرف یا در جمع مستعمل میشود و
عوام چنان شهرت یافته که جن را در واحد استعمال کنند ودر مقام جمع اجنه میگویند
قال الشیخ قطعه شخصی نه چنان کریه منظر کز زشتی او خبر توان داد کنده
بغلش نعوذ بالله مرداد با فتاب مرداد قوله مرداد بضم مخفف مرداد نام
ماهی هست که دران وقت افتاب در برج اسد می باشد وبغایت حرارت درانوقت
میشود چنانچه قلب الاسد مشهور است قال الشیخ بیت تو کوسه را
تا قیامت زشت روی برد ختم هست بر یوسف نکوئی آورده اند که سیاه
دراندرت نفس طالب بود وشهوت غالب مهرش نجنبید بهرش برداشت
بامداد ان ملک کنیزک را جست نیافت ماجراش بگفتند ملک در خشم شد فرمود
تا سیاه را با کنیزک دست وپا محکم بسته از بام جوسق بقعر خندق دراندازند یکی
از وزرای نیکمحضر روی شفاعت بر زمین نهاد وگفت ای خداوند سیاه بیچاره را
درین گناهی نیست بلکه سایر بندگان بنوازش وانعام خداوندی معترف ومعتود اند
ملک گفت اگر در مفاوضه او شبی تاخیر کردی چه شدی که من دیرا بیش از بهای
کنیزک دادمی وزیر گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند قوله جوسق بفتح جیم و

دیکون دو دا فتح سین مهمله و قاف برج و نیز معرب کوشک است خندق معرب کنده است
یعنی گرد قلعه و حصار و لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن باشد و بعضی خنده
گفته اند که کنده متغیر است مانند کمان که متغیر خان است و مقعود از تقود مقعود
بدال مهمله نحو گرفتن و منقاد شدن یا کسی بکسی برابر می کردن و امتیازی نمودن در مقام
کنایه از مواقف و تعقید قال الشیخ قطعه تشنه سوخته در چشمه حیوان چو رسید
تو مپندار که از پیل دمان اندیشد ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان لغت
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد اقول دمان با دال مفتوح
سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از شادی دوم تیز رونده باشد سوم بمعنی دمان
آمده اینجا مراد از معنی اول است قال الشیخ ملک را این لطیفه خوش آمد گفت
سیاه را بتو بخشیدم اکنون کنیزک را چه کنم گفت سیاه را بکنیزک را بخش تا نیم سیاه
که نیم خورده سگ هم سگ را شاید قطعه دست سلطان دگر کجا بیند خوش
بکسی داد و فتاده ترنج تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بکند افتاده دهان گنج
اقول این حکایت شیخ رح اگرچه محتمل معانی ارباب تصوف است لیکن نظر بالا
این حکایت تعلق بتواریخ دارد و بنظر مباحث و خوف تطویل تصدیق موقوف داشته
که اعتصام تعلق بتواریخ از ترجیح نموده تا از اتیان وقوع اقداح ارباب بصارت

در محل امن باشند و الله اعلم بالصواب **قال الشیخ** حکایت اسکندر رومی را
پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و لشکر بیش از تو بوده
است و چنین فتح عظیم میسر نشده **اقول** اسکندر رومی که گوی سبقت از اقران زمان
روایان سبقت اقلیم بچوگان رفعت ربوده بود و بپایه فرمانروایی سلاطین کشورستان
هم و نظایر خود بطریق اولی می‌نمود چنانچه اکثر در کتب مبسوطه بتواتر در ثبات
است که نقش کشورستانی و فرمانروایی او بر نگین بسیط زمین کنده بود و در رفعت
مرتبه سلطنت و منزلت تسخیر مملکت بی‌عدیل بود الغرض هم از نظایر خود علم تفوق می
افراشت و از سلاطین عظام و ملوک روزگار اختر مهر فرازی او بر همتایان
بینش سبقت علی هذا القیاس بنی آدم نیز که از جنس حیوان مطلق به فصل نطق
و هوشیاری تمیز رسیده‌اند و بمرتبه فضیلت و رفعت خود از مخلوقات دیگر ممتاز و چنانچه
از سرانجام نهاد فطرت کائنات دیگر این عالم فانی صفحه بیاض نکوهش از نقوش
اشرف المخلوقات منقوش است و تارک افتخار و عزت چون سکندر از مکونات
دیگر برافراشته است بنابران بنظر علوم عرفانی مراد از اسکندر رومی همین انسان
که اشرف المخلوقات است اعتبار نموده شد یعنی اسکندر رومی را که مراد از انسان
پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی مراد از مشرق ابتدای عشق است و از مغرب

عشق یعنی الامین اشرف المخلوقات که مراد از انسانست پرسینه که دیار ابتدا عشق را و
نهاد عشق را بالاستیعاب چگونه کرفتی و احتمال این بار کران امانت الهی را بر دوش خود
چگونه لازم نهادی برنفتی که دیگران یعنی آسمان و زمین و غیر آن از تحمل و استماع این امر خطیر بلو
سهی بیاختند و حصه شان بلا علی از اطاعت این حرثیه خطره تو من اجتناب بسیار
احتراز نمودند و اختند مصداق آیه کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا
وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا یک
یقینی که عبارت از ارض و سما و ملایکه و اجنه است با وجود این استعداد و قوت
استجابت و لشکر و دستگاه و نیروی کامله مقابل احمال این گنجینه امانت نیز دم آختند
و ما و دانی تو یعنی انسان خود را دارکوچه بلا همی دادی عظر سابق ز لطف لیلای امانت
عشق فنیه اختند و قوله چنین فتح عظیم میسر نشد یعنی چنین فتحی که ترا دست داده
کسی از الملوک پیشین که عبارت از اجنه و جبال و ارض و سما است میسر نشده و احدی
مملکت امانت دسترس نیافته قال الشیخ گفتا بعون الله تعالی بر مملکتی که گرفتم
عشق را نشانه بردیم و نام نیز کان خبر نیکونی نیز دم اقول مراد از مملکت دیر بیجا از
که حق سبحانه تعالی در عرصه تکوین عالم ارواح حضرت انسان حجت الوهیت خود در داده بود

در جمیع این بنی آدم لبیک به تصدیق و ایجاب آن با التحقیق کرده بود قوله تعالی
الست بربکم قالوا بلی بقول مولوی نظامی بیت چو شنید حجت بر صدای درست
خرد داد بر تو گواهی نخست در زرعیت مراد از مراعات اجابت امر است و حاصل
از بین انکه چون موجب گرفتن اقلیم امانت این انسان رسید بین حجت استقرار سیادت
بجواب نمود وگفت بقول الله تعالی بر مملکت را که گرفتم یعنی بر مهمی را که از عدم عدول
فرمان واجب الاطاعت بر خود لازم گرفته در مرعی داشتنش آزرده نشوم یعنی در
انقیاد و اتباع به تصدیق و تسلیم آن با اندیشه احتمال و عدم احتمال آن رخش برقوت
ناطقه بمیان نیامد پس چون در ایجاب تصدیق بر مهمی که سر عبودیت و انقیاد و بجز آن
تسلیم و اطاعت فرو بکذاشتم گنجینه مملکت امانت عشق را نیز بر من عطا نمی از زانی
داشت بقول حافظ شیراز بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال
بنام من دیوانه زدند قال النبی نام بادشاه این جز به یکی نبردم قول
مراد از بادشاهان رسل و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین است یعنی نعم
نام بادشاهان را نیز کاشاره بادشان رفت جز بنیکی انبیا و صدقنا
بمصداق ایه کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم نشمردم و نام گوهر
شاهوار دولتی ابد الابد نام سلاطین را که سابقا مذکور شد جز برشته ایمان

ایمان و تحقیق در عرصهٔ ملک ایقان و تصدیق منتظر شد ختم کہ حصول بزرگی در ایک ستادن بزرگی بزرگانست چنانچہ قال الشیخ بیت بزرگش نخوانند اہل خرد کہ نام بزرگان بزشتی برد قال الشیخ قطعہ ایں ہمہ بیسجت چون بسیکذرد بخت و بخت و امر و نہی دیگر دارد ❊ نام نیکوی رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت یادگار اقول ہم مماثل نثر است و اللہ اعلم بالصواب برار باب خبرت و دقیقہ رس روشن ضمیران صبح نفس پوشیدہ نماند کہ اگر در تشریح تاویلات و توضیح تسویلات حکایات این باب اول سہوی و خطائی واقع شدہ باشد بنظر اصلاح بکوشند و چہرہ عروس معانی را از عیوب بپوشند

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان پارسائی را پرسید کہ چہ میگوئی در حق فلان عابد کہ دیگران در حق او بطعنہ سخنہا گفتہ اند قول اولا آنکہ یکی از بزرگان مراد از روح دقت است بروثابت از گفتگوی الست بربکم قالوا بلی کہ از عالم ارواح ایز دستعال بوقوع آمدہ و ثانیا آنکہ مقام بروح القدس از ہمہ مخلوقات و ملایک مقربین کہ زیر کرسی اند سوای انبیای اولو العزم اسرافیل و حملۃ العرش غالب بسندان در قران مجید آمدہ انہ لقول رسول کریم ذی قوۃ

عِندَ ذِی العَرشِ مَکِینٍ مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِینٍ و نیز ارشاد حافظ است

؎ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

و مراد از عقل سلیم قطع نظر از روح قدسی ذاتی که مراد از روح القدس است

سوال نمود که چه میفرمائی در حق فلان عابد باید دانست که عابد درینجا مراد از نفس شوم

است که گندم نمای جو فروشش که ظاهر خود را بزهد و ورع آراسته و در باطن

نیت ریا داشته و مثالش که صندوق طلائی مکلل بزر باشند و اندرون آن از

قسم آن از پارچه حراق یعنی پارچه های معقول باشد که قابل مستعمل می باشد

با چرم متعفن مثالش همین قسم مردمان ظاهر اند که صورت رعنا و سیرت نازیبا

دارند و درین مقام مثال بخیال این شکسته حال رسیده بود لیکن از باعث طول

و طویل بودن بر همین یک صندوق که مذکور شد اکتفا نموده یعنی ظاهر آرائی که

خود آرائی نمودن خلق از جهت خودپرستی که در مشرب تصوف کفر است رعنا

زیبا نماید و دام عیاری مثل زلف عروسان پیچ در پیچ اندازد و در حقیقت

درینجا یکشعر بخیال این نافهم از کلام حافظ شیراز گذشته و بالای آن در فضیلتش

یک بیت عاصی است ؎ خوش گفت چنین شنو ز عاشق شیدائی این شعر

عجائب را با خوبی و زیبائی ٭ فکر خود و خودرائی در عالم رندی نیست کفر است درین

در بیان سبب خودبینی و خودرائی و حضرت مولانا روم حقیقت نفس شوم را در مختصر
العلوم که عبارت از مثنوی معنوی است حکایتی عجیب نقل فرموده که ملخص
مضمونش اینست که بازی گری برای کار زیر دامن کوهی رفته بود
در آنجا اژدهای خانه پیچ در پیچ که اشاره از دامن جبال است یافت اژدها افسرده
بصورت مرده از شدت سرما بمرده در نظر آمد شعبده باز بگور بجای
خود اندیشید که این اژدها را اندرون شهر برده از نظر مردمان گذرانیده
در معاش بر دمی خود باید گشود آخر الامر بهزار جر ثقیل در میان شهر آورده
در بنجانه نمود در قفسی انداخت بعد چندی چون بر آورد اژدها مرده را دید
خون خوار و مردم خوار تشنه در نیستی پا از خانه بیرون دوید القصه
مردمان قریب و جوار جمع گردیده اژدها را هلاک نمودند پس معلوم شد که اژدها
از شدت سرما و بافسردگی آورده بود و در حقیقت نمرده و حضرت مولانا
این مقام را در تشبیه نفس گفته در آخر حکایت میفرماید بیت مثنوی
نفس اژدرهاست او کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است   مقصد از این
این نفس بد بودن که معمون بقری است و شوخی ظاهرا اصلاح پذیر نمی شود
بغیر صیقل پیر جمیل که بغیر دلیل و قال و قیل راه محمود و صواب را بر این مسعود نما

واین دنیایی را که معصیت کده است بر مرمز راستیح الاعتقاد مثل منزل گلزار
بدین نهج که لطایف خوش و خرم و خندان مثل گلهای گلستان تبسم کنان و مثل
غنچه نیک نشان باشد و بر خلاف این نار آتشی بدل رسد که بطونش را زبان
بنماید مثل جامه عاشقان و درد زبانش باشد این آتشی دل بهار خلیل نیست انجا
مجال دم زدن جبرئیل نیست غرض که روح انسانی از عقل سلیم که ایمایی از احوال
مسطور شده سوال میکند که در حق فلان عابد چه گویی و کیفیت عابد نیز او لاله گوش شد
باین طور که عابد نفس پرست و در حق نطعنه سخن گفتن مقصود از ان است که مردم
هر که نمی گذارند زاهد باشد یا عابد و جاهل باشد یا عاقل قوله گفت در ظاهرش
عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمیدانم اقول جواب جانب روح تعقل
احکام شریعت غرا بر معاملات ظاهر است چنانچه واضح است در حکم قتل
بمجرد خواندن شهادتین و اتباع شرع موقوف میشود که در حقیقت منافق باشد
نزد صاحبدلان و عارفان چندان تفتیش در حال آن لازم نیست ظن
المومنین خیرا یعنی عالم نامی الصدور که دانای نهان و آشکار است از بطون
جمیع عالم آگاه است پس گفت که عیب ظاهری در او معلوم نمی شود و غیب را
نمیدانم قطعه هر کرا جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکمرد انگار

ولی که درمیانش چیست محتسب را درون خانه چکار ا قول پس از فحوای
کلام این بزرگوار معلوم شد که در شریعت و طریقت همین یک فرق است
جمیع احکام شریعت را امور ظاهریست و انتظام طریقت را امورات معنوی است چنانچه شاعری گوید بیت
می خور و مسجد بسوز و آتش اندر کعبه زن ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن
حافظ شیراز فرماید شعر حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام
تزویر مکن چون دگران قرآن را وله شعر مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقه ما غیر ازین گناهی نیست دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران
کعبه یک دل بهتر است وعلی هذا طریقه اهل الله دو وضع است اگرچه محققین را
درین مسئله دقیق گفتگو بسیار است عند البعض مرتبه شریعت زاید از طریقه
است و بر خلاف این نزد بعضی طریقت برتر از شریعت و سوای این هر دو
گروه یک راه متوسط است نزد جمیع عالم مستحسن و حدیث شریف برین ناطق
خَیرُ الاُمورِ اَوسَطُها لهذا نوشته می شود که اهل الله را دو نوع
طریقت یکی طریقت شریعت دوم طریقت حقیقت اما همت بر هر دو
باید گماشت و شریعت را بر حقیقت مقدم باید داشت که مرتبه شریعت از حقیقت
زیاده است ازین جهت که حقتعالی بنای حقیقت بر شریعت نهاده شریعت

سیفر باید پاک و امن باش و حقیقت میگوید با من باش و عارف آنست که عمل مردوده نامه

واگر شرع را رواج دانند شاید چه حقیقت مثل آب است و شریعت مثل آفتاب

و زندگی عالم با آفتاب است و زندگانی بی آب شریعت کشتی و حقیقت دریاست

از دریا گذشتن بی کشتی خطاست شریعت راه و حقیقت منزل آن و راه ناپیموده

بمنزل رسیدن مشکل است حقیقت شهر او شریعت دروازه است از دروازه

نگذشته بشهر او در آمدن گرانه است غرض که درینمقام اختلاف بسیار است

و اقوال مختلفه هر طایفه درین محل واقع شده لهذا عنان شبدیز قلم را ازینجا گردانیده

که راه بی پایان است و ازینجاست که گفته شعر شب تاریک و رده باریک و منزل

دور و من تنها کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها پر ظاهر است که برای علم تصوف

احتیاج برهان نیست زیرا که درینجا تمام احکام بر حال است نه بر قیل و قال و نتیجه

صغرا و کبرا اینجا بی دلیل و برهان می باشد درین مقام واضح مشهور است که عیناً

چه بیان و مولانا شیرازی نیز در نتیجه این صاحبان نیز باید فرد محبت در سر کویش

کیست افلاطون منطق گو که صغرا ساخته و کبرا در کنز برهانش و نزد محققین عرف کارخانه

این دیر بنیاد مثل شعبده هست هیچ مرتبه ندارد و کارخانه دنیا مثل لعبت باز حقیقت

لعبت نماست بی اعتبار چنانچه سرمد قدس الله سره العزیز میگوید شعر سرمد

سر رشتهٔ جانش در دست کسی است تیر نیست ولی کمانش در دست کسی است
میخواست که اهو شده از خانه جهد کا دیست و ریسمانش در دست کسی است بیت
رشته در گردنم افکنده دوست میبرد هر جا که خاطر خواه اوست و در شرح
دماغ مشهور مذکور است این کمال تحقیق است که نوشته شده و مدارج معارج
هر یع تصوف در طرفة العین کشوده میشود الا نظر عبرت بین کو و گفتگوی با مردم
ظاهری مثل فاصله دل یافته است که حقیقت کجا و اینجا امنی دانند و بی ساخته
با واز کو کو سر برافراخته جست وجومی نمایند ع در پس اینه طوطی صفتم داشته
غرض که جهان و حقیقت مردمان جهان وجودی ندارد ه اسرار ازل را نه تو دانی
و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون
پرده برافتد نه تو مانی و نه من لمولفه ابیات الله حق سره گفتن چه سود
مثل قمری سبدم امی بی وجود آدمی باید که بیند بال را نی چنین باشد که قیل و قال را
ایضاً من نمی نازم بدین شعر غریب گشته این فقره ز مضمون عجیب بخرشنیدم
ز صوفی حال که ادم نگردد کس از قیل و قال فقیری که حالی نباشد در و چو نقال
باشد همه قال او قال الشیخ عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگان بهای
بضاعت من بنده امید آورده ام نه بطاعت در دریوزه آمده ام نه تجارت

اول قسم عبادت چند اند از انجمله گروهی است از تجاران مثل کسانیکه در بدل طاعت
بهشت و شراب طهور میخواهند و عمل نیک را بهای بضاعت می پندارند دوم اعلی
از اقسام های دیگر و کمال مرتبه اینست که صله هیچ عبادت و اطاعت از جناب
باری عز اسمه طلب نکند و جمیع امر خود را حواله بخدا سازد چنانچه شیخ در بوستان
فرموده ابیات یکی به پیش شوریده حالی نبشت که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا پسندیدم انچه او پسندد مرا مرتبه عاشق صادق
این دو بیت ثابت است قال الشیخ قطعه بر در کعبه سایلی دیدم که همی گفت
و می گرستی خوش من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش اول تقریر نثر
اولی را برای دریافت جهلا در نظم فرموده یعنی یک درویش را دیدم بر در کعبه
می گریست و می گفت خداوندا مزد عبادت خود نمی خواهم به معنی که مرید عبادات
بسیار و بیشمار است و طریق اطاعت بعید و بعید از انجمله یکی شکر که آدم سراپا
عدم در بیان آن قاصر و سوای این جمعی کروبین و ملایک مقربین و روح الامین
و همه اشیای آسمان و زمین الکن و لال چنانچه شیخ در بوستان بیان فرموده
در حقیقت شکر ابیات نفس می نیارم زد از شکر دوست که شکری ندارم
که در خورد اوست عطائیست هر موی از او بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم

در مقام عجز فرموده **ابیات** خدایا دلم خون شده دیده ریش که می‌بینم افعالت
از دیده بیش نگویم دو دو دام مور دیسک که فوج ملایک را اوج فلک منزه از
از سپاس‌اند کی گفته اند که از صد هزاران یکی گفته اند به وسعد یا دست و دفر مثنوی
برابی که پایان ندارد مپوی در حالی که بیک شکر جویت از دفتر عبادت او بیرون حالیست
و شیخ هم در بیان آن چنین فرموده باز مجال دم زدن لا و نعم با مردم کجا بیش همین
مسلم و درست است که رحمتش بر غضب او سبقت برده اگر عدل نماید همه جوه مستحق
عذاب جهنم ایم و اگر بی پرسش ترحم نماید لایق بهشت پس ضرور ناگزیر است
معاملات خود را بدست مختار مطلق سپرد و در هر حال سبیل جمیل را که اشاره از عجز
و انکسار است از دست ندهد و ظاهر است که اولیا را از مصایب ستی تجدد ابهم سر مولوی
معنوی در مثنوی فرموده **ایضا** عاشقان از بی مرادیهای خویش باخبر گشتند از
مولای خویش وصال معشوق ناکمال که مقصد از این اشتغال است از چنین قال حاصل
نمیشود شعر پارسی آورد **بیت** بزور ناتوانی یافتم ره وصل او دستی که هر گاهی
هست از پا لغزش پای او دستی **قال الشیخ حکایت** شیخ عبد القادر
جیلانی را دیدم که روی بر حصبای حرم کعبه نهاده می گفت ای خداوند ببخشا
و گر نه مستوجب عقوبتم در قیامتم نابینا برانگیز که تا در روی نیکان شرمسار نگردم نظم

آن پیشوای دین و رهنمای حقیقت و یقین حضرت غوث الثقلین افتخار کونین قرة
العینین حسنین مولای جانبین با وجود فضایل کمال و مدارج عالیه کمال و مقامات
افضل و اجل در مرتبه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین با و از حزین چنین فرموده
که ای خداوند آسمان و زمین بر حال این عبد مسکین ترحم فرمای و طریق حسین را بر این
غمگین اندوهگین وا نمای و اگر مستحق عذاب الیم و فردای قیامت اعمی و نابینا بر انگیز
و از دنیا حضرت وهاب اشاره نابینا نمود فرمود ای صاحبان هوش اندکی گوش
از مدهوشی ناز بهوش و نفس غدار را که از شدت هوا و حرص هوش آسا وزان آز
آورده
فرو برده در گذشته که وساعت خباثت قدیم و جهل ذمیم را فراموش نموده رو براه
بفکر تامل و تفکر باید نگریست در حالی که غوث عالم و فرزند افتخار آدم با وجود محترم و
محتشم بودن خود را اینهم ترحم فرماید پس منکر با حشرات الارض و مور همچو ما
چه باید که از عهده الغرض گذشته چشم کور را ازین کلمات حقیقت سمات پر نور کرده ام
پس معلوم شد که برای دریافت ارشاد آن افضل عباد و فاضلترین عباد که شوکت
و اجلال کیقبادی مطلقا بیک کلام نرسد انجام نمیرسد برای فهمیدن عقل و ذکا
و فهم رسا و گوش شنوا باید لیکن ژرف نگاهی که چشم عبرت بین جلسه باشد در طبقات
عالم مثل عنقا معدوم و اگر باشد نیز حکم اکسیر دارد موافق النادر کالمعدوم آدم است که

که از تماشای عالم بلکه از نعش مرده خبری حاصل نماید و همچنین مرتبه بهم رسانیده که حقیقت نعش
از وی ناپدید شود چنانچه شاعری گوید بیت گوش هوش مردمان از پنبهٔ غفلت پر است
ورنه از هستی هر بیش و خطا بشنود هست پیدایش که جهانیان حقیقت اندیشی عادت این
بسیار کیش اند که وحشتی کل نغمهای لب باده و نغمهای خمار دردمندی دل
باید مشغول بهم رسانند و شیخ علی حزین صاحب تمکین میفرماید خواه از لب مینا
خواه از زبان ناقوس صاحبدلان شنیدند آواز آشنا و درینجا مثالی از نظر غفلت
اثر گذشته که مولوی و جمیع صاحبان صورت و معنی درین شریک اند که ملخص و نقش
اینست احوال مردم جهان بدین عنوان نوعی که در صحرا ایشان گله گوسفندان باشد
و گله بانان برای ضرورتی رفته بود و گرگی ناگاه در چراگاه گوسفندی را گرفته برد و گوسفندان
دیگر همان وقت که گوسفند در چنگال او باشد متوحش و متحیر میشود و بعد غایب شدن آن از
نظر بدستور مشغول بمعمول میگردند و حقیقت مردمان نامعقول نیز مانند گوسفند مجهول است
همان برق قسم گوارند یعنی هرگاه که بسبب بالا یطاق لب سر رسید و فلک دوار گه فتار بست
نابسجار عذار طمطراق صاحبان ظاهر را برهم ساخته اراده شلطاق مینماید یا کدام
نعش از نظر میگذرد مثل گوسفندان بانوسیس میکنند و بعد آن موافق معمول خویش
اوقات بلهو و لعب صرف مینماید بیت هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم باز چون فردا شود

امروز با فزود اکنشم • جناب حافظ شیراز از اعجاز کلام بر امتیاز می فرماید شعر
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم • بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم • سخن درست
بگویم نمی توانم دید • که می خورند حریفان و من نظاره کنم • احوال کثیر الاختلال
با بلبلان شکسته بال بر همین منوال است یعنی بر نهج اشعار مذکوره است ورزند
صافیان حقیقت و سالکان طریقت و پیشوایان شریعت که عقوبت کش بادیه حیرت
اند و این عشرت سرای کربت افزای که عبارت از غربت کده ظلمت زدای است
هرگز التفات بگل و بلبل و سنبل نمیفرمایند و اغماض و بی نیازی از بوقلمونی نشئه صوری
و مجازی میفرمایند و میفرمایند ابیات • دماغ ندارم بگل بو کنم • بگلشن چرا سیر بستان
کنم • و حسن دهلوی که از صاحبان معنی است میفرماید • جولان کنان و خنده زنان
میروی بباغ • تا طعنه سرو و سوسن باغبان زنی • امیه بعیش خود خود نه نظاره
کن چندین چه آرزوی گل و گلستان کنی • و در اینجا مصرعه دریغ داشتن
از قسیم خیانت است ع گلشن توئی برای تماشا چه احتیاج قال الشیخ
روی بر خاک عجز میمالم • هر سحرگه که باد می آید • ای که هرگز فراموشت نکنم • هیچت از
بنده یاد می آید • اقول این رموز کنوز نیست از گفتگوی انجناب بطرز عاشق از
جانب معشوق و برای تحریر آن دفتر جداگانه می باید لیکن بپاس اینمعنی که کلام واضح شود

بنده خاص و عام است نقلی از مثنوی معنوی مسطور میشود در مضمون قلیل باید دانست
که سوای بادشاه بغداد که اشاره از غوث عالم است اکثر انبیاء کرام هم بر چنین
حرکت نموده اند زیرا که در مثنوی آمده که حضرت موسی علیه السلام که اکثر اوقات
برای کلام حضرت کریم مطلق بالای طور تشریف می بردند و در انجا ظهور انواع
انوار لمعان پر نور را مشاهده می نمودند روزی جناب الهی برای امتحان آن نبی مرسل
مقبل فرمود که ای موسی فردا برای ما شخصی بد صورت و نهایت بد لقا که بدتر از
خویشتن بیار چون کلیم الله از جناب ایزد متعال مرخص گردیده در جای خود تشریف
آورد روزی دیگر در تمام شهر از خود بدتر تفحص و تفتیش کردند و در تلاش آن تشویش
بسیار حاصل نمود القصه در تمام شهر تک و دو نمودند و در تلاش خود را گم نمودند هرگاه که
بسیار تافت نیافت آخر الامر دست در بسته بیرون رفت و کسی را از خود بدتر نیافت
علی الصباح که موافق دستور بجانب طور روان گردید درین اثنا یک سگ خارشی
و کریه منظری و غایت بد صورت از نظر کیمیا اثر آن مبارک سیر نیک محضر گذشت بجای
خود اندیشید که شاید که این از من حزین غمگین بدتر باشد بعد از آن سر بگریبان تفکر زده
بجای خود اندیشید که این را به دوزخ نخواهد برد از ما بهتر است و ظهور مآل این
سیاه نمی شود پس کلب صورت را گذاشته روانه طور گردید و انچه را ز و نیاز

بجناب ایزدی عرض کردن تصور کرده بود بعرض رسانید و در آخر کلام ندا از طرف
ایزد تعالی رسید که ای موسی ترک امر ما کردی و از خود بر تر نیافر ردی آنجناب
در جواب حضرت وهاب مطلق عرض نمود که خداوندا هر چند تجسس و تفحص کردم از خود
بتر نیافتم الا یک سگ پر اسلوبی هزار چند وجه بدست آمده بود از بعضی وجوه
سگ را از خود بهتر تصور کردم بار دیگر از قادر ذو الجلال ندا رسید که ای موسی
دوست و محبوب خویشتن مائی که خود را از سگ کمتر خیال کردی و در بیان واقع کدام
چیزی وشئی عبادت شاقه بمرتبه کثیر المنزلت عجز و انکسار نمیرسد و همین بزرگوار
یعنی شیخ عالی مقدار احوال یکی از آل حضرت سید جنید بغدادی بیان فرموده
که آن سالک طریقت در دشت صنعان سگی افتاده دندان دید که از گرفتن صید و
گوسفندان عاجز مانده بود و بعضی اوقات حالات زور آوری گذشته را تصور
کرده در پس گوسفندان سیر دید و لکد ما میخورد و جناب جنید چون سگ را بدین حالت
دید از قوت لایموت خود که زاد راه آن حقیقت آگاه بود همه بار و داده و فرمود چنانچه
شیخ گفته او را سیر باید ملت شنیدم که می گفت و خون می گریست که در این
که بهتر از ما هر دو کیست و بعد آن فرمود که از جهته و جوهاتی چند این از ما بهتر است با این
انتقو است بیت که سگ با همه زشت روی مرد لبس او را بدوزخ نخواهند برد

پس مفهوم شد که از باعث عجز و ناچیزی مرتبه هر شی ارتفاع پذیرد و بلندی گیرد ابیات یکی قطره باران ز ابر چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد قطع نظر ازین کلام معرفت انتظام و ذکر حضرت موسی علیه السلام و قصاب پیران پیر دستگیر خواستن را مانند آن بتغیر عاقبت اندیش تمام باید فهمید و سوای این مرتبه انجناب جمیع عالم هویدا و روشن است که جایی که حضرت مولوی در ذکر آن نبی علیه السلام چنین فرموده و در احوال صاحبان حال می‌فرماید هست خورشید نهان در ذره شیر نر در پوستین بره پس مرتبه او از همه اولیا برتر و درینجا شارحین و اهل تواریخ را محل نظر است بر این سخن شیخ می‌فرماید که شیخ عبد القادر جیلانی را دیدم رحمت الله علیه بعضی از اهل تاریخ گویند که غوث عالم در عهد شیخ نبود دیدم چه معنی دارد و بعضی را درینجا تردد است که در اکثر گلستان دیدن است یعنی شیخ عبد القادر جیلانی را دیدند یعنی من ندیدم دیگران دیدند و بعضی برین اتفاق نموده اند که دیدم درست است یعنی از شیخ سعدی هر سه درست است و از حضرت غوث الثقلین ملاقات شده و عند البعض ثابت است که دیدم

که نبیرهٔ حضرت عبد القادر اند لی در عهد حضرت شیخ سعدی شیرازی در حین حیات
بودند و آنجناب با عبد القادر ثانی سفر بوده اند و اکثر صاحبان انتساب بر همین معنی متفق
و اجماع و اتفاق نموده و در میان اقوال دیگر بهر امر نفاق است
و باعتقاد فقیر نیز جای تردد و الله اعلم بالصواب **قال الشیخ حکایت**
دزدی بخانهٔ پارسایی درآمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شد بازگشت
اقول یکی از فضایل پارسائی انیست و آثار ترک نیز بدین منوال یعنی از اکل و
شرب مطلقا از خود گذشته باشند یعنی از قبیل بد رفتن زد بیک خود نداده و حد
شریف نیز در شان چنین بزرگواران آمده که **اسعت اعنبر الوا شنیم**
علی الله لا بره و سوای احوال آن نیک افعال حقیقت بزرگواران متقدمین
نیز از عین احوال ثابت میشود جمالی کمالی گوید **ابیات** دلکی بر ز در دو دو گدا
کونک بوریا و پوستکی ایقدر بس بود جمالی را عاشق رند لاابالی را کلام شاعر
بیت بی سر و سامانیم را بر نشان من به بین بوریا هم نیست نقش بوریا افتاده
و شعر دیگر زسامان سفر با خود دل رنجیده دارم بکف چیزی که دارم دامنی
رنجیده دارم **قال الشیخ** پارسا خبر شد گلیمی که در آن خفته بود بر داشت
و در گذر دزد انداخت تا محروم نرود **قطعه** شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم

همی کرد و بندهٔ تنک تا کی سیر شود این مقام که با دوستان خلافست و جنگ

اقول احوال صاحبان اسرار نیک شعار فرخنده اطوار چنین است که شیخ فرموده

یعنی صاحبدلان مبارک نشان با بدان هم بعنوان نیکی پیش آیند فقره نیکان هرجوارحی

نسبت با بدان کار حمید انصاری است بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی

احسن الی من اسا یعنی فرد مسافران سر کوی یار نبخشند خورند زهر و حلق خدا را

بخشند از اینجاست که گفته قال الشیخ حکایت مروت اهل صفا چه در روی و

چه در قفا چنانکه از پس عیب نگیرند و در پیش میرند بیت در برابر چو گوسفند سلیم

در قفا همچو گرگ مردم در هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو

پیش دگران خواهد برد اقول در مردمان جهان قسمی ست

از سخن چینان عیب جو چنانچه شیخ در بوستان آورده بیت شر انگیز مردم

بیعانی شر زود چو کژدم که در خانه کمتر رود این نکته در مذمت حریفان ناکار

که فریب بسته حیله گرانه مثل روباه دستان و فتنه ریب مردم در مقابل

صحیح گویان و لیس سینه بی پایان دار از احوال کنا و غیب لیس لا یعلم حقیقت

غیبت در کلام الهی قال الله وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ

اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا و مذهب شریف

ثابت کما قال الغیبة اشد من الزنا و نیز آمده یعنی هر کسی که غیبت
کسی بکند حقیقت منعکس شود و اعمال خود را سیاه می کند اگر احیانا و سهوا چند
عمل نیک در صحیفه اعمالش شده باشد آنها نیز از دست رفته بیاید و همین بزرگوار
ذکر غیبت را در لطیفه یا در بوستان فرموده ابیات چه خوش گفت دیوانه
مرغزی حدیثی کز آن لب بدندان گزی من ار نام مردم بزشتی برم نگویم بجز غیبت
مادرم که دانند پروردگان خرد که طاعت همان به که مادر برد پس از لطیفه شیخ
نیز همین ثابت شده که مردم غیبت هر کسی که نموده اعمال نیک خویش با وسیه
و عمل بدی و یا خود می گیرد پس حق با در [illegible] همه اولی و لوازم بر خود واجب
هست که آدم غیبت والدین خود نماید درست است که مغایبت بر هم نیست که از
کلام مفهوم میشود که جمع اعمال حسنه خود را نذر او نشان کنند زیرا که از کلام مجید
کلام معجز بیان آن سرور کائنات صلی الله علیه وسلم مفهوم میشود که حق والدین
ندارد
لا تعد و لا تحصی است پس چرا اعمال هدایت بطرف خود نمودن چندان مضایقه
ذکر دی بدین معنی اتفاق نموده که اگر [illegible] بهتر است از پس غیبت دیگران
همچو شانه گویند که چون شانه با هزاران زبان پس رفته مو بمو گویند
نقل عجیب است که شخصی جاهل با بزرگی کامل خصومتی تمام داشت روزی آن شقی از سلک در محفل ان

شاید که برای دیگری فرستاده باشند هرگاه که منت و سماجت آدم موافق گفته قبا
خود از کهنه شدن مذکور دو چند بهتر و به بر کرد به الفاظ سقط و خشونت آمود
بهمان ساخت چون سامعه خوان آن را پس نموده وقت که طبق رسوله باز نزد یک بزرگوار
نکو آمد بار دیگر خواجه کرد نزد این خبیث النفس فرستاد و گفته داد که آن شفیق با تحقیق
انصاف چرا به مزه گردیده هدیه را واپس کردند و حقیقتش را اندر یافته با خوش شده
موجب تبسم تحفه این بود که انصاف در این محفل این ترین خلایق را به نوعی دیگر که خلاف
وضع اشنایان مبارک است یاد فرموده افعال حسنه خود در نامه اعمال عاصی مندرج
کنانیده و جمیع معاصی نیاز مند را اقبال فرموده پس یاده این بسیار تر تحفه خود
بود چون این پیام خوش انجام مع طبق بار دیگر بدین عذر معقول نزد او روانه نمود
بعد رسیدن و شنیدن این کلمات لطف افزا به خواه نیک خواه کردید و بیجا با بطرف
همانون اشتیاقانه دویده استان بوسی نمود و بعد عذر ماضی در قدمش افتاد و عفو تقصیر خود
خواست غرض که آن جاهل از باعث این بزرگوار نیک شمایل از جهل جهل نجات یافته
خط نیاز بر جبین کشیده و ظاهر است که کلام نرم و بی غرض اکثر تاثیر می نمود و احوال نخست
بسیار است شمه از آن به تحریر آمده و این نقل را در کرده ذکر آن عزیز نوشته استاد شاید استاد
گویند شعر خود دس هم زنشکم نصیبه سید کاهی رقیب شفق من شد برق من بلی قوت میرزا

احسن القصص نامیده ذکر موسی علیه السلام درینجا از همین حال است و مذکور حضرت

یوسف علیه السلام آن در سند بود بمجرد خیال حضرت موسی علیه السلام وحی از

جناب الهی نزول نمود که متصل مجمع البحرین یک عبد صالح ما هست بخدمت او رفته

حقیقت علم لدنی معلوم نما پس کرد چون حضرت موسی علیه السلام طی مراحل و قطع

منازل نموده ذات شریف آوردند حضرت خضر بعد ملاقات فرمود ای موسی خوش آمدی

و صفا آوردی بعد تقدیم و تقبیل بوس حضرت موسی علیه السلام گفتند که بموافق

امر الهی چندی یکجا خواستم باشم آنجناب در پاسخ فرمود موافقت من از مصاحبت نمیتوانید

شد زیرا که شما متحمل حرکات ما نخواهید شد و آنحضرت در جواب آن فرمود که ما را همه

متابعت جناب سامی منظور است و سر از خط تسلیم و ارشاد عمیم نخواهم کرد اما بعد

در جواب حضرت حضرت خضر گفت آنچه از ما بوقوع آید و در نظر شما ناپسند

نماید در پی آن جنایت نشوید حضرت موسی اقبال آن کردند بعد از آن حقیقت شکست

کشتی مرزبان و کیفیت قتل نمودن طفل خورد سال و تعمیر دیوار کهنه سال و عدم اجتناب

موسی چون این حالت از خضر دید ضبط از آن صاحب نتوانست عرض کرد حضرت خضر

بعد تکرار بسیار و مذاکره بسیار بحقیقت حرکات مذکوره و امر عن الهام ساخته فرمود

هذا فراق بینی و بینک فرمود چون در خضر و کلام [illegible]

آنحضرت هرچند عذر فرموده که تغییر امر الهی نشده نمی‌کشم گفت اگر این را زنده
نخواهی کرد ترک اسلام خواهم نمود و قدم در وادیهٔ ضلالت که عبارت از کفر است
خواهم نهاد غرض که آنجناب بنوبت سوم لاچار شده دعا کرد بمجرد دعا استخوانها
یکجا جمع شده یک شیر غرین برخاست و آن جاهل را عدیم العقل هلاک آن حضرت
عیسی علیه السلام مکدر و ملول گردید و همین مقام را حضرت مولوی میفرماید ترجمهٔ حدیث
شریف ابیات احمق از حلوا نهد اندر لبیم من از آن حلوای او اندر سقیم
عقل و دستارم دهم من را ایسیم زانکه خالی نیست از فیها ضنیم و در آخر حکایت
میفرماید بیت صحبت احمق بسی خونها بریخت و از آنجا که گفته‌اند سه چیز
آدم را در بلا می‌اندازد نصیحت احمقان مشورت با زنان و صحبت با بدان
و در حقیقت صحبت بد است و همین حکایت مذکور شده قال الشیخ قطعه
ظاهر حال عارفان دلق است این قدر بس که روی در خلق است ترک دنیا و شهوت
است و هوس پارسائی نه ترک جامه و بس در عمل کوش هرچه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش در قزاکند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود
اقول مراد شیخ ازین ابیات آنکه از ترک جامه فقیری حاصل نمیشود و کشتن نفس خود
مشکل کار مرتبه او از زور آوری که ده من سنگ بردارد بزرگتر است

نهاد نیست رستم انکه صفهان بشکند رستم آن باشد که خود را بشکند وقت
خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی چنینم کو بکو قال الشیخ روزی با
یکی رفته بودم و شب انگاه بپای حصاری خفته دزدی بی توفیق ابریق رفیق
برداشت که بطهارت میروم و بغارت رفت اول در کلام این بزرگوار یعنی
شیخ عالیمقدار مفهوم گردید که حقیقت آدم کما حقه بنظر سرسری دریافت
نشدن معلوم بیت سالها باید که تا سر آدمی آشکار گردد و بیش و کمی در حالی که
کیفیت سر آدم دریافت نمی شود حقیقت صاحبان معنی چگونه حاصل شود
که بکنوز بحد و عد که عبارت از جمیع اخلاق حسنه است قفل خاموشی وارند
و از جهت نافهمی خلایق چشمهای خود سرمگین میسازند که عوام الناس نافهم
از ایشان نظر نام نهاده اند و میرزا صائب از همان مقام آگاه مینماید بیت
ز چشم سرمگین دلبران غافل مشو صائب که شاهین شوق خونریزی کند در چشم پوشیها
دوم حقیقت آدم نیست که شیخ فیضی گوید بیت عجب که حوصلهٔ روزگار تاب آرد
اگر چو نی بشکنم آنچه در درون منست قال الشیخ ناسزائی که خرقه در بر کرد
جامه کعبه را جل خر کرد چنانکه از نظر یاران غایب شد و برجی برفت و در کنجی
بزرید تا روز روشن شد آن دزد در ان تاریکی مسلخی راه رفته بود در فیقان

بیگناه خفته یاد داد آن همه را بقلعه در آورده و در زندان کردند از آن تاریخ

ترک صحبت گرفتم که السلامة فی الوحدة والآفات

بین الاثنین اقول جایکه موافقت در میان نباشد خرابی بسیار

و عذاب بسیار روی دهد قال الشیخ قطعه چو از قومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را نمی بینی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان

ده را اقول ظاهر است که بشومت خبیثی جنس عذاب الهی به عالم رسیده سبب

و از باعث یک شعار پرهیزکار رحمت حق بر مردم اطراف نازل شده

بنا بر آن حاجت شرح نیست قال الشیخ گفتم سپاس منت

خدای را که از برکت درویشان محروم نماند اگر از صحبت ایشان جدا شده‌ام اما بحکایت

مستفید شدم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید قطعه بیک ناتراشیده در

مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی اگر برکه‌ای پر کنند از گلاب سگی در وی افتد کند

منجلاب اقول برکه‌ای را از گلاب عبارت است از اخلاق حسنه و سگ نجس کننده

مراد از اعمال شنیع چون نفس اماره و همه‌ها قال الشیخ حکایت

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر خوان نشستند کمتر از آن خورد که عادت او

بود و چون بنماز برخاستند زیاده از آن گذارد که ارادت او بود تا حسن ظن

طن صلاحیت در حق او زیاده شود اقول زاهد خشک که در اینجا واقع شده
مراد از نفس است صفت زاهد خشک را حافظ شیراز میفرماید بیت دانی که
چنگ و عود چه تقریر می کنند عیب جوان و سرزنش پیر میکنند می خور
که شیخ و واعظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند قال الشیخ
ست ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست اقول
ست از ره راست هر که گردیده است تا قیامت ذلیل و خوار بود قال
الشیخ چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت
صاحب فراست اقول پسر صاحب فراست مراد از عقل است که انتظام
عالم را جناب اقدس الهی بدست او داده مشهور است عقل که در سر نیست
جان در عذاب است باعتقاد حکمای اولا که مقصود از فلاسفه اساتذه است
اینست که جمیع انتظام عالم هر دو جهان بعقول است چنانچه عقل اول و عقل
ثانی گفته و همین قسم فهرست عقول نموده اند و حکمای مذکور از جهت جودت
طبیعت و حدت و شدت فراست چه قدر عجایب تیار کرده اند چنانچه
فیلسوفان یونان زمین و نجیبگان دور بین از قسم طلسم و ارغنون و اسطرلاب
و دیگر صنایع بدایع ایجاد ساخته ماه نخشب که در وشتی ادخند کرده سر رسید

از جهت کم فرصتی و نامساعدت تقدیر که در تدبیر او شان واقع شده ناتمام ما

و صفت عقل از حیز بیان و حیطهٔ شرح از وسعت و زیر جرح و دار لفظ

فرصت کجا قول حکیم فرماید خوش گلشنی است بلبل گلچین بروزگار فرصت

نمیدهد که تماشا کند کسی قال الشیخ گفت ای پدر بعوض بادشاه چیزی

نخوردی گفت در نظر سلطان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا

کن که چیزی نکردی که عبادت را شاید اقول پسر زاهد باد گفت که معلوم شد

که این همه حرکت که بنا نمودی از قبیل لغو است و ظاهر است که زاهدی که

عبادت برای نمودن خلق نماید مثل درهم نحاسی است که پیش صراف صحیح قدر

ندارد و شهدا کلام ربانی بر برهان است إِذَا جَازَى الْعِبَادَ بِأَعْمَالِهِمْ

اِذْهَبُوا اِلَى الَّذِيْنَ كُنْتُمْ تُرَاءُوْنَ فِي الدُّنْيَا فَانْظُرُوا هَلْ

تَجِدُوْنَ عِنْدَهُمُ الْجَزَاءَ و شیخ در بوستان گوید ابیات

منه جان من آب زر بر پشیز که صراف دانا نگیرد بچیز قال الشیخ شعر کلید در

دوزخ است آن نماز که در چشم مردم نمائی دراز اقول یعنی زاهد که از

علم مثل حمار است بی فایده اسبار کتب را شده حامل قال الشیخ قطعه

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل تا چه خواهی

مطلقا و ایده رینبنا وکلام مجید دیده برگرفته قال الشیخ طایفه کرد باخفته اول
یعنی یک گروه برانسون باخفته بود و طایفه خفته مراد از جماعت بکمال است
که مشغول بر حیات دنیا و مدت عمر عزیز خود را بلهو و لعب در باخته و براین تلاش نفس مرده
و ان طایل خود را در لیج و لعب انداخته پس باید که آدم که شخصه عدم است خندان
بی این بیفتی مرا الیوم فی الفقود و [illegible] در طلب ایام اسم و در تلاش نعم و نعم که
جمال از قیاس باشند و در یعنی آنکه زبان کسی طمع نکنی و اگر چیزی
رسید منع نکنی البته الی جمع نکنی زیرا که سوال بر فقر حرام است موجب آن
بسبب کامش جان و انهمه در مقام زیاده طلبی میشود شاعری گوید بیت دست
طلب پیش کسان کرده دراز پل ابسته که بکذرمی از ابرو خویش وصفمان
باصفا برای همین منع کشند که زیاده طلبی حرص شاید کرد کار دنیا کسی تمام نکرد
هرچه گیرید مختصر گیرید قال الشیخ پدر را گفتم که یکی از ایشان سر برنمیدارد که دوگانه
بگذارد چنان در خواب شده اند که گویی مرده اند اقول قالد پدر گو از خود را از [illegible]
بجل که ازو تو را زم خورد و سالی دنیا بی تمیزی بود گفتم که یکی از ایشان برخاسته
مشغول نماز نمی شود همچنان در خواب خفته اند که از شغل اموات اند قال الشیخ
گفت ای جان پدر اگر تو هم خفتی به که در پوستین خلق افتی اقول در جواب شیخ پدر ایشان

ایشان گفت اگر تو هم از جمله مردمان مردگان می بودی و تخفیفی چنانکه وارد حدیث شریف است
بهتر می بود از انکه در پوستین مردم افتاده و خفتی مطلب از بند شدن چشم بصیرت
عبارت است از دیده بصارت که در ظاهر بیناست و در باطن کور یعنی هر گاه
که چشم بصیرت بند باشد گشودن دیده بصارت بکار نمی آید پس انکه از وا شدن
ان عبرت حاصل میشود و از بند شدن این غفلت و همین بود که در سیفر باید برگ درختان
سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری ست معرفت کردگار ~ با کوری باطن
چه کند دیده ظاهر نرگس همه چشم آمد و بینا شدنی نیست و از وضع تخفیف
انکه اگرچه در جهل عذاب عظیم و مصیبت عظیم است لاکن فواید بسیار دارد جهل بد بعضی
بیت هر کرا در عقل نقصان اوفتاد کارها فی الجمله آسان اوفتاد اگرچه بعضی
اوقات از جهل آدم در رنج و تعب می افتد لیکن بنابر مصلحت ما کاه دلان خود را در
ورطه نادانی انداخته اند بطوریکه جناب بهلول دانا می دیوانه نما خود را مشهور
ساخته بود و آن دیوانه بکار خود هشیار بود و مردم عوام که از عقل بهره
نمی داشتند او را دیوانه می انگاشتند ع دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند
و ظاهر است هر مصیبت که بر انبیا و اولیا و شهدای صفا رسید از شنا باعث
عقل و علم بود باعث بیا انکه سفها را از عقل و علم ایشان آگهی نبود قال النبی

قطعه نه بیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش گرت چشم خدا بینی
ببخشد نبینی هیچکس عاجزتر از خویش اینمقام نهایت شرح طلب است و
در تهذیب نفس است و تصفیه علت جهل و نادانی در ذات این نادان است
احوال بر همینوال هواپرست بود و ایه کریمه وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا
وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
از همین مقام است این همه قیل و قال در وقتی باشد که بداند که این بیداند که من بهترین
خلق الله ام و در حقیقت این اعتقادی است باد مولوی میفرماید مثنوی چونکه
بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارد آشتی پس صاحب این فهمید را مردم دیوانه نام نهاده اند
و دیوانه هوشیار اینها از همین بزرگوار است تا وقتی که آدم موافق رسم این
صاحبان میمانه او را دانا گویند و اگر یک سر مو قدم پیش نهد متهم بجهل کنند
و در حقیقت این فهمید ایشان محض بیجا است مصنف نان حلوا گوید بیت
تا اندر دام خلق بیرون نشوی یک ذره از آنچه هست افزون نشوی
مشابه دنیا که صاحبان اسرار بدان تصور می نمایند ایشان با وجود
عقل بیجا خود را نادان نموده اند و دشمنانه را روزی تنبیه نفس میمانند

در طلعت بیهوشی انداخته قدم در راه بیهوشی می نهند پس این معنی

بیهوشی است که سرمایه صد دردسر است فارغ بال آنکه از جهان بیخبر است

از بیعقلی نمی کشند مرغان فریاد هر چند که بیضه را قفس تنگتر است

و احوال عقل و علم آنست که افلاطون با وجود حکمت الهی خم نشینی اختیار نموده

و حضرت نوح علیه السلام از جهت علم کامل خویش از باعث نبوت خود نهصد

سال یکی بدین قبول ننمود و لوای خود با وجود چنین نوح نهصد سال نبوت می نمود

هر زمان انکار قومش میفزود و حقیقت مصیبت سرور عالم صلی الله علیه و سلم

از دست قریش و احوال جمیع انبیای کرام بر صاحبان باخبر روشن و

هویدا است احتیاج بشرح و تفصیل نیست قال الشیخ حکایت یکی از بزرگان

را در مجلسی همی ستوده بودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می نمودند بعد از تامل

سر بر آورد و گفت که من آنم که من دانم قطعه شخصم بچشم عالمیان

خوب منظر است وز خبث باطنم سر خجلت فکنده پیش طاوس را بنقش و نگار

هست خلق تحسین کنان و او خجل از پای زشت خویش انتهی اول یکی از بزرگان

پیشگاه ما عبد الله بن ... کامل است که تحمیع ... بی انتها است و سجود ملایک

... که عارفی را در مجلسی ستایش نمودند و از مذکور اوصاف نیکش مبالغه

بعمل آورده فریب داد آن بزرگ خاموش بود چون مبالغه از حد گذشت آن صراف

علوم غریبه که مقصد آن باطنی است در جواب ایشان فرمود من از حقیقت خویش

آگاهیم و احوال خود را خوب سنجیده‌ام و در مثال آن این دو بیت در آخر کلام

فرمود یعنی هرچند من بحسب ظاهر در نظر شما از باعث حسن ظن می‌نمایم و من از بی‌بها

بطون خویشتن به دل آگاه پایان دارم نظیر به جلوه نقش و نگار طاوس نظر مردمان

خوب می‌نماید او از دست و پای خود همواره خجل می‌نماید قال الشیخ

حکایت یکی از صلحای کوه لبنان که مقامات او در دیار خوب

مذکور بود و کرامات مشهود بجامع دمشق درآمد و بر کناره برکه کلاسه طهارت

می‌ساخت پایش بلغزید و در آب افتاد و بعد از مشقت بسیار از آنجا خلاص

یافت اقول مطلب جناب شیخ از ذکر صلحای لبنان که با وجود کرامات

بسیار و مقامات عبادت بسیار که معاملات تقدیر اولیای کبار با خشیت وجود

و مشقت را اختیار نموده‌اند و بر قضا و قدر راضی و مشغول چاره و ناچار صبر

کرده و خود را هدف تیر بلا ساخته‌اند و این جمع امور متعلق از عشق رب

غفور و دود چنانچه حضرت ایوب علیه السلام بیماری و دل افگاری را در ابتلا

با کمال که متحمل از بهر امتحان است قبول نمود و دیگر آنکه هرگاه مقصود وجود

دعوی انا الحق نمود خویش را از محفل قدسی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم دیدبین حالت که خیمه عالیشانی ایستاده است و بارگاه اوست
که همسر فلک الافلاک می‌نماید و جمیع اولیا در حضور آن سرور فقرا و اولیا
و انبیا صف بسته حاضر اند و در میان آن خیمه ستون کلانی است شخصی
از حضار به موقف عرض رسانید که در همچو خیمه عالی موجب ستون چیست
از زبان معجز بیان حضرت ارشاد شد که این خیمه شریعت است و رخنه
که درین خیمه واقع شده از جهت کلمه ایست که از منصور به وقوع آمده دم
عرض کردند که این خیمه به وجهی درستی پذیرست یا نی ارشاد شد که اگر منصور
سر خود دهد پس فرق این باعث ستون خیمه است هرگاه که منصور این کلمات
شنید به دادن سر خود مستعد گردید و علی الصباح سر خود را از شدت
عشق در راه محبوب حقیقی فدا نمود و تمامی احوال کشیدن دار آن عاشق دکار پرور
بر صاحبان عالی مقدار ظاهر است و بدین وضع که هر قطره که از خون آن
بزرگوار بر زمین می‌ریخت هنگام افتادن حرف اسم اعظم که اشاره
از لفظ الله است نقش می‌یافت و این نقل صحیح است و بعضی گویند که از هر موی
صدای انا الحق می‌رسید قال الشیخ چون از نماز پرداخت یکی از اصحاب

گفت که مرا مشکلی هست اگر اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت یاد دارم
که روزی در پای مبارک خاری رفتی و قدری زخمی شد و امروز در یک قطار است آب
از هلاکت چیزی نمانده بود درین چه حکمت است شیخ سر بجیب تفکر فرو برد
و بعد از تامل بسیار سر برآورد و گفت نشنیده که خواجه عالم علیه الصلوة والسلام
چه فرمود حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل و نه گفت علی الدوام وقتی بجبرئیل و میکائیل
نپرداختی و وقتی با حفصه و زینب در ساختی مشاهدة الابرار
بین التجلی والاستتار بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی بازار
خویش و آتش ما تیز می کنی شعر اشاهد من اهوی بغیر
وسیلة فیلحقنی شأن واضل طریقا یؤجج نارا ثم
یطفی برشه لذاک ترانی محرقا وغریقا اورده
که روزی حضرت سرور کائنات صلعم را حالتی رو داده بود دران حالت
بزبان معجز بیان ارشاد فرمود من قال لا اله الا الله وجبت له
الجنة یکی از حاضرین استماع نمود که این مژده که حضرت بما داده اند بطور
منادی در شهر مدینه اشتهار می کرد پس از فوت ارشاد آنحضرت آمده مکرر را

برای منادی روان کردند ناگاه در اثنای راه از صدیق اکبر و نزد بعضی از
خلیفه ثانی لاکن مشهور از صدیق اکبر است رضی الله ملاقی شد موجب رفتن پرسید
گفت که حضرت جناب رسالت پناه برای اشتهار این حدیث روانه نموده اند
خلیفه زمان او را از ابلاغ آن منع نمود آن شخص فرموده آنحضرت رضی الله عنه
اقبال نکرد آنجناب او را گرفته نزد سید کاینات آورد و عرض کرد که از
اشتهار این حدیث خرابی عظیم برپا خواهد شد و مردم اجتناب از فسق و
فجور نخواهند کرد و کفار را فارغ بالی تمام حاصل خواهد شد آنحضرت را
گفته حضرت صدیق خوش آمد سکوت اختیار فرمودند و فهواحبه برای زیاده کرد
پس دلیل قوی اینست حالتی که برای دلیل ما می‌شود درست و صحیح است زیرا که برای
حضرت نیز در این وقت حالتی رو داده پس قید تصدیق القلب و اقرار اللسان
همین واقع شده یعنی سوای اقرار زبان تصدیق قلب هم ضرور است قال الشیخ
ابیات یکی پرسید ازان گم کرده فرزند ؛ که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش
بوی پیراهن شمیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود
نبینم اگر درویش بر یک حال ماندی سر دست از دو عالم بر فشاندی

قوله این ابیات نیز در بیان حالات است و صوفیان با صفا آنرا وارد گویند
و برآمده در میان عرب دستور بود که در انجا معمول است شادی نخل ها می نمودند
در قبض و سرود موافق معمول شادی بعمل می آوردند جناب حضرت سرور کائنات
آن جماعه را منع فرموده که ازین حرکت لاطائل باز آمدن ضرور است قضارا در آن
سال نطفه خرما در نخلستان کسی جا نیامده و آنان جمع شده در خدمت جناب
سرور کائنات رفتند و استغاثه نمودند که امسال در نخلهای خرما نیامده است
باعث نشدن شادی معمول آن سرور در جواب انها فرمودند که شما معاملات دنیای
خود را خوب میدانید لیکن پس ایشان موافق معمول شادی نخلهای خرما نمودند در سال
دیگر بار و هم بدستور سابق میوه انجا شد ازین دو نقل معتبر فرموده شیخ حقیقت حالیست
و دو بالا است که بر صاحبان کشف و کرامات وارد می شوند صحیح و مجانست فالله اعلم

حکایت در جامع بعلبک وقتی کلمه چند بطریق وعظ می گفتم با جماعتی افسرده
دلان مرده و راه از عالم صورت بمعنی نبرده ا قوله جماعت افسرده دل مرده مراد
آن مردم سیاه درون است که شبانه روز عمر عزیز خود را در فسق و فجور صرف نموده
و دیگر گروه افسرده دل مرده مقصود کفار است که بر قلب ایشان مهر ظلمت و جهل است
و چنانچه جناب خدای عزوجل می فرماید ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم

وخاصان مجلس در جوش گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور

اقول ظاهر است که اگر در تمام مجلس یک صاحبدل باشد از قدومش همه محفل رونق

پذیر میشود و بخلاف این دیگر بد اطواری داخل مجلس شود از آمدنش محفل مکدر شود

پس در ذات آدم دو صفت است یکی بهیمی دوم خصلت ملکی و در ذات این استعداد

هر دو صفت موجود لیکن برای نقش صفت ملکی ملکه باید و مولوی معنوی باید بیت حضرت

آن که حس مشترک را جامع است می تواند شد مسیحا می تواند خر شدن قال الشیخ

قطعه فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی فسحت میدان ارادت بیار

تا بزند مرد سخن گوی گوی اقول این ابیات در مذکور طبیعت است یعنی بر ذمه پیر

تربیت و تعلیم و رهنمایی مرید است لازم مگر مخمر ثانی نمودن زیرا که خلقت شی منقلب

نمی شود و بدخلقان ازلی را از صحبت انبیا و اولیا فایده نمی شود بیت حسن ز بصره

بلال از حبش صهیب از روم ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی ست پس ازین

ثابت شد که استحاله طینت و انقلاب خلقت ممکن نیست قال الشیخ حکایت

شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتنم بماند سر نهادم و شتربان را

گفتم که دست از من بدار گفت ای برادر حرم در پیش و حرامی از پس اگر رفتی

جان بسلامت بردی و اگر خفتی مردی اقول شیخ گوید که در راه کعبه از نهایت خواب پای

شیطان را دید لجام های بسیار در دست گرفته و ریسمان بسیار همراه دارد پرسید که موجب همراه داشتن لجام و ریسمان چیست گفت برای بوزنه ایران درشت دهن هست پس آمده آن کرد که برای با هم کدام لجام است گفت ترا حاجت نیست زاهد گفت چگونه پس ابلیس از نظران غایب شد و بعد دیر بصورت زن جمیله آمد گریان و پریشان و بسیار حیران و هراسیمه و سرگردان سوال کرد که از همراهیان خود دور مانده ام و درین صحرا لق و دق تنها سیکردم اما اگر با اهد دروازه شهر رسانی بعید از الطاف تو نیست زاهد نرم دل همراه او شد چند قدم رفته اظهار نمود که در پای من آبله شده اند و تاب رفتن ندارند اگر بر دوش خود سوار نمائی غایت مهربانی باشد زاهد هرگاه که تن نازنین او بر مژده دید و عذار بلورینش را عرق آلود پس او را بر دوش خود بر داشت و راهی شد در اثنای راه دریا نمودار شد چون بر کنار دریا رسید خود را بطور زمام در دست وی انداخت و بالای پشتش سوار شده رو بدریا آورد و چون از دریا گذشته به کنار دریا رسید خود را از نظر او غایب شد بعد یکساعت بدستور سابق رسنها در دست گرفته پیش آمد و گفت که مرتبه تو همین است که بعل آمد قال الشیخ بیت خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت شب رحیل ولی ترک جان ببباید گفت افول یعنی زیر

بزیر مغیلان خفتن در شب چنین طریق جانبازان نادان است که از سمت حل رو
براه نمی آرند و مرگ را فراموش نموده اوقات خود را ضایع می نمایند پس خوشحال
است آگاه دلی که در یاد ایزد دامی صرف اوقات خود نماید و این چند انفاس
را در شغل و ذکر دوامی صرف نماید و از اصحاب صبر باید بیت نفسی چند که در سینه
پر خون باقی است صرف افغان شب و آه سحر باید کرد و شاعر قدیم گفته
یادت خرابهای دل آباد می کند آباد خاطری که ترا یاد می کند قال الشیخ حکایت
پارسا را دیدم که بر کنار دریا زخم پلنگ داشت و هیچ دارو بهی نشده مدتها در آن
رنجور بود و همه دم شکر خدای عزوجل می گفت پرسیدندش که شکر چه گوئی گفت
شکر آنکه به مصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی افول طریقه صابران مبارک کیش است
که هر مصیبتی که برایشان میرسد حمد و سپاس می نمایند و مرتبه شکر زیاده از صبر است و
هرگاه که مصیبتی میرسد آدم بران مصیبت صبر نموده شکر می نماید خدا تعالی خوشنود میشود و
خود نیز در کلام مجید فرموده اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِيْنَ بعضی اوقات که مصیبت
بر صاحبان حقیقت میرسد ایشان بران مصیبت صبر نموده شکر می نمایند خدا تعالی
در بدل آن برای ایشان ذخایر در بهشت جمع می کند اگر چه در اینجا مصیبت ها
ایشان مگذارد و در عقبی مرتبه چنین آدم زیاده از صبر شکر و قال الشیخ قطعه

با اوقف لا یملک با صاحب کلیم بیان نمود حاکم لاچار شده سکوت اختیار
نمود قال الشیخ حاکم دست از دزدی برداشت و ملامت نمودن گرفت و گفت
ای درویش جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا بخانه چنین یاری
اول پس حاکم او را ملامت نمود و مطلب شیخ ازین حکایت آنکه در حالت
اضطرار هرگاه خلاف عنوان موافق قدر هر کسی از دزدی صادر میشود عقل را تشویش
ورزد و حاصل میگردد چنانچه نقل است که حضرت یونس علیه السلام هرگاه که برای
قوم خود بد دعا کردند و موافق دعای نبی مرسل قحط در آن قوم افتاد و ایشان
موافق امر الهی ازان قوم خود را علیحده نموده بودند و در آنجا کوزه آب
و گرده نان برای ایشان میرسید هرگاه که عرصه چند سال گذشت امر ایزدی
بدان رسید که قوم آنحضرت از شدت فقر و فاقه هلاک شدند و چند صورتی که باقی
ماندند و ایشان نیز از باعث بیدستگاهی هلاک میشوند برای ایشان دعا کن تا رحمت
من بر آنقوم نازل شود ایشان گفتند خداوندا آنقوم مستحق عذاب اند نه لایق
ثواب جناب ایزدی را گفته پیغمبر فی الحال ناپسند آمد و آن نان و آب که برای
ایشان بعد افطار روزه میرسید در آن شب نیامد روز دیگر موافق معمول روزه
داشتند و در شب دیگر نیز معمول دیروز بعمل آمد القصه سه چهار روز گذشت و نان و

ایشان جاری نشد اخر الامر تشنه و گرسنه در شهرها دوند هرگاه که در میان شهر
آمدند بسته‌های مردمان مرده دیدند و در تمام شهر دود آتش از نظر ایشان نگذشت
نکرد و وقت شام در یک کلبه اخوان ضعیفه نشان دادند ملاحظه نموده اندرون
آن تشریف بردند دیدند که دو سه نان میپزد ایشان نیز فرمودند که در میان این
نانها حصه ما هم هست ضعیفه گفت که بعد مدت بسیار صورت نان دیده ام و در
خانه ما از جهت پخته شدن نان شادی است عظیم و پسرم گاهی بیرون رفته و این نانها
موافق حصه اندر زاید نیست که بشما داده شود غرض که ایشان بی مرضی ضعیفه
نان گرفته بخوردن مشغول شدند و زال بنگریه ناله و فریاد برپا کرد ناگاه
پسرش رسید و موجب فریاد پرسید گفت که این عزیزان نان حصه ترا خورده
است بمجرد شنیدن این خبر پسرش آهی برکشید و هلاک شد ضعیفه بطریق فریاد
گفت پسر مرا هلاک نمودی ایشان دعا فرمودند که پسر او زندگی یافت پس
مردم جمع شده رو بخانه پادشاه آنجا آوردند و گفتند که شخصی بدین
صورت پسر مرا هلاک نمود و باز زنده کرده است پادشاه مردمان را
برای گرفتن ایشان فرستاد هرگاه که مردم آمدند و قصد گرفتن ایشان کردند
ایشان گفتند که من لشکر خواهم رفت آنها قبول نکردند و نخواستند که

بجناب ایشان ضرری رسانند انحضرت دعا فرمودند که این مردمان نیز رو
بهلاکت آورند عوض بادشاه دیگر مردمان را فرمودند تا بسیار مردمان رفتند
ایشان انکار فرمودند که من نزد آن نخواهم رفت الا وقتی که ایمان آرد و از
کفر و فسق و فجور باز آید انوقت در جناب ایزدی دعا نموده خواهد شد
و این مصیبت قحط رفع خواهد شد عوض بادشاه دیگر صغیر و کبیر شهر جمع
شده نزد انحضرت حاضر شدند و موافق فرموده عمل نمودند پس آنجناب
دعا فرمودند قحط دفع شد و بعده امر بی رسید که درین چند روز که نان و آب
بدست تو نیامد اینقدر بی استقلال گشتی و حقیقت اینست که خود را مطلقا
دریافت نکرده بودی و اکنون بدین حالت رسیدی و دعای امت عاصی
نمودی لاچار شده پس از گفتهٔ شیخ دریافت شد که مرتبه اضطرار زیاده
از حد است موافق حکایت انحضرت بیت انکه شیر از اکند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج قال الشیخ گفت انچه از هم
نشنیده که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب ٭ چون
فرو مانی بسختی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین
اقول این نکته بطریق لطیفه است که شیخ فرمود و الا نه مطلب همان است

که اول مذکور شده یعنی دشمن را تکلف کدام امر باید شد و تکلف ده
دوستان باید کرد و بشرطی که دوست صادق باشد و صفات دوستی
در وی باشد قال الشیخ حکایت یکی از بادشاهان پارسائی را گفت
که هیچ وقت از ما یاد می آید گفت بلی هرگاه که خدای عز و جل را فراموش میکنم
ترا یاد می آرم اول بادشاه مراد از عقل هست و پارسا قلب که محل انوار
ایزدی است یعنی دل را بادشاه با خبر گفت که مراد از عقل باشد کاهی مارا هم
یاد می آری گفت در جواب آری هرگاه که خداتعالی را فراموش کنم ترا
یاد می آورم و ظاهر است که در عشق عقل را کار نیست چنانچه در مثنوی
حکایت شبانی شنیده آمده است که در شدت محبت پروردگار می گفت
اگر خدای من گله گوسفندان داشتی گله گوسفندان چرا میکردم و اگر جناب
پروردگار را یافتمی شانه در موی سر او کردمی درین اثنا حضرت موسی
علیه السلام در آنجا رونق افراشتند و کلمات مذکور را ازین امر خلاف عقل
که عند العقل نموده است منع فرمود و گفت که خدای عز و جل را مثل خود
شبان تصور نمودی که اراده شانه کردن در موی داری و سخنان دور از
صواب سر و ضرر میداری مثنوی تو کجائی تا شوم من چاکرت چارقت

چارقت دوزم کنم شانه سرت تو کجایی تا ترا خدمت کنم جامه ات را دوزم
بخیه زنم جامه ات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم دستکت
بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت ای فدای تو همه
بزهای من ای بیادت هیهای من گر بدانم خانه تو من مدام شیر و
روغن آرمت هر صبح و شام هم پنیر و نانهای روغنین حمرهای
خوشگوارات نازنین سازم و آرم به پیشت صبح و شام از من آوردن ز تو
خوردن طعام ای خدای من فدایت جان من جمله فرزندان و خان و مان من
زین نمط بیهوده می گفت آن شبان گفت موسی کیست او ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید این زمین و چرخ زو آمد پدید گفت موسی های
تو خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی پس اسما مقدسه و صفات
عالیه جناب باری عز اسمه بیان فرمود یعنی خدا تعالی منزه و پاک است
صدها لاشریک له است هرگاه که شبان گفته حضرت موسی را شنید بر جهل
خود زار زار گریست و بگریخت همون وقت جبرئیل بحکم رب جلیل نازل
شد و گفت که خدا تعالی بر آنصاحب عتاب فرموده و اینمقام را مولوی گوید
وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز ما کردی جدا تو برای وصل کردن آمدی

یا برای فصل کردن آمدی   موسیا آداب دانان دیگراند   سوخته جان و روانان
دیگراند   پس از صحبت پارسا با بادشاه عقل گفت هرگاه که از خدا تعالی
مفارقت حاصل می شود ترا یاد می آرم و معنی پارسا همون است که در مثنوی
مذکور شده و صاحب صوری و معنوی خسرو دهلوی در آئینه سکندری آورده
که بلیناس را حضرت سکندر وکیل خود فرموده بخدمت فلاطون خم نشین فرستاد
و آرزوی ملاقات خود معروض وکیل مذکوره اظهار جست حکیم با خبر در جواب آن فرمود
ع که ذره ندارد سر آفتاب   یعنی اسکندر تاب ملاقات ما ندارد عرض که حکیم بلیناس
مرخص گردیده به درگاه غیب آگاه حضرت ذو القرنین رسید و گفته حکیم را بموقف
عرض رسانید بعد استماع آن حضرت خود رونق افزای آن قصر روشن شده بعد ملاقات
حکیم الهی از هر دری سخن در پیوست و گفت که چندی در کلبه احزان من تشریف
برده شریک اکل و شرب باید بود حکیم الهی گفته ذو القرنین را قبول نکرد این بیان
بزرگوار یعنی جناب شیخ درین حکایت احوال چنین مردان راه خدا رامی فرماید
و در حقیقت عارف چنین باید بطوریکه میرزا جلال اسیر میفرماید ع ما درد بدرمان
مسیحا نفروشیم   سامان لب خشک بدریا نفروشیم   قال الشیخ   هر سود
ان کس را در خور بود   و انرا که بخواهند بر کس دهند   و این بیت که استغنای

و این بیت که استغنائی کلی است یعنی جهان و کار جهان بنظر طریق اکابران صنایع
هیچ جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
پس عارف بدین تقسیم باید که بر شادی چندان خورسند و بر نامرادی چندان دل
تنگ نشود استاد قدیم گوید نه شادی گرد سامانی نه غم آورد نقصانی بعالی
همت با هر که آمد بود مهمانی قال الشیخ حکایت یکی از صلحا بخواب دید
بادشاهی را در بهشت و پارسایی را در دوزخ پرسید که حقیقت درکات این
این چیست و سبب درجات آن چه که من بخلاف این پنداشتیم اقول صلحا درینجا
اشاره از عارف با صفا یعنی بزرگی نیک شمایلی بادشاهی را در روضه جنان دید
و پارسا را در جهنم پرسید که موجب داخل شدن این در خلد برین چیست و سبب
رفتن او در دوزخ چه که من بر عکس آن تصور مینمایم قال الشیخ گفت
بادشاه بارادت درویشان در بهشت است و پارسا به تقرب بادشاهان در
دوزخ اقول درویش ظاهر اندیش مکیش که ظاهر خود را بزینت
دنیا آراسته باشد پس ضرور است که از خالق خود دور افتاده و همین آزار دد
خواهد بود و بادشاه نیک عقیدت که از حسن ظن خود محبت او را موجب نجات خود
پندارد همین موجب داخل شدن بهشت است و نزد صوفی این همه قیل و قال نماید هوا

که در حق صد حسب قیل و قال گوید فرهاد هرچه ای که شد درین عالم هست از حیث فضل
الهی قال الشیخ ذلقت بکار آید و تسبیح مرقع ؛ خود را از علمهای نکو بسته
بری داره حاجت بکلاهی ترکی داشتن نیست ؛ درویش صفت باش
و کلاهی تتری دار ا قول ظاهر اگر کسی که لباس نو در پوشد و دل را از کدورت هوا و
هوس منزه دارد و [illegible] دارد پس لباس نفیس پوشیدن مضایقه ندارد آورده
اند که حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه جامه نفیس پوشیده بودند
مریدان باصفا و معتقدان راسخ الاعتقاد عرض نمودند که در پوشیدن جامه
پاکیزه چه حکمت است که امروز برخلاف عادت جامه لطیف در بر می بینیم
افتخار کونین فرمودند که حدیث شریف است که مرده خود را کفن لطیف
باید داد پس من هم نفس خود را اینقدر هموار نموده ام که این هم از زمره
اموات شده است و هوا و حرص و شبهات و خیالات باطله از جبلتش
بدر رفته اکنون پوشیدن جامه خوب مضایقه ندارد زیرا که از کفن عمده
چیزی تکبر و عجب بذات مرده مستولی نمی شود پس حالت جسد من همین است
که رو برو هم جامه کرباس چه زر یکسان است و در بعضی کتب نوشته اند
که چندان سخت گیری بر نفس نباید کرد چرا که این هم حق بر شما دارد پس تنبیه این

این زیاده از حد نبودن موجب ناحق شناسی است و نیز از بشاعت که در خوابهای گوناگون اندازد قال الشیخ حکایت پیاده سرو پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه برآمد و همراه ما شد و خرامان میرفت و می گفت اقول شیخ میفرماید که پیاده برهنه با کاروان حجاز از کوفه برآمد همراه ماشد و خوشی کرده میرفت و می گفت قال الشیخ شعر

نه براشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی میزنم خوش عمری می گذارم

اقول ظاهر است هرکسی که مقام غیبت میرد لقای خوش محبوب رو نماید دنیا و کارخانهٔ دنیا را معدوم می پندارد شیخ علی حزین گوید

در دیده که جلوه کند کبریای عشق
این طمطراق عالم امکان به نیم جو

دارد حزین نه بر نگین ملک فقر را
ایران به نیم حبه و توران به نیم جو

قال الشیخ اشترسواری گفت ای درویش کجا میروی باز گرد که بسختی میری نشنید و قدم در بیابان نهاد و میرفت اقول شترسوار اشاره از ادم ظاهر است و عند العقلا مرتبه ظاهر حق توقیری ندارد قال الشیخ چون بنخلهٔ بنی محمود رسیدیم شترسوار را اجل فرا رسید درویش بر بالینش فراز آمد

دگفت که ما ز بدبختی نمردیم و تو به بختی مردی اقول باید دانست که اہل عرفان
از مردن نمی ترسند بلکه از مرگ خوشنود می شوند چرا که در مرگ برای ایشان
فایده های عظیم و حکمت های بلیغ است موافق حدیث شریف
اَلدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِین پس بندی خانه آدم مومن را چگونه خوش آید
و دیگر آنکه از باعث روشن ضمیری مقامات عالیه خود را می بینند و در اشتیاق
لقای کریم علی الاطلاق در مهجوری سر و ر می زنند پس در فراق آن جستجو
می کنند و مردم از بی بصیرتی باحوال ایشان نمی رسند ایشان را دیوانه
تصور می نمایند همان مقام را در احوال صاحب حال حافظ شیراز گوید ؎
گرچه از آتش دل چون خم می بجوشم ✻ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
قال الشیخ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ✻ چون روز شد او بمرد و
بیمار بزیست ✻ ای بسا اسپ تیزرو که بماند ✻ که خر لنگ جان بمنزل برد
بسکه در خاک تندرستان را ✻ دفن کردند و زخم خورده نمرد اقول مضمون
شخصی همه شب بر سر بیمار گریست آنکه قبل ازین بسیار بوده که اکثر عام اہل
از سیه بختی و فریب دادن و ورغلانیدن شیطان علیه اللعنه در چاه ضلالت
و در کوه غوایت افتاده نقد ایمانی از کف داده چون بلعم باعور و عابد

دعای مستجاب که هر دو سر دفتر عباد و عباد بودند تمام حیات مستعار خود را در عبادت و طاعت صرف نمودند با اینهمه عالم اسم اعظم بودند هرگاه که حضرت موسی علیه السلام موافق امر الهی بصوب آن دیار که بلعم باعور در آن بود روانه شدند و آن قوم بدکردار از زمرهٔ کفار بودند هرگاه که خبر آمد آمد موسی علیه السلام بان قوم بسر انجام رسید همه جمع گردیده بطریق استغاثه نزد او آمده اظهار نمودند که درباره ما یان دعائی کن که موسی علیه السلام روانه اینطرف نشود او هرچند از این امر احتراز نمود آن قوم قبول نکردند بزاری و تضرع و استکانت و اصرار و استبداد ورزیدند آخر کار بلعم باعور برای دعا بر خر سوار گردید و خرش از پا در افتاد چون دعا کرد از جهه برکت اسم اعظم دعای او باجابت رسید و کافر گردید زیرا که دعای بد در حق نبی مرسل موجب طغیان و کفران است و حقیقت عابد برصیصا که باغوای شیطان عبادت سالهای سال ضایع ساخته مرد و آبسین للابی دائم سجده بشیطان نمود از بسکه این قصه در کتب مبسوط مندرج است حاجت بیان نیست دیگر چون روز شد او مرد و بسیار زنده گشت مقصود آنکه هرگاه که جناب ایزد باری تعالی را بخشیدن و سعید نمودن منظور می باشد در دم آخرین یک عمل نیک از آدم بوجود می آید که اعمال بد او حبط می شود مثل حضرت حر و

دیگر فاسقی که در عهد عیسی علیه السلام از لقمهای حرام فربه شده بود و حکایت
عابدی که در آن وقت بحضرت عیسی علیه السلام ملاقات نموده صرف اوقات
بعبادت و رهبانیت می نمود حکایتش بدین طریق در کتب ثبت نموده اند
منظوم شنیدستم از راویان کلام که در عهد عیسی علیه السلام یکی زندگانی
تلف کرده بود بجهل و ضلالت سر آورده بود دلیلی سیه نامه و سخت دل
ز ناپاکی ابلیس از وی خجل سرش خالی از عقل و از احتشام شکم فربه
از لقمهای حرام بناراستی دامن آلوده بناداشتی دوده اندوده غرض
آنکه روزی حضرت عیسی علیه السلام نزد عابدیکه ذکرش سلف فرا شده گفتگوی
از علم میکرد آن فاسق در رسید و حضرت عیسی و عابد را در گفتگوی حقیقت
دید بر عمر تلف کرده خود زار زار بگریست و چون معیوبان نظر بمعاصی
و جرایم خود کرده رقعتهای مندار بسیار نمود چون عابد او را دید در دل
خود گفت که این سگ ناپاک چرا در اینجا آمده است که صحبت من و مسیح از
دیدن او مکدر می شود بمجرد این خیال عابد دریای رحمت الهی جوش زد
و در باره عابد غضب ایزدی بجوش آمد و وحی بحضرت عیسی علیه السلام
نازل شده که از باعث انفعال جمیع گناهان او را آمرزیدیم و بهشتی

و بهشتی کردانیدم و اگر این عابد از نفرت دارد و از قرب او دیگر بزد پس
همسایه او را بهشت چگونه اقبال خواهد کرد و ازین جهت او را دوزخی نمودم
و او را بهشتی کردانیدم پس معلوم شد که بر آستان جاه و جلال ایزد متعال
عجز و انکسار پسندیده است و طاعت که در و خودبینی و عجب و نخوت و تکبر است
و هر چه بسیار مذموم و مستردست بر آن آستان عجز و مسکنت به از طاعت
خویشتن بینیست بیت چو خود را از نیکان شمردی بدی نمی گنجد اندر خدائی خودی
و دیگر ابیات از جمله اوست قال الشیخ حکایت عابدی جاهل را
پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید که دارو بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقاد
پادشاه که در حق من است زیاده شود آورده اند که دارو بخورد آن زهر
قاتل بود بمرد افول اول زهد و عبادت و درویشی و فقر و عزلت را علم
باید چنانچه وارد حدیث است اطلبوا العلم و لو کان بالصین و ماتن هم در
دیباچه نامه خود تصریح فرموده ع که بی علم نتوان خدا را شناخت و نیز بزرگی
میفرماید بیت زهد و علم ار مجتمع نبود بهم کی توان زد در ره عزلت قدم
عزلتی بی عین علم آن ذلت است ور بود بی زای زهد آن علت است
و معهذا درویشی را چند چیز ضروریست که بغیر آن پی بمقصود نمی توان برد چنانچه

منقول است کہ وقتی در درویشی و خلافت نفس سخن رفت حضرت قطب المشایخ شیخ فرید
الدین شکر گنج فرمود کہ درویشی پردہ پوشی است درویش را چہار چیز می باید
اول چشم را کور سازد تا عیب مردم نہ بیند دوم گوش را کر کند تا ہیچ ناشنودنی
نشنود سیوم زبان را لنگ کند تا ہیچ ناگفتنی نگوید چہارم پای را لنگ کند تا بخواہش
نفس ہیچ جا نرود ہر کس را کہ این چہار خصلت است او درویش است والا نہ
جامہ و کلاہ کہ درو عکو و مدعی و قطاع الطریق و خود پرست است کہ ہیچ از فقر
بوی درویشی و زہد و عبادت حصہ ندارد و اصل این طریق حضوری است و حضوری
دل بغیر از علم و اجتناب از دنیا و اہل دنیا بدون ہدایت و رہنمای پیر طریقت
بحصول نمی انجامد چنانچہ در حدیث آمدہ کہ الرفیق ثم الطریق پس این عالم
جاہل کہ ہیچ خبر از علم و مرشد کامل نداشت لاجرم در کوی ضلالت افتادہ
جان شیرین بہ اروی زہر قاتل بباد دادہ خسر الدنیا و الآخرۃ گردید چنانچہ وارد
نص شریف است وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ کہ عبادت و مجاہدہ او با نفس
از برای پندار خلق بودہ قطعہ الکہ چون پستہ دیدمش ہمہ مغز پوست بر پوست
بود ہمچو پیاز پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبلہ می کنند نماز شیخ رحمۃ اللہ علیہ

علیه ظاهر عابد جاهل که خود را بتلبیس بلباس عباد زهاد آراسته بود لیسینه
که با دین نسبت تمام دارد تعبیر نموده چه هرگاه ارباب جاهل از صدق منقال هیش
استرشدان ارادت کیش دین باز می کنند عالمی را بفیض ارشاد خود از چاه
ضلالت و گمراهی برآورده بشاهراه هدایت میرسانند چون عابد مذکور بمحض جهل بو
خود گمراه گردید و هرکس که از حالات او کما حقها مطلع گشت مانند بوی پیاز که هر یک
از بوی بدش متنفر میگردد از وی برمید و دوری گزید و چون مردان سید ان رضا
وتسلیم تیر قضا ظاهر خود را با باطن موافق دارند که ظاهر و باطن یکی باشد یکی تا به
بینی راه حق را مسلکی در مخالف بنشد و دلش با درون رفته باشد در چشمه بصر نکون
از آنجا که باتن نیز برکوار ظاهر حال عابد برخلاف باطن یافت تعبیر لیسته و پیاز نمود
قوله پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می کنند نماز اقول این شعر و
اشعار دیگر بهذا الحکایت شیخ رحمه الله بطریق خطاب عام است و تنبیه مر نفوس
ارباب ریا را که از بهر بندا و خلایق در عبادت طاعت خالق ساعی
میگردند و بزرگان دین فرموده اند که هرگاه عابد بعبادت بر دارد
چنان تصور نماید که هرچه از من در عبادت بوجود می آید حق سبحانه و تعالی
که دانای نهان و آشکار است معاینه میفرماید و می بیند و اگر نه چنان تصور

کنند که من پیش جنابی رجوع آورده ام که همه موجودات کائنات بدو رجوع

دارد تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن ازین مرد طریق

یکی اختیار کند و از تجلیات دنیا و مافیها در گذرد عبادتیکه بدین منوال بوجود

آید و خالی از خلوص نیت نباشد یقین است که مقبول بارگاه ایزدی مجیده

باشد وگرنه زاهد و عابد به نمایش خلق بودن چنانست که گویا پشت بسوی

قبله نماز کرده می آید بقول بزرگی بیت پشت بر قبله گر نماز کنی باطل است

ارچه با تیاز کنی وشعر ناز اهر عمرو بکرزیدی اخلاص طلب مکن که چندی

معنیش بر ظاهر است حاجت بشرح وبیان ندارد اما قوله چو

خدای خویش خواند یابد که بجز خداوند اثر درین باره حکایتی که ازان بی مقصود

توان برد نگاشته می آید حکایت نظم چارده ساله بتی برلب بام چو

چارده انجمن تمام بر سر سرو کله گوشه شکست کاکل از سنبل تر غالیه بست

کرده هنگامه معشوقی ساز شیوه جلوه گری کرد آغاز او فروزان چو مه و کرده هجوم

بر در و بامش اسیران چو نجوم ناگهان پشت خمی همچو هلال دامن از خون شفق مالامال

کرده در قبله ابروی امید ساخت فرش ره او موی سفید کوهر اشک ز مژگان می سفت

وز دو دیده گهر افشان میگفت کای پری با همه فرزانگیم نام رفت از تو بدیوانگیم

حنیف است که رقص و سرود را حرام مطلق میدانند و عند البعض جایز برین دلیل
که جمیع امور دنیا و دین تعلق بنیت دارد و این بزرگان از استماع سرود و دیدن
خوبان عبرت حاصل می نمایند و از صنایع و بدایع ظاهری پی بحضرت باری عز اسمه
می برند و میفرمایند که ما را از باعث این سرود پردهای مقام اعلی می گشایند
اما در شرع شریف نبوی صلی الله علیه و سلم شنیدن سرود گناه عظیم است
زیرا که مخالف نص شریف است و از تابعین و تبع تابعین چون از استماع
سرود در شیخ تمام بوضوح نه پیوسته و هنوز که سنه یکهزار و دو صد و بیست
هفت سال از هجرت نبوی است صلی الله علیه و سلم در ولایت ما ورا النهر
و عربستان و غیره چنان معمول است که احکام شرع شریف و فتوای علمای منیف را
فضیلت بر کرامات فقرا و مشایخ میدانند جناب شیخ نیز از خانواده سهروردیه
سرود نزد ایشان حرام و ممنوع است بعضی از سلسله دارد و بنا بر آن شیخ
اجل شمس الدین این بزرگوار ما تن ولا از شنیدن سرود و رقص استماع بلیغ میفرمود
اما بحال ایشان نمی آمد و از مواعظ بلیغه انحراف میورزیدند لیکن بمقتضای کرامت
اولیا حق شیخ علیه الرحمه میفرمایند که آنحضرت در پرده ما را هم است میشود و من
از جهت عالم شنیدن و ما مثال این توقف جایز میدانستم و می گفتم تا ان شاء الله

بیت قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
تا شبی بمجمع قومی رسیدم در آن میان مطربی دیدم گوئی رگ جان می گسلد زخمه
ناسازش و ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش گاهی انگشت حریفان از وی در گوش
و گاهی بر لب که خاموش چنانچه عرب گوید نهاج الی صوت الاغانی
لطیبها و انت مغنی ان سکت تطیب نبیند کسی در سماعت
خوشی مگر وقت رفتن که دم در کشی چون در آواز آمد آن بربط سرای کدخدا را گفتم
از بهر خدای سیمابم در گوش کن تا نشنوم یا دری بگشای تا بیرون روم اقول
زخمه چوبکی است که بدان رباب نوازند مضراب عربی ان نهاج الی صوت
الاغانی الخ معنی آنست برانگیخته می شویم سوی آواز خوبش سرود گویان
و تو ای سرود گوینده هستی اگر خاموش شوی خوش شویم تطیب از طیب مشتق است
یعنی خوش کنی تو مرا و نهاج از هیجان است بصیغه مضارع مجهول باید خواند
و اغانی جمع اغنیه بضم اول و تشدید مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه
و اغانی و اغنیه سازی را گویند که بی نفخ دم نواخته میشود مثل چنگ و رباب
و مقابل مزمار باشد که بنفخ دم نوازند مثل نی و سیتار و بعضی بمعنی نغمه
گفته اند و این عبارت شیخ علیه الرحمه تمام و کمال در حق مطربان ساز زن کان

یافت فرمود که همین وقت ازینجا برو مرید بی عذر برخاست و روان شد از جهت متابعت
نام طرفی نرسید که کجا برود لیکن سر به بیابان نهاد و بی محابا میرفت بعد چندی بشهر
رسید دران شهر پادشاهی بود عادل و نیک سیرت و در خدمت فقرا ارادت
داشت از بسکه کرامات و خرق عادات ازین مرید با تفصیلش شنیده حلقه غلامی
در گوش داشت و از روی ملاقات از حد زیاد قضارا آن پادشاه را پیش از ورود
این مرید مهمی آمده بود شرط کرده اگر این مهم بخوبی بسرانجام یافت مبلغ یک لک روپیه
نذر آن بزرگ یعنی پیر این مرید خواهم نمود هرگاه که این مرید دران شهر وارد شد
خبرش به پادشاه نیک محضر رسید که مرید خاص آن آمده است جهت ملاقات شتافت
بعد از انفراغ مصافحه زر معهود که نذر کرده بود پیشکش آن مرید نمود آن مرید آن
زر معلومه را گرفته روانه خدمت پیر گردید و در اثنای راه شهری در راه و در
داشت و دران شهر زنی بود فاحشه که در وصف او این صادق می آید نظم
کم شدی خالی دواتش از قلم   بر در او هر کسی میزد رقم   در بهم سازی او بیش و دون
دایما طاحونه اش در گردش بود   و در یک شب یک لک روپیه میگرفت قضارا چشم آن مرید
بان فاحشه دوچار گردید تیر جادو نگاهش در دل این بسمل رسید همه دوچار گردیدن بیقرار
گردیده زر گشتار چشم او کرده در کار خود فرو ماند آخر الامر حرمت یک شب او

کلک و دیسعه اسباب دیگر که از بادشاه بحصول انجامیده بود پیشکش فرستاد
چون زن درویش او رفت زن کیقباد بخادمان خویش امر کرد که ایشان را بحمام
غسل کنانیده و پوشاک لطیف پوشانیده و عطر مالیده زن درویش را پیش آورد
خدام حسب الامر بجا آورده زن درویش را آوردند زن صاحب جمال آن مرید را پیش خود
نشانیده و حکم بکنیزان کرد که برقص درآیند القصه چون هنگام خلوت رسید درویش
خواست که با او فراهم شود ناگاه صورت پیر خود را مشاهده نمود گمان برد که
از قبیل توهمات هست یکایک از بالین او دستی پیدا شده طپانچه بروی رسید
رسید همین که سیلی بروی خود از بدن گرفت از کار ناستحسن که بخاطر داشت
اجتناب ورزید زن دستش گرفته سوی خود درکشید بار دیگر کناره نمود چون زن
آنمرد را بدینحالت دید گفت که من ترا نخواهم گذاشت تا وقتیکه این امر مخفی بر
من نگشائی مرد ناچار سرگذشت خود را تمام و کمال بیان نمود زن از استماع
اینحالت پریشان شده از خوف الهی ترسید و غشی بر وی استیلا یافت بعد
افاقه اشتیاق زیارت پیر این مرید بر وی مستولی شد سوال کرد که مرا هم همراه ببر
تا بجمال باکمال پیر روشن ضمیر تو دیده در مدرسیده خود را از دیدنش نمایم همه
اسباب خود را در راه خدا تعالی صرف نموده همراه این شخص روانه شد چون این عزیز دا

در خدمت پیر رسید و قدم بوسی حاصل نمود و آن زن هم از دیدنش چشمان خود را
منور نموده پیرش بوسه چند بر سر مرید داده گفت حرکتی که از تو بوقوع آمده
حق متابعت همین است همین حرکت موجب خوشنودی ما گردید که بمجرد گفتن سوال
در نشستن مقام روان شدی پس بعوض آن حرکت ترا ازین بلای عظیم یعنی از معصیت
که با زن اراده داشتی رهانیدم و آن زن نیک شعار را تعلیم و تلقین فرموده از مرید
راسخ الاعتقاد عقد نکاح بسته و از مسایل حلال و حرام و هشت احکام شرعی و غیره
از علوم دیگر خبردار گردانید همچنین شیخ اجل رحمة الله علیه با شیخ بزرگوار را موافق نقل
مذکوره هدایت فرموده قال الشیخ نظم مطربی دور ازین خجسته سرای کس دوبارش ندیده در
یکجای راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان ز هول او بپرید مغز ما خورد و حلق خود بدرید اقول این ابیات شیخ
رحمة الله علیه در ذم قدح مطرب بد آواز آمده قال الشیخ گفتم مصلحت نیست که زبان
تعرض کوتاه کنی بحکم اکثر الکرامات شیخ اجل ظاهر شده گفت مرا بر کیفیت آن
مطلع گردان تا من هم متابعت کنم و سطایله که رفته استغفار کنم گفتم بعلت آنکه مرا
شیخ اجل ترک سماع فرموده بود و مرا خاطر منع گفتی در سماع قبول من نیامدی تا امشب طالع
میمون و بخت همایون من بدین بقعه رهبری کرد که بر دست این مطرب توبه کردم که بقیه عمر گرد سماع نگردم

قطعه آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد ور پرده
عشاق و خراسان و حجاز است از حنجره مطرب مکروه نزیبد قول ظاهر است
اگر کسی در علم موسیقی دخل تمام داشته باشد و آواز خوش ندارد نزدیک ارباب دل آن
ترتیب القلوب آگاه دل معلوماتش چندان اعتبار ندارد زیرا که ایشان طالب آواز
خوش اند نحو انشد صنعت پارسی غرا همه لیس سخن مقام سقیر باید یعنی آواز خوش
قوت روح است هرگاه که آواز خوش باشد قوت روح یا ممکن قال البشر حکایت
لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفت چگونه گفت هر چه
از ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن فعل احتراز کردم قول باید دانست مرتبه تجربه
بسیار است و تجربه بحصول نمی انجامد تا وقتی که آدم عقل معقول نداشته باشد و
انقلابات زمانه و نیک و بد روزگار معاینه نکرده باشد چشم عبرت بین نمی گشاید
و انوار و اسرار ایزدی از عقل مفهوم نمیشوند الا شعور می باید اگرچه در درگاه
ایزدی کسی را دخل نیست مسطور است که روزی حضرت عیسی علیه السلام در مقام
رسیده دهقان را دید که در شدت حرارت تموز آب کشی میکند و زراعت را آب میدهد
حضرت عیسی از این حالت آن دهقان پیر ملاحظه نموده بجای خویش تصور فرمود
که این دهقان بسبب طول امل در بلا افتاده است پس در جناب

افتاده است پس در جناب قادر ذو الجلال دعا کرده که خداوندا این بندهٔ ناقص
عقل تو خود را در بلا می اندازد این طول امل از دل این دهقان بی عقل دور کن
بمجرد دعا تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه دهقان نادان دلو اگذاشته
گلیم بر خویشتن کشید و بغلط در چنین معامله قطعا راه وان چنین زراعت اختیار نمود
دهقان این حال را از توهمات انگاشته هرگز جانب زراعت التفات نکرد حضرت باری
تعالی هرگاه زراعت را خراب یافت دهقان را نهایت بی التفات دید در جناب
غفار همه بر تجاسر خویش استغفار کرده گفت خداوندا تو از همه عالم دانا تری
دعا کرد که این دهقان بدستور سابق بکار خویش مشغول شود بمجرد دعا دهقان
برخاست و مشغول بدرستی زراعت شد پس ازین نقل مفهوم میشود که ایزد هر کسی
را برای کاری آفریده است بیت هر کسی را بهر کاری ساختند میل او را
در دلش انداختند و حضرت سرمد قدس سره میفرماید ؎ آنکس که ترا تاج جهانبانی
داد ما را همه اسباب پریشانی داد پوشید لباس هر کسی عیبی دید بی عیبان را لباس
عریانی داد تسلی داد هر یک را بزبانی زرانش نیست خالی هیچ سنگی از همین جا است
فال الشیخ قطعه مگویید از سر بازیچه حرفی کزان پندی نگیرد صاحب
هوش و گر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش

اقوال نقلی است مشهور که روزی پیش حضرت سید حسن مولتانی نقالان هزال
نقلهای هزل آمیز میکردند و تمام حضار مجلس به خنده و لهو و لعب مشغول بودند و ایشان را
چشم پر آب بود درین اثنا یکی از خدام خاص عرض کرد که موجب گردانیدن آب
در چشم چیست فرمودند که اینهمه خرابی نفس است و این هزلان که مستی و مشهور
هوا و هوس اند آخر الامر به هر مرتبه میرسانند بطوری که ایشان را روی داده که
کل پسر بر سر در قفا و سیلی و طپانچه میزدند و فحشهای فاحش میدادند و مشهور است که درویش
سبزی فروش خیار سبز و بخت دی گفت که خیار صدای او بگوش صاحب هوش
رسید مجرد شنیدن بیهوش شد چون افاقت یافت پرسیدند موجب بیهوشی چه بود
جواب داد که خیار سبز و شنید و کسی نمیگیرد و سعادت این کلام مردم عوام نمیفهمند بیت
بکس پیش شوریده بر نزد که او چون بکس دست بر سر زد این حقیقت
صاحبدلان مبارک نشان است و برخلاف این احوال مردان آخر تقریر بردن
که کلام حق و وعید و زجر را گوش زده نمی شوند قال الشیخ عابد بن الحکایت
کنند که شبی ده من طعام خوردی و تمام شب بخفتی و تا سحر بیکبار الحمد و سوره
و ختم قرآن کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی خوردی و تمام شب خفتی
ازین فاضلتر بودی بهترین عبادات نفس کشی است و فاضلترین صفات نکوئی است

کم خوردن کم باید هر که بسیار خوار باشد ذلیل و خوار باشد و شیخ میفرماید
بکم خوردنی عادت خویش کن لیس ده سیر خوردی که شیخ فرموده در پنجا
محل نظر است زیرا که ده سیر طعام بسیار تر می باشد و در مقام اختلاف است
در ولایت یک سیر می باشد که از اشتر نری میگویند چنانچه تا ر می باشد و سیر سه و نیم اما
وزن می باشد و سیر پنجا عبادت از یک اثار است یعنی ده اثار خوردی و
ظاهر است که از بسیار خواری آدم برنج و هلاکت می افتد اگر عابد بسیار
خوار می باشد عبادتش بیکار می شد لوله نظم نفس اماره بسیار خوار
گردد عالم را بسیار خوار نیز زبان تسبیح و در دل کاو خر همچنین تسبیح کی دارد اثر
و در حقیقت این کلام در هجو عبادت ریائی است قال الشیخ قطعه
اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی از حکمتی بعلت آن
که پری از طعام تا بینی اقول کل انا یترشح بما فیه ع از کوره همان
تراود که در وست یعنی خالی که پر از طعام شد باز تقویت عبادت کجا
خواهد باشد و طاقت عبادت کو پس معلوم شد که این دو شعر در خصایل مستحسنه
عابد مذکور است قال الشیخ حکایت بخشایش الهی گم شده را در
مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه درویشان درآمد و بیمن قدم

درویشان و صدق معامله ایشان فرمایم اخلاق او بجای شهدای گشت
دست از هوا و هوس کوتاه کرد او زبان طاعنیان در حق او همچنان دراز که به قاعده
اولست و زهد و صلاح خرس بے معول افول فرمایم جمیع ذمیمه و حمایم جمع حمیده است
اضافت فرمایم اخلاق اضافت موصوف بصفت مثل اخلاق ثیاب یعنی اخلاق
ذمیمه وی مبدل باخلاق حمیده شده و بی معول بر وزن فعول تعویل که بمعنی اعتماد
بصیغه اسمی است و معنی ان همان تعویل و اعتماد است در بعضی نسخ نامعول امده
در نیصورت صیغه اسم مفعول خواهد بود بجهة عربی که بیان نفی بکلمه بی و کلمه نا
نامقرر است که در اول مصادر می باشد و ثانی در مشتقات پس باید دانست
که کلام حق و صحبت اخیار اکثر تاثیر می کند که الصحبت تاثر ولو کان ساعه
چنانچه مشهور است که دزدی بخانه امیر آمده بود و آن امیر نشسته بود در آنحال با
زوجه خود کلام میکرد ناگاه زنش گفت که دختر تو بحد زبان رسیده و از شادی
آن تا حال غافلی و بیخبری امیر گفت که از عنایت ایزدی مال و متاع بسیار دارم و میخواهم
که عقد دختر خویش با یک مرد صالح نمایم گفت که از احوال مرد صالح چگونه آگهی شود
زیرا که بیاس طمع مال هر کس خود را به هزار کار و انخواهد نمود گفت که من بجای خود
تدبیری کرده ام گفت ان چیست گفت فردا اندر بر یعمل خواهم آورد یعنی چند آدم معتبر طلب

بطور خود سبب مقرر خواهم کرد باینطور که بر در مسجد نظر باید گماشت تا یک
سال تا هر کسی که در مسجد آدینه از همه مردم دیرتر داخلت تقدیم نماید و نیز تعهد کیا لله
اگر توفیقی از این کس دخول مسجد موافق معمول معلوم گردد از او بروی
من باید آورد پس اگر چنین شخصی پیدا خواهد شد دختر خود را با وی نکاح
کرده خواهم داد و آنچه مال و اسباب از نقد و جواهر وغیره در خانه من است
نصف آن حواله او خواهم نمایم قضارا دزد این کلمات زن و شوهر شنید و دست
از دزدی کشیده بجای خویش تصور کرد که از دزدی چه میشود باید که خود را بصورت
صالحان وانمایم و دختر این امیر را معه اسباب بعقد خود آرم پس بغیر از دست
اندازی مال و اسباب تهیدست بسوی خانه خود شتافت و به تحقیق سایل ضروری
و نماز پنجگانه پرداخت و هر روز پیش از آمدن مردم در مسجد جامع رفتن معین
نمود القصه تا یکسال امید معلومه هر روز در مسجد میرفت و بعد مرور یکسال
مردم که بدریافت این امر مقرر بودند دست این تارک دزدی را گرفتند
و گفتند که فلان امیر برای عقد دختر خویش صاحب را می طلبد گفت که مارا با
امیر چه کار الغرض هرچند مردم تکرار کردند هرگز نرفت و عقد دختر و مال را
اقرار نکرد پس معلوم شد که از جهت نیت خالص آن امیر که برضای خدا دختر خود را

بتقریب ادای وزر اکلمات آن بزرگ هدایت بحصول انجامید و از زمره کبار عباد گردید و از ذنب بار روز وی نجات یافته بصبح صادق پرهیزکاری درآمد ازین معنی مفهوم شد که هرگاه جناب ایزد متعال را سعید کردن کسی منظور می باشد چنین عقدات پیش می آید و سوانح نقل هدایت می شود قال الشیخ رح بعد ردو توبه توان رستن از عذاب خدا ولیکن نتوان از زبان مردم رست طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد و گفت که از زبان مردم برنج اندرم شیخ بگریست گفت شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که می پندارندت اقول شیخ میفرماید اگر آدم از کرم کارساز صالح و پرهیزکار گردد خواه بد اطوار مردم روزگار نمی گذارند و شیخ ابو الفضل همین مقام را در جواب عبد الله خان اوزبک سنوده

قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی

الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا قال الشیخ

چند گوئی که بد اندیش حسود عیب جویان من مسکین اند که بخون رختنم برخیزند که به بد خواستنم بنشیند نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت گویند اقول افلاطون گفته است که آدم هر دم در پی اصلاح خود باشد و در آئینه عقل خویش هر لحظه خود را ملاحظه و معاینه می کند اگر جناب ایزد متعال ذو الجلال بروزی

روی را بی اورا ابر جمال نبوده باشد باید که کمال موافق جمال هم رساند که صورتش
مانند سیرت باشد و اگر بد صورت باشد بجای خود تامل نماید که خدای عز و جل عیب
به صورتی بمن داده است پس سیرت نیک هم رسانم که بد صورتی را خوش
سیرتی نیک می نماید چرا که از بسیاری به موجب مبنی است قال الشیخ
ولیکن دشوارتر آنکه حسن ظن یکسان در حق من بکمال است و بکر دی من در
عین نقصان سے نکو سیرت و پارسا بودمی گر آنها که می گفتمی کردمی:
انی لمستتر من عین جیرانی ان الله یعلم اسراری و اعلانی
قطعه در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را در بسته چه سود
عالم الغیب دانای نهان و آشکارا قول گر آنها که می گفتمی کردمی مقصود
ازین مصراع آنکه قطعه آن دوست که دوست نیست دشمن به از دست
وان تیر که بر غرض نه وزن به از دست شرط است که مرد آنچه گوید بکند
هر مرد که گوید بکند زن به از وست و معنی شعر عربی آنکه هر آینه من پوشیده ام
از چشم همسایگان خویش و حقیقت مرا چنانچه هست نمیدانند حضرت او سبحانه
جل شانه میداند نهان و آشکار مراد اعلان که هر دو مصدر اند بمعنی پوشیده داشتن
و ظاهر ساختن در ینمقام بمعنی اسم مفعول آمده اند بمعنی مصدری اگرچه بتکلف است

می‌آیند اما مخالفست و جداست کما لا یخفی علی المتامل قال الشیخ حکایت پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی داده گفت تو بصلاحش خجل کن قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال به نقص تو گفتن نیابد مجال چو آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال اقول شیخ گوید که پیش یکی از مشایخ گله کردم و گفتم فلان در حق من به بدی گواهی داده در جواب فرمود که او را با حسان شرمنده گردان که نتواند بدین نوع این کند و لفظ نقص که درین حکایت واقع شده بفتح اول متعدی است و نقصان لازم و ازینجاست که بعضی به نقص لازم و متعدی استعمال شده و نقص بضم اول غلط است و درین بیت تعقید لفظی واقع شده مطلب اینست که بگفتن نقص مجال نیابد و نقص گفتن بمعنی گفتن سخنی است که موجب مستلزم نقص بوده باشد قال الشیخ حکایت یکی از مشایخ شام را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت پیش ازین طایفه بودند در جهان بصورت پراکنده و بمعنی جمع اکنون خلقی اند بظاهر جمع و بباطن پراکنده یعنی از شیخی که از مشایخان شام بود پرسیدم که احوال تصوف چون است گفت قبل ازین گروهی بودند از صاحبان معنی و الحال جمعی هستند به نام کننده نیکنامان چند و شرح این گفتگو بسیار است بطول

لطیفہ اندکی بہ تحریر در آمدہ کہ مشتی نمونہ خروارہ باشد و حقیقت این گفتگو از مثل
ظاہر نمیشود و غیر از معاینہ کردن و معاینہ امر وجدانی سوای حالت نمیشود
قال الشیخ قطعہ چو ہر ساعت از تو بجایی رود دل بہ تنہایی اندر
صفای نہ بینی ورت مال و جاہ است و زرع و تجارت چو دل با خدا ست
خلوت نشینی اقول درین امر نیت مقدم است و در جناب باری عز اسمہ نیت مقبول است
یعنی اگر کسی پوشاک لطیف و لباس نظیف پوشد و ظاہر خود را مانند ارباب دنیا
آراستہ دارد و باطنش با خدا رجوع داشتہ باشد نزدیک عاقلان وقت پسند
و دانا دلان معنی سنج ہیچ قباحت باعتقاد او نمیرسد و مشہور است کہ جناب
شمس الدین تبریزی شیشہ از دست حضرت مولانای جلال الدین قدس سرہ رومی
قدس سرہ برای تنبیہ و تادیب نفس ایشان طلبیدہ بودند تا خمار علم و فضل
از سر ایشان دور شود و انجناب را ازین شراب مطلقا تعلق نبود پس معلوم کردہ
کہ نیت مقدم است و جناب عالم ما فی الصدور کہ دانای نہان و آشکار است
از بطون ہمہ کس آگاہ است و ہیچ بر او پوشیدہ نیست پس معلوم شد کہ اصلاح
ہمچنان امر چہ قلوب عشاق حقیقی از اطبا عرفی نمی شود بیت کجا اصلاح
خون عاشق از فصاد می آید علاج سر گرانیہاست کز جلاد می آید بسر ما

تشخیص امراض ایشان طبیب النفس میباید و طبیب النفوس مراد از صاحبان
سعادت است اما طبیب النفوس در دین، و نزد کار بکثر جناب فرید الدین عطار میفرماید
بیت طبیب عشق را دوکان کدام است علاج جان کند او را چه نام است
و عشاق معشوق که طالب ایزد اند رجوع با طبا مجازی نمی کنند امیر خسرو دهلوی میفرماید
فتاده از سر بالین من برخیز ای نادان طبیب درد مند عشق را دارو بجز دیدار نیست
قال الشیخ حکایت یاد دارم که شبی با کاروانی همه شب رفته بودم و سحر
کناره بیشه خفته افتاد شیخ سرگذشت خود بیان می کند اگرچه بپاس احتیاط
حکایت بخود خطاب می کند و این قول شیخ موافق اسناد بزرگان است که
در انبیا و اولیا ذکر می کنند پس شب مراد از ظلمت نادانی هست و کاروان
مقصد از جماعت جاهلان یعنی کسانیکه درین راه باریک گم کرده اند و سحرگاه
بر کناره بیشه یعنی بعد از آن از باعث عنایت ایزدی اندکی نجات یافتند
تاریکی آن و مراد از شوریده که ذکر آن کرده میشود اینست که در لشکری و شهری
قطبی باشد پس دران سفر که شیخ را پیش آمده بود آن شوریده هم بمنزله قطب
قافله بود پس از من قدوش ظلمت جهل که مانند شب تار بر ما طاری بود دور
شده و چشم عبرت بین کشود و از قیاس مفهوم میشود که این ظلمت از

از هوا و هوس می باشد بمجرد دور شدن ظلمت صبح صادق راه محمود می کشاید قال الشیخ شوریده دران سفر همراه ما بود نعره بزد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نگرفت گفتمش چه حال است اقول شوریده که شورے از عشق شاه حقیقی داشت مطلق سکون و آرام نگرفت از خصایل و شمایل همه که در نفس ادراک نمود از ان سر اگاه ساخته از حرکات و سکنات خود تلقین فرموده قوله چون روز روشن شد یعنی هرگاه که صبح هدایت بر دل غفلت و ذهولت منزلت ما هویدا شد پرسیدم که چه حالت دید او قال الشیخ بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح گفته و من بغفلت خفته اقول هرگاه شوریده که از سالکان مسالک طریقت گوی سبقت ربوده بود جناب شیخ را با او وقوف و مشعوف صراط المستقیم طریقت یافت گفت که نیبی مقام تلهف و تاسف است که وحوش و طیور و سباع و غیره ممکنات الله سوالیه بلا ثنه و انچه در طبقات زمین و آسمانست مصداق تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن باشغال تسابیح ایزد متعال ذو الجلال سرگرم نظم شکر می گوید خدا را فاخته بر درخت و برگ شغب ساخته

حمد میگوید خدا را عندلیب کاعتماد رزق بر قست ای حبیب همچنین از
پشه کیری تا به پیل شد عیال الله حق نعم المصیل و مرا پیشه غفلت و در گوش
دل از ذکر جناب ایزدی خاموش نبید از انصاف می‌نماید قال الشیخ قطعه
دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد طاقت و هوش یکی از
دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش گفت باور نداشتم که ترا بانگ
مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من
خاموش اقول ازین ابیات چنان به ثبوت می‌پیوندد که جناب باری
عز اسمه که هر ذی حیات را بگوش هوش چیزی فرموده که او از موجب
فلاح و رستگاری خود می‌پندارد و چنانچه ماتن بزرگوار در همین نسخه میفرماید
بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست که هر خاری به تسبیحش زبانست
و بزرگی درین باب مترنم باین نغمه نیز شعر چه شد بغنچه که شد متبه و لبش بر خوان
چه دید نرگس شهلا که در تحیر است قال الشیخ حکایت کاروانی را
در ولایت یونان دزدان بزدند نعمت بیقیاس بردند اقول کاروان
عبارت جمعی از طلبای حقیقت است که در ولایت عرفان قدم میزنند
دزدان که عبارت از شیطان است و نفس و حرص و هوا و مانند آن باشد

بر جامه صوفیه بخشند نعمت بقیاس که عبارت از ذکر و طاعت و شکر
و فکر و خلوت و اشباه توکل و قناعت و توحید و تسلیم و تحمل و نظایر آن بسیت
بنعمت بودند قوله بزرگان گریه و زاری کردند خدا و رسول شفیع آوردند
فایده نبود چو تیر و رشد و ز دیده روان چه غم دارد از گریه کاروان
اقول انجا عت بچادرت از مشاهده انتقال خسران مال بر تلف چندین
نعمت که گشتند هر قدر که تضرع و تشفع کردند فایده مرتب نشد قوله
چو تیر و رشد و ز دیده روان چه غم دارد از گریه کاروان میان بهشت و
که شیطان علیه اللعنه کشتی او در ورطه کفر انداخت و هرگاه که ابلیس کفر ورزید
گفت که من از تو بیزارم و از خوف الهی می ترسم چه هرگاه آن دزد
که فی الحقیقت دشمن بنی آدم است و اتباع او در خسران و خذلان
انداخت و بودن و دستیابی شد هیچ غم و اندیشه از زیان و نقصان
انسان ندارد قال الشیخ اتفاقا لقمان حکیم دران کاروان بود یکی
از کاروانیان گفتش که کلمه چند از موعظت و حکمت با ایشان بگو که ظرفی
از مال دست به دارند اقول مراد از لقمان حکیم درین محل از شیخ کامل و هادی
موصل است یکی از کاروانیان که عبارت از عقل تواند بود بجناب شیخ

طرق شدت گرما و تمازت آفتاب و استیلای حرارت در روزی به نصف النهار
رسیده باشد در ظل سایه درختان و جاهای که محل آرام رهگذریان باشد
انسان ناگزیر در آن مقام قدری توقف ورزیده روانه منزل می‌شوند سالکان
سالک طریقت فنا کاین منازل حقیقت شوارع این بیابان را به پایان رسانیده‌اند المنتهی
تکیه درویشان که ترک دنیا برای دنیا کرده می‌نشینند و بعد از این منازل در آن مقام
استراحت نموده کام از مقصود می‌گیرند همین قسم رنج و راحت این دار
ناپایدار در دیده عارفین از ارباب حقیقت مثل از خواب پریشانی هست
زندگی سفر یا یک عید و شب قدر صبح شامی شد و رفت شادی و الم و هموم و غم
شده رفت و بهم و بمقصد هم یعنی در قول و فعل متحد بوده‌اند و اشعار محققان
که اکثر از کلمات حقیقت و معرفت است با جد کرده خوانده‌اند و جای دیگر از جمله
مقصد از علمای ظواهر که از باعث تحصیل علوم که در راه خدا و رسول بالا نفع به
هست خوانده بود که در میان سوای قیل و قال و نزاع جنگ و جدال هیچ حاصل نیست
چنانچه صاحب نان و حلوا میفرماید و بزرگی دیگر هم منظومه علم رسمی سر بسر
قیل است و قال نی از آن کیفیتی حاصل نه حال علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند دیگری گردد خبیث قال الشیخ تا رسیدم به نخله بنی بلال کودکی

کودکی سیاه از نواحی عرب برآمده و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد

و شتر عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان

گرفت گفتم ای شیخ سماع در حیوانی اثر کرده و ترا هیچ تفاوت نکرد گفت دانی

که چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری اشتر بشعر

عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری و عنده

هبوب لنا شرات علی الحمی تمیل غصون البان لا الحجر الاصم

لصلاه اقول شیخ میفرماید که از عابد منکر سوال کردم در حالی که بنجله بیحال

رسیدم که سماع در شتر که حیوان و او صاحب بهیمه دارد تاثیر کرد و ترا هیچ فایده

نبخشید و کودک سیاه مراد از هاتف غیبی و شاید که لاریب حضرت خضر علیه السلام

که برای هدایت عابد منکر از نواحی عرب که روان بخش جمیع مسلمانان شرق

و غرب آمده و بدین طور عابد منکر را هدایت فرمود پس شتر عابد برقص در آمده

عابد را بر انداخت و در وادی شد و همین حالت موجب بینائی گردید و مردم بخبر از ان

حالت محروم ماند چنانچه هم ست چنین مردم شیخ در بوستان میفرماید بیت

شتر را که شور و طرب در سر است اگر آدمی را نباشد خر است پس ازین مقال

ثابت شد حالتی که بر اولیا طاری میشود خالی از حکمت نیست نقل است

که در خانهٔ کدام ولی مجلس حال بود و در آن محفل یکی از امرای که از مریدان او بود
با پسر خویش شد در ضمن این معامله بزرگی را حالتی پیدا شد و آن طفل امیر حالت انفقیر
روشن ضمیر دید بعد برخاست مجلس امیر معه پسر خود آمد با دو طفل گفت که مجلس ذوق
و شوق را دیده ناگاه دلیل بطریق آن بزرگ برخاست و نقل حالت را شروع
کرد بمجرد نقل از پا در افتاد و بیهوش گردید مادر و پدر و پرستاران اش گریه و زاری
کردند درین اثنا به رشش رسید و از چگونگی حالش پرسید با در رشش حقیقت بیان کرد
بمجرد شنیدن بی تحاشی بخانهٔ همایون پیر خویش دوید و چون در صحبت آن بزرگ
واقف همه از رسید برادر دیدن او تبسم کرد و گفت که پسر شما را چه چیز آمد عرض کرد
که بذات با برکات حضرت روشن هویدا است و پسر را که همراه خود برده بود
به پایش انداخت آن بزرگ قدری آب دهن خود در دهان او انداخت و دعای برای
خواند با شفای کلی بحصول انجامید القصه بعد این معامله امیر و دیگر خدام را گفت
که کسی در مجلس ما آدم غیر را راه نداده باشند و در وقت حالت کسی غیر و صدید در
محفل نباشد والا به چنین حالت رو خواهد داد از سبب انکارش هر بافت رسیده که
رتبه ارباب حال از اصحاب قال ترجیح دارد و بیشتر از اهل معنی درین دیار ما خاک را اعتقاد
بیت خاک ارباب حال را چشمت بنگر توجه دانی که درین گرد سواری باشد فالحمد لله

نظام بہ گرش هر چه بینی در خروش است دلی داند درین معنی که گوش است
ببلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری به تسبیحش زبانیست اول شعر عربی
و ابیات ثنویه کلام سابق است قطع نظر از ابیات سابقا تقدیری و مقدمات
آنچه در گمان عدم مختفی و متواری است مطلق مجلس را از آن آگاهی نیست مگر کسی که
پروردگار عالم او را از آن آگاهی بخشد پس آدم را باید که دل خود را بشادی و غمی
جهان فانی نه بندد و چنانچه شاعری گوید ع نه در فکر فقیری شو نه عزم شوکت کی
کن سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن قال الشیخ و عند سوب
الناشرات علی الحمی الخ و فی بعض الشروح الحمی بکسر الحاء و فتح میم موضع محفوظ
السلطان و نحوه چون بشنود دستهای مواضعی که محدود و محدود می باشد درختهای
سایه دار می نشانند و سبزه می کارند فارسیان مرغزار ترجمه نموده و معنی بیت
آنست که بهنگام وزیدن بادها بر مرغزار خم میشود شاخهای درخت بان که
نوعی از درخت است در بلاد عرب سایه سخت که آن بباد حرکت نمی کند و بعضی
نقل کرده اند که درخت سهانجنه است در هندوستان معروف و مشهور را کلام واز
محقق سلطان الظرفا امیر خسرو دهلوی ظاهر میشود که بوی خوش دارد و بعضی
گفته اند که درخت بید مشک است و در شعر فارسی تعقید لفظی واقع شده است یعنی

دلی داند که درین معنی کوشش مثنوی در نفحات ... قال الشیخ حکایت
یکی از ملوک عرب را مدت عمرش سپری شده بود و قایم مقامی نداشت وصیت
کرد که بامدادان هر که نخستین نشیند در آید تاج شاهی بر سر وی نهند و مفاتیح
قلاع و خزاین مملکت بدو تفویض نمایند اول ملوک عرب مراد از یکی عرفای عرب است
و مدت عمرش سپری شد ایمای از آخر شدن عمر چرا که حیات مستعار
چاره نیست فرض کردم که فرعون لعین دعوی انا ربکم الاعلی نمود
و شداد بعمری باغ ارم بنا کرد هرگاه که پیک اجل در رسید کل آمال و امانی
ایشان ناشگفته ماند و همراه هر دو گشت محل دریغ و مقام افسوس است
که با وجود دریافت این مصرع ع همه قصه تمام است همین حرف که مردم
مردم از طول امل که باز نمی ایستم حباب آسا زنیم تا دم دیگر نمی ماند باین
کم فرصتی ها خانه آرایی نرفت ازین مقصود همین آنکه وجود من مانند حباب است
حباب را چندان ثباتی نیست که بطرفة العین وجودش منعدم میگردد بیت
حباب وار برای نظاره آمده ایم که سر کشیم و نگاهی کنیم و آب شویم اصل
حقیقت آغاز و انجام بر همین طریق است بر تقدیری اگر چندین در بین
دنیا پایدار توقف ورزیده ایم چه حاصل کردم سلطان عالم ما رجع

گنج قارون گرد کردم بارها چون ندانستم که مردن لازم است
تا قیامت زنده مانم بازیچه دامان حرص را مردم هرگز کوتاه نمیکرد قمری فردوسی
اعنی فردوسی پاکزاد و زناده رستم زال که مادرش تاسف حیات در وی
نوحه می گفت که هزار و صد و سیزده ساله گرد جهان ندید و جهانش نخورد
پس سیری شدن عمر از همین جا بست یعنی عمر را بقای نیست فرد دانی که
سمند سبک و سوار کیست عمر عزیز ماست که بر باد میرود مراد از وصیت کلمات
تصوف است که چشم غفلت بین را می کشاید و حدیقه معنی را می آراید در عرف وصیت
نصیحت اخری را گویند قال الشیخ اتفاقاً اول کسی که در آن شهر درآمد گدای بود
که همه عمر لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت
ملک بجا آوردند و تاج شاهی بر سر او نهادند و بر تخت نشاندند و تسلیم مفاتیح
قلاع و خزاین به وی کردند الحاصل قطع نظر از گفتگوی زاید مطلب شیخ آنکه هرگاه
خدای عز و جل کسی را معزز و ممتاز کردن را اراده منظور باشد بی توقع و بغیر امید
که وهم و گمان را در آن دخل نباشد از مقام غیر مامول فیض میرساند چنانچه در کتب
مبسوطه مسطور است و نیز بر صاحبان ملاحظت نشان مبرهن و منکشف است که پرورش
حضرت موسی علیه السلام در خانه فرعون شده چنانچه همه مردم مصر جبار را فرزند فرعون

می گفتند و پرداخت حضرت ابراهیم خلیل الله در دست او بت تراش
عوض که کارخانه خود را و سبحانه جلت نه خوب پیدا نمود و در بیان امر فعل کسی را
برخلی نیست لهذا مولوی معنوی در مثنوی میگوید مثنوی کافیم بی آن ترا آبر
و هم بی سپاه و لشکرت میری دهم کافیم بی هم ترا البیا خیر بی سبب بواسطه
یاری غیر پس هرگاه که جناب باری عز اسمه شامل حال باشد جمیع اسباب در عالم
اسباب مهیا سازد بمقتضای اذا اراد الله شیئا هیی اسبابه
مصرع مشهور است ــ چو دولت رو نماید از در و دیوار می آید مراد از دولت
لا یزال است و ان افعال نیک است قال الشیخ مدتی تلک ماند تا بعضی از امرای
دولت گردن از اطاعت او به پیچیدند و بنای عنت برخاستند بنیاد دست لشکر
بسیار هستند اقول در ان ایام که تایید سماوی قرین حال او بود از گدائی مرتبه
پادشاهی رسید و بعد چندی کسانیکه بحسب ظاهر سر بر خط فرمان او گذاشته بیعت
او پرداخته بودند سرکشی نموده بجنگ و جدال پیوستند قال الشیخ فی الجمله
رعب لطف بهم بر آمد و برخی از اطراف بلاد از قبضه تصرف او بدر رفت
درویش ازین واقعه خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیم که در حالت
درویشی قرین او بود از سفر آمد و او را در چنان مرتبه دید اقول القصه از

القصہ از جمعیت خلایق کہ قبل خصم فراہم آمدہ و برہمی ارکان دولت اندکی ملک
از قبضہ اقتدارش بدر رفت یکی از دہقانان قدیم کہ در ایام احتیاج
نزدیک او بود باز آمدہ سپاہ گری سفر رفتہ بود آمد چون این را در مرایائے
یافت قال الشیخ گفت منت خدایرا کہ نحوست طبیعت یادری کرد و اقبال
بہبری کہ گلت از خار و خارت از پای بر آمد و بدین پایہ رسیدی قولہ
تعالی فان مع العسر یسرا یعنی ہر سختی
کہ با سختی آسانیست بیت شگوفہ گاہ شگفتہ است
گاہ خوشیدہ درخت گاہ برہنہ است و گاہ
پوشیدہ اقول اجمہ زبانی آشنای درویش است
قال الشیخ گفت ای عزیز تعزیتم کن چہ جای
تہنیت است آن زمان کہ تو دیدی غم نانی داشتم و این زمان تشویش جہانی
و بیم خالی بیت اگر دنیا نباشد دردمندم وگر باشد بمہرش پای بندم بلائے
زین جہان آشوب ترنیست کہ رنج خاطر است ار ہست و ر نیست
مطلب کہ تونگر خواہی جز قناعت کہ دولت ہست ہنی گر غنی رز بدا من
افشاند تا نظر در ثواب آن نکنی کز بزرگان شنیدہ ام بسیار صبر درویش بہ

زبدل غنی اقول رزکی گوید عالم بجگاه قناعت نمیرسید و چشم مور ملک سلیمان نمیرسد عوض از
مواهب و خیرات مبرات و نکر صبر درویش و عبادت محتاج بمراتب افضل
و اولی است خاقانی گوید پس از سی سال امعنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا
بودن به از ملک سلیمانی و در تواریخ آمده که عابدی رایت لشکر حضرت سلیمان
علیه السلام دیده بود چون تجشم و تحکم و جاه آنحضرت معاینه کرد با خود گفت جناب
باری عز اسمه پسر حضرت داود را چه قدر مراتب داد با وجود کمالات معنوی
و بعضی نوشته اند که این سخن عابد از باد بگوش حضرت سلیمان رسید پس حضرت
سلیمان بخانه اش تشریف فرموده که این تسبیح از صدق دل در جناب
باری عز اسمه خواهد از تجشم و جاه من مراتب افزون تر است و نیز آمده
که هاتفی باواز داد که این تسبیح تو از حشمت و جاه سلیمان افزون تر است
قال الشیخ اگر بیان کنم بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری
اقول نقل دعوت اهل جهان که حضرت سلیمان علیه السلام تجویز نموده بودند
مشهور و معروف است و در روضة الصفا نیز آمده که آنحضرت بر کناره دریا
کلانی لشکر خود را فرود آورده بودند و در مدت مدید از اجنه ذخایر بسیار
برای دعوت مخلوقات ایزدی جمع کنانیده بود بحکم غیرت الهی بجوشش آمد یک

یک ماهی را برای امتحان بحضرت سلیمان فرستاد چنانچه ماهی مذکوره آمده اظهار ساخت که شنیده ام که دعوت مخلوقات ایزدی کرده من گرسنه ام چیزی بمن عنایت فرمای حضرت سلیمان فرمودند که اینهمه چیز در اینجا مهیاست آنچه خواهش تو باشد بخور بمجرد فرمودن آن همه ذخایر که از ابتدای خلقت آدم جمع کرده بودند و در میان شهرهای بسیار برای خورش بود ماهی همه را تمام و کمال از اجناس اطعمه و اشربه یکسر بحلق فرو برده بلع نمود و هنوز سر بزمین میزد و می گفت که بسیار گرسنه ام و زبان طعن در حق سلیمان بگشود که باین قدر اسباب اراده دعوت اهل جهان کرده آنچه جناب ایزد ذوالجلال بهمال که متکفل نظام کل است برای خوردن من هر روز عطا فرماید امروز عشر عشیر آن از مطبخ تو یافتم و گرسنه میروم ع نه چون ماهی بلع باشد ز سوری اشاره از همین مقام است و خلاصه کلام اینکه در دنیا حرف را ثبات نیست و کارخانه خدا تعالی بر کسی منحصر نیست شاعر گوید بیت ای دل ایجاد صورت معبود مجو ، در پنج فلک گوهر مقصود مجو قوله لفظ تعزیت بمعنی ماتم پرسی آمده و لفظ عزا در عرف بمعنی ماتم مستعمل است و بعضی از شارحین حدیث شریف بمعنی صبر نوشته اند درین شق تفصیل خود راست می آید لیکن

عبارت ساختن چون مقدور قدرت بشری نیست از سبب آنکه موعظت و نصیحت

باشد استعمال یافته و در شق اول تفعیل برای ازاله خواهد بود و از اینجا که ازاله

ماتم نیز مقدور نیست در سبب که وعظ و نصیحت باشد مستعمل گشته چنانچه بر بعضی معنی بیماری

استعمال یافته چه ازاله بیماری چون مقدور نیست در سبب آن که تیمار بیمار بوده باشد

استعمال فرموده اند که تقرر یا الاستقامت بهتر است از عنای بی استقامت

و آنچه در باب هفتم از مجادله و مقاوله با مدعی واقع شده و در آن مناظره جانب دارای

اغنیا نموده اند غالب آنکه بطریق الزام فرموده باشند چنانچه عبارت آن نیز اشعار

بدین معنی دارد و الا شکل هفتم چه تناقص در هر دو مذکور واضح است قال الشیخ

حکایت یکی از دوستان که عمل دیوان میکرد دیدم اتفاق دیدن او نیفتاد

کسی گفت که فلانرا دیر شد که ندیده گفتم من او را نخواهم که ببینم قضا را

یکی از کسان حاضر بود گفت چه خطای دیدی که از دیدن او ملولی گفتم

ملالی نیست اما دوست دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد تا مرا راحت

خویش در رنج او نباشد قول شیخ گوید که شخصی از دوستان من که در بار دیوان

میکرد مرتی با وی ملاقات نشد تا روزی علی سبیل مذکور ذکر او در میان

آمد یکی گفت که فلانرا دیر شد که ندیده گفتم من او را نخواهم که ببینم بلکه اراده دیدن او

او هم ندارم اتفاقاً یکی از کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدی که از دیدن
او ملولی غرض که از آن کس شیخ قیل و قال بمیان آمد و مقصود ازین کلام آنست
که آشنای صادق و محب موافق حکم عنقا دارد و مبالغه زیاده از اکسیر احمر است
که مرتبه آشنایی در تحریر نمی گنجد میرزا صائب گوید قطعه بدل گفتم کدامین شیوه دشوار است
ای صائب نفس در خون طپید گفت پاس آشنایها قال الشیخ قطعه در بزرگی
دوار و گیر عمل ز آشنایان فراغتی دارند روز در ماندگی و معزولی درد دل
پیش دوستان آرند اقول این دو بیت در مذمت اهل روزگار است در باب همین
اجتناب ازین مردم لازم بل واجب است که در ایام اشتغال ملاقات دوست دارا را
از جمله اجانب می پندارند فرد جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را
بجهان کم بینم قوله دوست دیوانی را وقتی توان دید لفظ دیوانی بیای نسبت بحکمت
آن است که دیوان در اصل بمعنی دفتر است چنانچه در کتب لغه فارس و غیره
مسطور است و در عرف حال صاحب دیوان را دیوان میگویند و قوله را حت خویش
در رنج او نباشد یعنی اگر دوست دیوانی را در عمل دیده شود یقین است که
مراد از ملاقات او خواهد بود اما او را رنجی روی خواهد داد بسبب آنکه پاس مرتبه را
دامنگیر او خواهد بود اگر تواضع و فروتنی نماید هزار تلخی و تلخی بکام نفسش خواهد رسید

واگر هوا قبول کند خود بخود انفعال خواهد گشت همه بهجت تلاقی دوستان قدیم در نما

دولت وصل خالی از تشویش نیست قال الشیخ حکایت ابو هریره رضی الله عنه

هر روز بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدی تا روزی رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود یا ابا هریره زر غبا تزدد حبا یعنی هر روز میا تا محبت زیاده گردد

اقول ابو هریره یکی از اصحاب جناب رسالت مآب علیه الصلوة والسلام است نام جاهلیت

او در حالت کفر عبد الشمس است چون مشرف باسلام شد نامش بطریق اهل اسلام

گذاشتند اما ابو هریره که کیفیت آن بزرگوار اشتهار دارد وجه تسمیه اینست که

آن بزرگ هره یعنی گربه که تصغیرش هریره باشد بسیار دوست میداشت و همیشه از خود

جدا نکرد لهذا سرور کائنات او را بدین نام خواندند چنانچه بهمین نام شهرت دارد

پس آن بزرگ هر روز بی فاصله بسعادت ملازمت مستسعد میشد روزی آنحضرت فرمودند

که ای ابو هریره هر روز میا مره باشی که از ورود هر روزه قدر و منزلت آدم کم میباشد

و در زیارت گاه گاه زیادتی محبت پدید می آید زیرا که مرتبه اشتیاق از وصال

افزون تر است و صاحبان حقیقت اشتیاق را بر لقای محبوب ترجیح و تفضیل داده اند

چنانکه حالت شوق لقای دوست از جهة فور اشتیاق امواج گونا گون از بحر مشتاقان

دل پیدا شد قال الشیخ صاحبی گفته بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ام

که کسی او را دوست داشته باشد برای آنکه هر روزش می توان دید مگر در زمستان
که محجوب است لاجرم محبوب است بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندانکه
گویند لبس اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن کس اولی
صاحبدل مراد از صاحب حال است یعنی صاحبدل تمثیل گفت که بغیر حجاب
در تهید محجوب نمیشود و محبوب را حجاب لازم است زیراکه سوای مفارقت اگر دائم
مواصلت یکند مراد در اید طلحکامی های اندوه مهاجرت معشوق حقیقی را اطلاع دت
مواصلت بمذاق جان نرسد چنانچه آفتاب در ایام زمستان از مراحتجاب محجوب است
اما بر عکس در اوقات تابستان از رهگذر بیحجابی نامطلوب و نامرغوب قوله غب در
اصل روز درمیان تاب آمدن است و بیتی که یکروز درمیان می آید از اطلما
غب می نامند یعنی آنکه ای ابوهریره زیارت میکرده باش بعد یکروز تا محبت افزون
شود و تازه اینست که صاحب منتخب اللغات عبدالرشید اللغوی در کتاب خود
نوشته که غب در هفته یکبار زیاده کردن است یعنی ظرفه و تازه از کجا استفاد
شده باشد و کاتب این شرح که تحقیق نموده که غب یکروز آمدن دیگر روز نا آمدن است
قال الشیخ حکایت یکی از بزرگان را باد مخالف در شکم پیچیدن گرفت
طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار صرا طی از وی صادر شد گفت ای دوستان مرا

در آنچه رفت اختیاری نبود نزد آن ربی بنویسید و راحتی بمن رسید و هم تمام
شد و در دارید **قول** در حدیث شریف نهی از خنده مردم بر ضراطی که از کسی
صادر شود واقع شده است چه هرگاه از روی بی اختیاری باشد و در ارتکاب
آن معصیتی بر آن کس لازم نیامد خنده وجهی ندارد و آن خبث باطن که آن مذموم ترین افعال
است و زبانی مردی جلیل القدر با صغار سید که مردی را دیدم که نماز میخواند و متواتر
نیز میداد و اعادت نماز می کرد از دیدن این عمل مرا حیرت افزود و پس هرگاه در یافتم
معلوم شد که این شخص بیماری این مرض دارد بس ضبط آن ممکن نیست و نماز در حال موقوف
نمی شود تا بجه یکه اگر بحالت نوع هوش و حواس بجا باشد در انحال نیز از ایاد اشناده
نماز ادا باید کرد و از کلام این بزرگان یعنی جناب شیخ رحمه الله مولانا جامی رحمه الله
و دیگر بزرگان آن دیار مستفاد ظرافت بوضوح می پیوندد که در مزاج ایشان
نیز ظرافت هست اما موافق اہل روزگار رذلت کسی و خوشنودی نفس خود منظور نیست
الا تنبه مزاج خود که از طرف یا اوقات بمواری نفس پیدا می شود چنانچه حکایات
ظرافت بزرگان ایشان در کتب تصنیفات شان درج نموده اند و مراد ازان تادیب نفس است اما
ارباب ظواہر ازان اجزا افسانه نمی پندارند و ظرافتی که در ان کسر شان و موجب سبک
حرمت کسی نباشد ازان نهی و منع دارد نیست چنانچه مشهور است که پیرزنی بخدمت حضرت

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمده عرض کرده که یا رسول الله شنیده ام که در
بهشت پیره زنان نخواهند رفت از استماع این حدیث پیره زال در گریه و زاری شد
و حضرت تبسم فرموده بعد دیری ارشاد شد که زنان پیر را در بهشت جوان ساخته
خواهند برد و سوای این از کتب معتبره بوضوح پیوسته که زن و مرد روز قیامت
بیست و سه و یا سی و دو ساله خواهند بود و ظرافت چنان بهتر است که اصلی از راستی
و درستی داشته باشد نه آنکه سراسر هزل و نامعقول و مزخرفات که کذب و بهتان و افترا
بسته در مجالس ذلت مردم منظر باشد چنانچه درین روزگار شیوع یافته و این
ظرافت نام کرده اند و درین باب نقل خرما مشهور است که روزی جناب سید کاینات
صلی الله علیه وسلم و سلطان الاولیا حضرت علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم هم از یک طبق خرما
تناول میفرمودند جناب رسالت مآب علیه الصلوة والسلام تخم خرما را روبروی حضرت علی
مرتضی رضی الله عنه گذاشتند و جناب شاه اولیا کرم الله وجهه بلطیفه یکی بود پیش پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بعد تناول خرما فرمودند که تخم خرما باید شمرد که کدام کس زیاده خورده است
و هر که شمار در میان آمد پیش حضرت علی تخم خرما بسیار بشمار در آمد جناب سرور کاینات
علیه الصلوة والسلام فرمودند که ای علی تو از من بسیار خوردی اینچنین ظرافت اگر باشد جائز
است چنانچه شیخ که این حکایت را که در ظرافت نوشته مطلوب ازین عبرت مردم و تنبیه نفس

خود است نه خوشی طبعی ظاهری اکثر کلام شیخ علیه الرحمه مفهوم ما ناقصان قلیل
البضاعت میکرد و چنانچه معروف است که روزی طوطی هند یعنی امیر خسرو دهلوی بخدمت
سلطان المشایخ حاضر شد آن صراف حقایق و یقین یعنی حضرت نظام الدین قدس
سره فرمودند که مشغول کدام امر بودی خسرو دنیا و دین عرض کرد که سیر گلستان میکردم
ارشاد شد که گلستان را فهمیده که سیر میکنی پس هرگاه که چنان امیر جلیل القدر در
فضائل گلستان چنین فرماید مرتبه ما مردم به فهمیدنش چه رسد **قال الشیخ** شکم
زندان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند چو باد اندر شکم پیچد فرو هل
که باد اندر شکم بار است بر دل ۵ حریف ترش روی ناسازگار چو خواهد شدن
دست پیشش مدار اقول این ابیات نیز از قبیل ظرافت اند حاجت بیان دلیل ندارد
مناسبت این حکایت بدین باب آنست که در امثال این وقایع و نوازل اغماض و اعراض
و اغماض کردن از جمله اخلاق صفیه صوفیه است **قال الشیخ حکایت** باری
از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمد سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات
انس گرفتم تا آنکه اسیر قید فرنگ شدم اقول یاران دمشق مراد از مردم ظاهر
است و مرتبه چنین مردم در چشم سالکان شوارع طریقت و روندگان بیدای
حقیقت نهایت بی اعتبار و شیخ علیه الرحمه را که مرد فقر و فاقه است این یاران

دیدار آن عشق که مراد از آن باب ظاهر است چگونه موافقت بهم رسد و عارف را
زیرا که برای مواصلت نصیبه و عنایت ازلی می باید تا از سبب آن توافق بهم رسد
چنانچه مولوی معنوی مثلا در مثنوی ذکر کرده ام بحث بوزن تمام سیر گو زخود بر آرست
تا از ایام بجز و دیگر کسی درین باب گفته که کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با
باز و لالی بهم رسیده یعنی که چنین مردم موافقت بهیچ وجه ممکن نبوده و رستن خاطر علاوه
حال پس شیخ میفرماید که سر در بیابان قدس نهادم یعنی از آشنایان جسم علیحده گشته
سر به بیابانی که موسوم بقدس است نهادم و با حیوانات انس گرفتم که از مردم هرزه اتصال حیوان بهتر است
بیت نه هرادمی زاده از دد به است که دد زادمی زاده بد به است ومجنون نیک
شاید که برای همین از شهر و شهریان اجتناب و کناره نموده مونس و موافقت با حیوانات
بهم سانیده باشد مردم می گویند از بسکه خود را گم کرده بود یعنی از خودی خود
بر آمده بود و باده بیهوشی عشق کشیده و بر سر آن برگ طیور آشیانه ساخته بودند
پس بمقتضای قول مولانا مردم ببت اینچ کنجی بید و بیابام نیست [illegible] بجلوتگاه
حق آرام نیست ترک اهل روزگار نموده و سر در بیابان قدس نهاده و با حیوانات
انس گرفته تا از مساعدت بخت و نیرنگی روزگار بقول بزرگی سه قدم با سیار
مسعود گر بدر یار رو و برادر دو امیر قیدیز نک شدم قال الشیخ در خندق

کسر میم چنانچه مشهور است نمی آید چه این وزن از وزن‌ها عی که باصطلاح
ارباب صرف است نیست بلکه بفتح میم باید گفت تا بوزن هزبر بکسر اول و فتح ثانی
باشد چنانچه چلپی در حاشیه مطول نوشته دمشق بکسر دال و فتح میم و سکون شین
قصبه ایست درینصورت لفظ عربی بوده باشد و بعضی گفته اند دمشق نام
غلام هود بود چون این شهر او آباد ساخته بنام او مسمی گشته کسر میم صورت صحت
پیدا می کند چه رعایت وزن در الفاظ عربیت و العرب من ولد اسمعیل علیه السلام
پس آنچه سابق باشد عجمی خوانند همانا که بهمین ملاحظه چلپی گفته شده که و قد یکسر
المیم و الا کسر میم با وجود لفظ عربی بودن وجهی ندارد قال الشیخ حکایت یکی از
متعبدان شام سالها در بیشه عبادت کردی و برگ درختان خوردی بادشاهی
بحکم زیارت نزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت باشد بشهر در آئی که برای تو مقامی
بسازم که فراغ عبادت به ازین دست دهد و دیگران ببرکت انفاس شما مستفید شوند
و بصلاح اعمال اقتدا کنند قبول زاهد درینمقام از زاهد نشایستی زاهد خلقی
مراد از زاهد نمایی آنکه بحسب ظاهر قدم در زهد نهد و خلعت فاخره اخلاق حمیده
برخود آراسته دارد و از علاج نفس شوم حیران از تدبیرش سرگردان فرزند
روندگان راه حقیقت و دردنوشان خمخانه طریقت اینچنین عابد را قبول نیست

رویش سیاه کرده از مکافات میگردانید و گاهی بر لب شیشه و گاهی در نشیب خمش سر هم
می گفت که این مکان فلان پیغمبری و این فلان فلک است که بالای آن میروی پس در
اثنای این گفتگو مخفی و متواری شد چون زاهد چشم بگشاد خود را بذلت روسیاهی
گرفتار دید و به بیت خمر رسیده متحیر شد عوض از تحریر و تسطیر این حکایات آنکه اگر از علمی
زاهد اختیار نماند انجامش بیگونه بانصرام میرسد و هر فرازی بن نشیب دنیا در علم است
میرزا عبد القادر بیدل میفرماید ص فولاد لباس از جواهر یافت بعلم حبس خویش
ممتاز شد قال الشیخ زاهد این سخن قبول نماید و روی برتافت قول
زودکرد ثانی را تعلیم خالی از جهل نیست و قبول کردن او را اعتباری که از
جهت عادت او بود و از بسکه تنها بر کم خواری کرده بود جدائی از مردم عادت او
گشته بود از غیر انکار و در زیده باشد نه از راه زهد دوم آنکه این مصلحت را بیجای
خود دریافتم که اگر مبالغه در امتناع خواهم کرد البته جاه و توقیر من زیاده خواهد
شد عرض قبول و نا قبول او نزد پادشاه یکی است قال الشیخ یکی از وزرای
گفتش که پادشاه دوری زمین بر تو گذر کرد پاس خاطر ملک را روا باشد که
چندروز در این شهر در آئی و کیفیت مقام معلوم کنی اگر صفای وقت عزیزت از صحبت
اغیار کدورتی باشد اختیار باقی است آورده اند که عابد را به شهر آورد

بستان سرای خاص ملک بود پرداختند سقامی دلکشای بود این آسا راحت افزا قطعه
گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان کز نهیب برد
عجوز شیر نا خورده طفل دانه شود شعر افانین علیها جلنار علقت
بالشجر الاخضر نارا ملک در حال کنیزک خوبروتر بیش عابد فرستاد قطعه
ازین همه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت
نه بندد وجود پارسایان را شکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال و لطیف
الاعتدال که نور جمالش بنیاد تقوی شکستی و دست قدرت صاحبدلان بر تحقیق
بتی هلک الناس حوله عطشا وهو ساق یری و یسقی
دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز فرات مستسقی القصه عابد
بستانسرای ملک در آمد و برنج صحن صحرا گمیرا از سر بدر کرد و اوصاف مکان و غلام
و کنیزک که شیخ بزرگوار تحریر در آورده حاجت بشرح و تشریح ندارد لهذا
عنان شبدیز قلم را از آن وادی معطوف ساخته باحوال عابد می پردازد قال الشیخ
عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکه و مشمومات
حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن چنانکه خردمندان گفته اند
بیت در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بتحقیقت منم امروز

اندر وزتو دامی فی الجملہ دولت وقت مجموع را دہد اقول جناب شیخ قدس سرہ
در بوستان بمقدمہ عقل و عشق نوشتہ کہ ربطی درینجا دارد چنانچہ فرمودہ نظم
یکی آهنین پنجه را اسپ کرد کہ با شیر زورآوری خواست کرد چو شیرش بسرپنجہ در خود کشید
دگر زور در پنجه خود ندید یکی گفتش آخر چه خسپی چو زن بدین پنجه آهنین بزن شنیدم که
مسکین در آن زیر گفت نشاید بدین پنجه با شیر گفت چو بر عقل دانا شود عشق چیر همین پنجه
آهنین است و شیر پس بعینہ این حال پیش آمدہ بود کہ باستیصال دولت و نعمت دنیا و
محنت فاقہ و رایحت فاقہ فقر از سر پیدا کرد چنانچہ گفتہ اند قال الشیخ قطعہ
هر کہ هست از فقیہ و پیر و مرید وز زبان آوران پاک نفس چون بدنیای دون فرود آید بعسل در بماند
پای مگس اقول عابد را حب دنیا بمنزلہ عشق بهم رسیدہ بود و معمول است کہ در
هنگامہ عشق عقل و تقوی قرار نمی گیرد خسرو دہلوی میفرماید مصرع تاراج زیبا رو
افتاد زاہد را نظر تسبیح زاہدش یکطرف ماندہ مصلا یکطرف قال الشیخ ملک را
دیگر بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از ہیئت نخستین گردیدہ و سرخ و سفید
برآمدہ و فربہ شدہ و بر بالش دیبا تکیہ زدہ و غلامی پری پیکر بامروحہ طاوسی بالای
سرش ایستادہ کنیزک حور مثال در پیش نشستہ اقول ظاہر است کہ فیما بین دنیا و
عقبی ضدیت و اجتماع نقیضین محال این ہر دو بمنزلہ دو زن اند در خانہ یک شوہر لیکن عابد را

رجوع به دنیا نماید خضوع و خشوع عبادت و تصفیه قلب و نظایر آن معلوم اگر دنیاداری

راه عقبی پیش گیرد در بهبهای گوناگون افتد بزرگی میفرماید بیت دنیاداری و

عاقبت مطلبی این نارنجانه بر باد برد غرض که کار عقبی بسیار مشکل و وصول از این دنیا

صعب تر با تن بزرگوار در همین باب فرموده بیت اگر دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد

بمهرش پای بندیم بلای زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر است ار هست ور نیست

و این راه عقبی مخصوص برای عاشقانست که حقیقی اند و متحمل بارگران عشق و آلام و مصائب

میشوند چنانچه از احوال انبیا و اولیا و صلحا استفاده میگردد ٥ در ره منزل

لیلی که خطرهاست بسی شرط اول قدم آنست که مجنون باشی قال الشیخ ملک رسالت

عالی شادمانی کرد و از هر دری سخن در پیوست بانجام سخن گفت که من از دو طایفه

را در جهان دوست میدارم یکی علما و دیگر زاهد و فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت

ای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه احسان کنی گفت چگونه گفت علما را

زر بده تا دیگران علم خوانند و زاهدان را چیزی مده که از زهد باز نمانند ٥ نه درم را

باید نه دینار چو بستند زاهدی دیگر بدست آر قطعه خاتون خوبصورت پاکیزه روی را

نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش درویش نیکسیرت و فرخنده رای را نان رباط و

لقمه دریوزه گو مباش ٥ انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه

فیروزه شاهد است آنرا که سیرت خوش و سرشت با خدایی باشد فقط و نظم و نثر
زاهد است اول از کلام هدایت انجام حضرت شیخ قدس سره مستفاد میگردد که مرتبت علما
از زهاد افزون تر است چنانچه وارد حدیث شریف فضل العالم علی العابد
و درین مقام که ردی گفتگو در است و نیز پادشاه معهود قصد داشت که علما را از زمره
تا به تحصیل علم خود پردازند و دیگران را نیز تدریس نمایند و آنها را خبر داده که باز زهد خواهد شد
ورزید الا زاهدی که صفات زهد از جبینش مبرهن و هویدا باشد و شهدا آثار زهد بسیار
اند تبسم من تبسم و در حدیث نیز آمده که صفات مومن چند است یکی اکثر یک داشته باشد
و اوقات شب و روزش اکثر در گریه و بکا مصروف باشد و خنده را بخود راه نمی دهد و اگر گاهی
از کثرت نشاط هم رسد تبسم باشد معلوم نمی آورده اند که روزی جناب علی مرتضی کرم الله وجهه بصفا
جانبی تشریف بردند جماعتی را ملاحظه فرمودند که مشتغل بلهو و لعب هستند فرمودند که آیا
مگر از پل صراط گذشته اید که این قدر خورم اید چنانچه طالب به این اشاره کرده گاهی ابر تر
و گاهی ترشح و گاه باران بیاد چشم من بنگر هوای برشگالی را و دیگر ابیات این گلشن
علی سبیل التمثیل موافق شرع است چنانچه طریقه و دیه این بزرگوار است که کتاب
خود را از اول شروع نموده درین مقام ثبت نموده حاجت شرح نیست اما در بعضی مقام
که دران مردم را محل تامل است نوشته می آید که بدیع جوز بفتح عین مهمله هفت او سختی

که از ایام عجوز نیز باشند سه روز از آخر ماه شباط و چهار روز از اول آذر که ماه رومی

المهذب و صراح است که سرما پس از مهرجان پنج روز نهد یک شب بعضی هفت روز

گویند و قوله شیر ناخورده طفل دایه سبوز یعنی سبوز طفل شیر ناخورده بود که طراوت

بلیغ بسیار بود و لیس نظر بادن بهار که دایه است باید کرد که چه قدر طراوت بهم رسد

و قوله افانین علیها الخ بفتحتین شاخ افنان و افانین جماعه و شعار مهرگان بار

که در عرف بکف اضافت از عالم صاحب دل و صاحب دولت مستعمل شده و اجمعیت بالمصاحبت

و وجه تشبیه ظاهر است کما لا یخفی عن الفطن العارف و قوله از نهیب آه بکسر نون

و یای مجهول اماله نهاب است یعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نونهال بودن المنزل

است چه برد عجوز حال نهال چنان بود که طفل شیر خواره خمیازه یافته باشد یعنی چنین

باشد که از نهایت برد عجوز پنهان بودن و مصون بود چنانچه طفل شیر ناخورده که سیوا

پستان دایه مردان نکشیده باشد که بود آن وقت نرم و نازک از اینهم فی شدها اما یعنی از سبق

عبارت بعید است و اضافه طفل دایه بادنی ملابسه واقع شده و مثل این مجاز در

بسیار مقام طرز شیوع یافته و قوله ازین سه پاره آه بهترین توجیهات اینست که

که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پاره عابد فریبی ملایک صید است

یعنی آنکه منوه از [illegible] و هند و سه بیت است که چیزی از آن جلوه کرده است و بعضی ایشان

دیگر بعضی چنین گویند اگر ثابت شود وجهی است و بعضی چنین می گویند که رابطه از مصرع اول محذوف است و ازین اشاره بماه محسوس می فهمند و این نیز خلاف ظاهر دیده میشود و بعضی چنین تقریر نموده اند که آن کنیزک ازین حق وی چنین و چنان گفته میشود و ان اوصاف را بیان کرده اند و این توجیه نیز معانی از بعدی نیست قوله هلک الناس حوله عطشا وهو ساق یری ولا یسقی یعنی هلاک شدند مردم گرد او از تشنگی و او مانند ساقی مرحیی می شد ولیکن سقایت میکرد و ظاهر اینست که یری بفتح حرف مضارع است از رویت باشد یعنی با وجود انکه بر حال پر اختلال لبان زوال حال با کمال مطلع میشود توجه نمی نماید و التفات نمی کند و این توجهی است نه از بخل است بلکه از غایت کبریاست و نهایت اعتلا که مقتضای ان نشاء الی التعالی بماذون خود است فرماید آه از استغنای کبر کو تعظم ببست بر کونین راه قال الشیخ حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت مراد من باشد چندین هزار درم زاهدان را دهم اقول این حکایت متماثل حکایت ما قبل است خلاصه انکه عباد و زهاد و تارک دنیا را قناعت و توکل و صبر و شکر بر مصیبت و استغنا از دنیا و دنی نفس را زبون و نحیف ساختن ضرور است و مطلق تمنا بمال ننماید و اگر چنین بکند دعوی زهد نشسته است اطلاق نه و فقر

برآی نتوان کرد قال الشیخ چون حاجتش آمد و تشویش خاطرش برخاست
ایفای عهدش بوجود شرط لازم آمد یکی را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا صرف عابدان
کند اقول چون امید خاطرش بحصول انجامید چیزی که نذر کرده بود و عهدی که بسته بود
ادای آن لازم دانسته کیسهٔ درم بغلامی داد تا بزاهدان برساند قال الشیخ غلام عاقل
و هوشیار بود همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد
اقول درین فقره لطیفهٔ ظرافت آمیز بزرگانه که فی التحقیق راه بجایی برد قال
الشیخ گفت ای خداوند جهان چندانکه زاهدان را طلب کردم نیافتم گفت آنچه حکایت است
آنچه من دانم که درین شهر چهارصد زاهد است گفت ای خداوندا آنکه زاهد است
نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست اقول ظاهر است که عطا بقصد زاهدان بود و زاهد دو قسم است
یکی زاهد یعنی تارک دنیا و دیگر متصلف که خود را بلباس ظاهر چون زاهدان آراسته دارد
تا مردم به گرویده شوند و مانند طبل پرشور و میانه تهی بزرگی و درین سبب ما
را محقق است تا سفله قناعت او خود ادعا است و این محجون صحیح است زهاد که خالصاً لله
زهد اختیار کرده دنیا و اهل آن را بچیزی راه نمی‌دهند به قول بزرگی شعر
بفراغ دل کمانم بنرد یار رندیم که حریفان دغل را بجهان کم بینم قال الشیخ ملک بخندید
و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق این طایفه درویشان خداپرستان ارادت است و اقرار

و اقرار این شیخ دیده ورا عبادت است و انکار وی حق بجانب وست سه زاید چو دوام
گرفت و دنیا را زاهد تر از وی کم دست آمد قول بزرگانیکه بدین طریق اختیار کرده
اند میفرمایند که جواهر استعداد در ذات فقیر می باید نه در صفات چنانچه فی زماننا
بوقوع آمده که پیش میرزا جان جانان که در طریقه نقشبندیه گوی سبقت از همعصران خود برده بودند
شخصی از امرای وقت بجناب ایشان رسیده بود و درویشی خود را از نظر گذرانید فرمودند که
این نالایق خود را از دفتر بزرگان بیرون کرده روی ارادت بجناب قاضی الحاجات
آورده چندانکه اصرار در استمداد آن مرید الحاح نمود ایشان هرگز قبول نکردند
و حقیقت شیخ علی حزین نیز بهمین منوال است که اکثر در محفل خود میفرمودند ه
عرصه دو قرن شد که درین مملکت میشنوم حاجت کس نبرده ام هم نمی برم و عادت
شیخ ممدوح چنان بود که از امیر تا به فقیر چیزی از پیش خود میداد و اگر کسی چیزی میداد
نمی گرفتند   بر سنه بی نیازی شاه دفتم ای عزیز   هر جمله از منت
ماند و رهان از منت   رباعی دیگر درین باب از همین بزرگوار مشهور است رباعی
سلطان جهان غلام درویشی ماست   آفاق گدای عشرت اندیشی ماست گر شد همه را
بنجا که راحت العشق از جور تو نیست از دل کیشی ماست   و این بزرگوار اکثر اوقات
شبانه روزی خود را در گریه و زاری و بکا و بیقراری صرف میکرد و این مشهور است

از روغن بادام چرب میکردند بعد از غسل ترتیب نسیم باو تناول میفرمودند در اوصاف

چنین بزرگوار شعر فی شیرازی ست مسلمانی کسی داند که در یگرگی وحدت زنهر موقوف خشمه

خوبی دیده از جوانی مسلمانش و فقیر واقف اسرار به درد کار خانجهان میرزا اغا نجات یافت

غرا رفیع کم نیست بلکه باعتقاد این کس اکثر امور دینی ترشیح به جانی دارد و بای

دانست که یای غلامی در حکایت بطریق قدما واقع شده در آخر لفظ موصوف یای

تنکیری آورده‌اند تا در صورت ترکیب توصیفی از ترکیب اضافی ممتاز باشد غلامی

عاقل بمعنی است که آن غلام خود عاقل باشد و غلام عاقل بدین معنی که غلام شخصی باشد

که آن شخص عاقل بوده باشد و در محاوره متاخرین این تفرقه ساقط شده است

لهذا درین دو ترکیب اشتباه بوضوح می‌پیوندد و حاجت بقرینه می‌افتد قال الشیخ

حکایت یکی از علمای راسخ را پرسیدند که چه فرمایی در نان وقف گفت اگر نان از

بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت میستانند حلال و اگر مجموع از بهر نان نشینند حرام

است اقوال عالم راسخ اینا بطرف نفس ناطقه است و سوال کننده اشاره از

عقل به نان وقف مراد از میراث است که فقرای باصفا از اجزای جسم که از عبادت

بازمانند اختیار کرده نه برای خفتن و غافل بودن ست خور و خواب غفلت طریق

دو است و خلاصه مطلب آنست که جمیع امور متعلقه تعلق به نیت دارد بیت

بیت ای برادر کار تو با نیت است ‌ چونکه نیت صاف شد نیست بست

قال الشیخ نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحبدلان

نه کنج عبادت برای نان اقول این لفظ که شیخ علیه الرحمه صاحبدلان

فرموده و همین لفظ دلیل واضح و روشن است که صاحبان عزلت نان

وقف برای عبادت اختیار کرده اند وکسانیکه صاحبدلان نیستند نیت ایشان

چنین نیست بر آن سبب میلان طبیعت شان هر نفس بسوی به بست که کل آثار

ترشح بانیه قال الشیخ حکایت یکی از بادشاهان پرسید عابدی را که اوقات

عزیزت چگونه می گذرد گفت همه شب در مناجات و سحر گه در دعای حاجات

و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم شد فرمود

که وجه کفاف او معین دارند اقول قطع نظر از کلام سابق مشهور است

که مطلب سعدی دیگر است یعنی جناب شیخ این حکایت را چنان بیان فرموده

اند مراد از الفاظ شان دیگر است یا مقصود این حکایت آنکه تا وقتی که در بند

این و آن باشی و در قید فرزندان و عزیزان خویشان و بیگانگان مانی

و تا در بند عیال و اطفال سلسله تعلق بر پای داری در طریقه دینداری

بجا و وصول قوانی رسید قال الشیخ ای گرفتار پای بند عیال

دگر آزادگی سینه خیال غم فرزند و نان و جامه و قوت بازدارد ز سیر در ملکوت

همه روز اتفاق می سازم که شب با خدا بپردازم شب چو عقد نماز بربندم

چه خورد بامداد فرزندم اقول معانی این ابیات بسیار واضح اند حاجت

تاویلات و تسهیلات دیگر گونه نیست چنانچه شیخ در بوستان فرموده

تعلق حجاب است بی حاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی میرزا عبدالقادر بیدل

سفر پاییده دلم ز بند لباس تعلق آزاد است برهنگی به تنم خلعت خداداد است

در این کلام برای ممدوح نهایت استغنا و بیزاری از دنیا ظاهر میشود اگر

کدام بزرگی این حالت بهم رساند دعوی تجرید و فقر او پیش وقت پسندان

آدم شیخ مقبول والا نه باطل و نامسموع قال الشیخ **حکایت**

درویشی بمقامی آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس و نیک محضر بود طایفه از اهل

فضل و بلاغت در خدمت او بودند هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم در دنیاست

می گفتند اقول درویش مراد از روح است و مقام مقصود از جسد که

موافق علم طب اقوال حکما بمنزله شهر است و صاحب کریم النفس و نیک محضر

مراد از عقل و گروه ها از اهل فضل و بلاغت از اخلاق حمیده و شمایل برگزیده

و هر یکی بذله و لطیفه می گفتند مقصود از بذله و لطیفه کلمات طیبه و حقیقت

معرفت است قال الشیخ درویشی که از بیابان رسیده بود و مانده شده
و چیزی نخورده بود اقول چون حال درویش این و گرسنگی در سطر اولی نوشته
یعنی درویش روح است و از راه دور در دست آمدن او و کوفته شدن او نیز ثابت
و بیان میشود یعنی روح که از مقام اعلی آمده و مکان ارواح از مقام هر شیء بالاتر
شده پس بنا بر لاچاری درین شهر شور افزای سرای حیرت نمای رسیده است
که کوفته شدن و مانده شدن عبارت این باشد لیکن مرضی او برای آمدن این خرابات
آباد که مراد از جسد فرسوده بشر است هرگز نبود از راه لاچاری که هیچ صورت
نجات معاینه نشد ناچار درین شهر پرآشوب رسید یا موجب کلال و ملال او درین
باشد و چیزی نخورده بود عبارت از آنکه قوت روح که تقویت بهم رساند و اعمال حسنه
است و او از سیئات اجتناب نورزد چنانچه مولف درمثنوی خود نوشته
روح را باشد غذا ای بی قوت [illegible] یاد از ذکر حق یا میت نفس را عکسش بود
همیشه تا عاقل و فهیم کامل اند ذکر خدا پس معلوم شد که مطلب از غذا همین تواند بود
که اعمال نیک که از جهت راه رفتن و گرسنگی عبارت از نفس اماره است یعنی بنا بر
گو یا گرسنگی داشت قال الشیخ یکی از جوانان بطریق انبساط گفتش که ترا هم
سخنی باید گفت اقول یعنی اخلاق حمیده و شمایل برگزیده برابر آن ارواح

می گفتند که تو هم با ما چیزی بگو قال السیخ گفت که مرا فضل و ادب چون دیگران
نیست و چیزی نخوانده ام اگر یک بیت از من قناعت کنید بگویم بگفتیم بارادت
در غبت بگفتند که بگوی گفت بیت من گرسنه در برابرم سفره نان همچون عذبم.
بر در حمام زنان اقول از انجا که غذای روح از ذکر و شغل و اخلاق حسنه که
بالا اشاره بدان رفته این شعر تاجن بزرگوار را روح بار دیگر بپیش جوانان
ارباب بلاغت بزبان آمد بیت شبی کور خوابی منور چو روز از ینجا چراغ
عمل برفروز و از چیزی نخوانده مراد انکه قبل از قید حدوث یعنی تعین روح
در عالم ارواح یکی بود هرگاه اطلاق نیز یکی بود کردند فی صفاتش برو نزوال آورد
گرفت و گفت که من از سیر و تک اینجهان کنز زمان کاری ندارم و تا حال پیچ مناسبتی
بهم نرسانید پس رنگ حقیقت با وجود نیرنگی چگونه دریافت میشود قال السیخ
یاران بخندیدند و ظرافتش را بپسندیدند و سفره بپیش آوردند صاحب گفت
زمانی توقف کن که پرستاران کوفته بریان می سازند درویش سر برآورد
و گفت بیت کوفته بر سفره من گو مباش کوفته را نان تهی کوفته است اقول
هرگاه که از روح ذکر و جوانان که مراد از اعمال حسنه است گفتگو نوع آمد
گفت از آمدن اینجا طولم و خواهش مقام قدیمی خود دارم و این ابیات بزبان آورد

از بیم و هراس آنکه گدا اینچنین پیش از توقع طمع در مال خواهد کرد و گریخته تا در چین رود
و شهر خود را از ترس طمع میگذارد و مراد از چین حدود چین است و چون ملک چین
دورترین بلاد است کنایه از غایت فرار واقع شده یعنی ملک خود را گذاشته بحدود دور
رود قال الشیخ حکایت یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیارش از
دست رفته پارسائی بر وی گذر کرد و در حالت مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی
سر برآورد و گفت اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما اذا رأیت اثیما
کن ساترا و حلیما قطعه متاب ای پارسا روی از گنهکار ببخشایندگی
در وی نظر کن : اگر من ناجوانمردم بکردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن اقول
بزرگی و بزرگ منشی مراد از آن است که هرگاه گذر بر چیزی ناشایسته افتد از آن بسهولت
چشم پوشیده و دانسته اغماض نمایی که این از خصایل بزرگان و فی الاعتبار است و شعار
جلیل القدر کرامت شعار است که چشم از عیوب خلایق بپوشند و در همواری طبیعت
و نفس کوشند و سعی نمایند قال الشیخ حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ از این
سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمی‌کند بعلت آنکه نمی‌بینم ایشان را کرداری موافق گفتار
ترک دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود بکند
عالمی را که گفت باشد و بس هرچه گوید نگیرد اندر کس اقول در کتب از نظر که

که وعظ عالم بی‌عمل هرگز تاثیر نمی‌دهد و از باب باطن که اصحاب ظاهر را طعن میکنند همین سبب
تواند بود و مشهور است که محمدی آزاد در قصبه سلون برای ملاقات حضرت میر عطا تشریف
بردند و در آنجا رفته بدروازه آن عارف باکمال گفتند که میان پیر این در کدام جا هستند
از بسکه سوای مقامات عالیه دینی شوکت و اجلال ظاهری حضرت میر عطا از حد زیاده بود حاجبان
جناب از او ممدوح را ازین کلمه تنبیه و کوفت نمودند و گفتند که حضرت میر عطا چرا نگفتی اسم
مبارک را بالبت بر زبان راندی غرض که حاجبان احوال میان محمدی را بجناب میر عطا
اظهار نمودند که میان محمدی آزاد برای ملاقات حاضر است آنجناب هرگاه نام میان محمدی
شنیدند فرمودند که هرگز هرگز متعرض نشوند و با اعزاز و اکرام بیارند غلامان عرض کردند که او میان
اسم مبارک بی ادبانه بر زبان رانده بود لهذا الطریق زجر و تنبیه بجا آوردیم و بشان رسانیده شد فرمودند
که بسیار بد کردند او مشتاق ماست وی را بیارند بعد آوردن ایشان بمقامی که از خویش نشانیدند
وقت نماز ظهر رسیده بود هرگاه میان محمدی برای بانگ نماز برخاستند چون کلمه اشهد
ان محمد الرسول الله شنیده آزاد موصوف اشهد ان میان
محمد الرسول الله خواندند جناب میر عطا فرمودند که در بانگ نماز اختراع میکنی جواب گفتند
که اختراع نمیکنم در حالیکه خادمان شما نام شما را بغیر حضرت نمی‌گیرند اگر کسی در حضرت گفتن قصور
می‌نماید میزنند پس اگر در بانگ نماز حضرت میان محمد الرسول الله گفتم چه اختراع و چه قباحت است

حضرت پیر عطا خاموش شده بودند و فرمودند که میان محمدی قال و گفتگوی ظاهر بکار نمی آید آخر به

حال نیز هم باید رسید عرض کردند که بسیار خوب ان شاء الله تعالی حال نیز میسر خواهد شد درین اثنا

بمحفل آنجناب سرود و سماع شروع گردید و در میان آنحضرت مشغول بحال شدند و اکثری از حاضران

بیحال شدند میان محمدی از وی تلاوه سوره بقر بطریق جهر آواز فرمودند چنانکه از بلند

خواندند که مردم از حالت باز ماندند جناب پیر عطا فرمودند که میان محمدی شما محفل حال

مارا بر هم زدید این چه مناسبت بود در جوابش فرمودند که از حال شما بیان با قابلیت است

پس وای بر حالیکه از تلاوت کلام باز ماند شنود پس ازین نقل معلوم شد که مرتبه صحبت شده و

واندر نزد ارباب حقیقت هیچ قدر ندارد در حالیکه میان محمدی آنکه از صاحبان

اسرار بود پیش رئیس العرفا جناب پیر عطا اعتراض کرد و گفتگوی علما را که گوشزد شود

قال الله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ

قال الشيخ بيت عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است

کرا رهبری کند پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بر تافتن

و راه بطالت پیش گرفتن و علما را بضلالت منسوب کردن و از طلب عالم معصوم

فواید محروم ماندن شکل تو شکل نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و گفت مسلمانان آخر

چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید گفت تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی همچنین

همچنین مجلس وعظ چون کلبهٔ عطار است آنجا تا زر ندهی بضاعتی نستانی و اینجا
ارادتی نیاری سعادتی نبری اقول سوای این صاحبدلان و رهبران راه حقیقت گزین
متفق اند بر معنی که گفتار علما بگوش دل باید شنید و متوجه احوال ایشان نباید شد
زیرا که مرتبهٔ علما از حد زیاده چنانچه وارد حدیث شریف است که علمای امتی
کانبیای بنی اسرائیل و جای دیگر فرموده که العلماء ورثة الانبیاء ع
و عرفای با صفا طالب جوهر اند پس اگر جوهر خوبی در کف نا اسلوبی باشد فی
الحقیقت قدر و قیمتش کم نشود اگرچه بحسب ظاهر بیقدر باشد اما جوهری اورا
در حقیقت بنظر حقارت نمی بیند بزرگان با صفا اکثر اقوال معقول که از مردم هرزه
اثر اگرچه بگوش اصغا نموده عمل بران نموده اند زیرا که نظر ایشان اصل است و
مشهور است که چون بملازمت میرزا آصف بحضرت شهاب الدین شاه جهان گورکانی میسر شد
میرزا مذکور بغایت ضعیف و لاغر بود بسبب طلب حالی عرض نمود که کدام شعر حسب حال
داشته بعرض شاه باید میرزا فورا بر خواند بیت زیر لباس کهنه سخن جوهر من گر
نظر همچو شمشیر اصیل اند ر غلاف کهنه ام دیگر آنکه تو که چراغ نه بینی
بچراغ چه بینی این کلمه در حق علمای بی عمل است و آنکه اینجا ارادتی نیاری
سعادتی نبری در هر امر اعتقاد شرط است مثل مشهور است پیر من خس است

و سخنان ناسزا گفتند و آزردند و برنجانیدند درویش از بطالتی شکایت حال پیش پیر طریقت برد که چنین حالی بر من طاری شد اقول طایفه رندان از اخلاق ذمیمه است زیرا که هر جا که این جماعه جمع میشود خرابیهای گوناگون در دین و دنیا می افکند پس انکار این جماعه بر خسارت واضح و لایح است و نیز بطالیفه نفس خسیس درویش بطلب از صدق و راستی و سخنان ناسزا مراد از کذب و بهتان است یعنی اخلاق ذمیمه از صدق و راستی مایل شدند یعنی رنجیده خاطر نمودند و ظاهر است که رو برو می جماعه بد مرتبه در اول و الله نمی ماند و نیز درینجا مقصد از صبر است پس صبر را بر صدق مقرر کردم چنانچه روز بی صدق از زیادتی ظلم و تعدی اخلاق شکایت پیش پیر طریقت که ایمانی از صبر است اظهار نمود که از دست اخلاق زشت تنگ آمده ام قال الشیخ پیر گفت ای فرقه درویشان جامه رضاست هر که درین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام اقول صبر با صدق در نمود که ای پیر دیده ام وقتی که صفت من در ذات خود متمکن نسازی مرا خالص نشوی و اگر این اوصاف بوجود راه ندهی ارادت تو در حق من حسرت است قال الشیخ ه دریای فراوان نشود تیره بسنگی عارف

نبی آدم سرشت از خاک دارند ۞ اگر خاکی نباشد آدمی نیست اقول اگر سنگ
سوزدن را بر داشتی به تعمق و امعان نظر تامل نما آخر چه برده استی یعنی احمالی
سنگ تفصیل دیگرانی عز و وقار بنی آدم نیست زیراکه باربرداری کار ستور است
نه انسان بلکه خوبی انسان تحمل و صبر بر مصیبت و شداید است ببین تامل کن که
انبیا علیهم السلام و اولیا رضوان الله علیهم و دیگر اهل الله چه گذشته و چه
تحملها نموده‌اند قال الشیخ حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان
الصفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران را بر مصالح خود مقدم دارد که حکما
گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است ۞ همره اگر شتاب
کند همره تو نیست دل در کسی مبند که دل بسته تو نیست ۞ چون نبود خویش را
دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قربی اقول شیخ میفرماید که بزرگی را
پرسیدم بزرگ درینجا مراد از حضرت الیاس است یا از رجال الغیب یعنی ابدال او گویا
پرسیدم بجوابش از کلام معجز نظام حضرت شاه مردان کرم الله وجهه مرا اخبار و انها
فرمود که الاقارب کالعقارب و نیز شعر حافظ شیراز هم بر زبان آمد ۞ من از بیگانگان
هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد قال الشیخ یاد دارم که مدعی بر قول اعتراض
کرد و گفت که حق جل و علی در کتاب مجید از قطع رحم نهی فرموده و مودت ذوی القربی امر فرموده

و آنچه تو گفتی مناقض قرآنست گفتم غلط گفتی موافق قرآنست کما قال الله تعالی
وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَن تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا
تُطِعْهُمَا یعنی اگر کوشش کنند پدر و مادر تو برآنکه شریک گردانی
تو بمن چیزی را از معبود یعنی اله باطله چون اصنام و شمس و قمر و نظایر آن از
مخلوقات که نیست ترا از آن علم آگاهی پس اطاعت مکن آنهما را برادر خویش
که بیگانه از خدا باشد فدای یکتن بیگانه که آشنا باشد اقول شیخ علیه الرحمه فرموده
در دو هم همین بیت در خاطر حقیر چنان خطور یافته که مدعی بر قول شیخ
اعتراض نموده و آیه کریمه را سند ساخته و گفت نشنیده که گفته اند بیت
اگر بر سند آیه چگونه بیند است آنکه باشند ولیکن نشنیده یعنی وقت مصیبت و رنج
و کربت در عالم اذیت آنچه مدد و اعانت و غمخواری از اقربا بوجود می آید از
بیگانگان کم بظهور می پیوندد و جناب شیخ نعمه سنجی به اظهار این مدعا بر آمده گفته
که آنچه تو گفتی لیست بر ابی وارد الا اکثر اقربا در عالم غربت و قربت ابتدا
بهم میرسد و آتش رشک و شر زبانه در کانون دل ایشان می افتد چنانچه سر قصه
که ابتدا و تکلیف بعثت جناب سید عالم صلی الله علیه وسلم از اقربا بظهور رسیده مشهور و در کتب سیر
مندرج و مندمج است حاجت تسطیر آن نیست لطیفه دیگر است که با اعتقاد

و درویشان خمخانهٔ حقیقت در هر حال صبر بر جفای ارباب ظلم و احسان و مروت
باحسان مستحسن است حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام در حق وی ابنای لطیف
با اخوان خویش چه قدر سعی و مروت و احسان نموده ولی داشتند قطع نظر از احسان و مروت
هر مصیبتی که با رباب بعضی می‌رسید موجب خوشنودی کرده بلکه در حالت استیلای رنج
و کربت بر زبان می‌راندند ه ای جرس این همه فریاد و دل تنگی چیست شکرها کن که
دولت چاه لطیف داری الغرض مراتب شکر و سپاس و صبر ما فوق البیان است و
نیز باید دانست که وقوع کاف علیه در عبارت متن شیخ علیه الرحمه و الغفران
بجهت تعلیل و جهت استدلال او است که در باب الدین واقع شده که اگر سعی نمایند
تا فرزند را به اشتراک آرند باید که اطاعت ایشان را از قبیل ممتنعات انگاشته باز زنند
و اطاعت و فرمان ایشان درین باب نکنند لیس ذوی القربی را اولی حسن حکم خواهد بود
حاصل آنکه رعایت صلهٔ رحم در آن صورت است که خلاف شرع متضمن نبوده باشد و اگر
بر رعایت آنها مخالفت شرع شریف لازم می‌آید مخالفت آنها اولیتر است و مراعات
شرع شریف و سنت شریف لازم دانند قال الشیخ حکایت پیر مردی لطیف در بغداد
دختر خود را بکفش دوزی داد مردک سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون ازو بچکید بامدادان
پدر چنان دیدش پیش داماد رفت و پرسیدش کای فرومایه این چه دندان است چند

چنین عاصی لیکن اسبابست بهر لعب تخم این گفتار هزل بگذار جدّ از وی بردار
داد او را جواب آن ابله نشنو از من اله چنین شیدا خوی در طبیعی کشت
نموده حرف مرکب ازو اول از بیان حکایت شیخ حیان استفاده می شود که
انسان از آدم تا خاتم مخ دبیر بهرزد و اجتناب ازو دارد حدیث بعثت
الصحبت باش ولو کان ساعه و نیز فرموده کل اناء یترشح بما فیه یعنی از کوزه
همان تراود که دروست اگر شمایل کسی زشت و مذموم اند درین کس که بدو پیوسته است
یقین است که تاثیر خواهد کرد و اگر در خصایل او نیک و پسندیده و ممدوح است مصاحبش را
نیز لیکن موثر خواهد کرد چنانچه بزرگی میفرماید صحبت صالح ترا صالح کند
صحبت طالح ترا طالح کند گندم از گندم بروید جو ز جو غرض که مجالست اجتناب
از مردم بد خصال از اهم مطالب تصوفی است شعر شیخ علی حزین گوید بیت
مرا نصیحتی از زرتشت باستاد یده که ترا خواند گشت با کیش بد یار یعنی مرو وفا
خواهی بسر کش کل حزین خواستی باید دانست که لفظ مرح در کلام بانی بزرگوار
بکسر مصدر است و بضم اسم طبیعی است و این بیت از مقوله حضرت شیخ
است که بطریق نصیحت میفرماید هزل بگذار و جدّ از وی بردار خلاف هزل یعنی
هزل را بگذار بلکه جد بفهم و صواب آن بسنت آر که غرض ساز چون شتم است و نیز باید دانست

رسید که با این همه شوهر تا حال چون باکره گفت هر که نامرد بود در خدمت
من نمود و آنکه مرد بود بسوی من التفات ننمود بیت آنکه نامرد بود خواست
مرا اینجا هست ازین کجاست مرا قال الشیخ فی الحدیقه بحکم ضرورت
با ضریری عقد نکاحش بستند او دو باره که بعد از آن تاریخ حکیمی از شهر ادب
رسیده بود که دیده نابینایان را روشن میکرد قصه را گفتند چرا داماد
را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد چه شوی زن
زشت روی نابینا به اقول آخر الامر با ضریری که مراد از دنیا داران بد اطوار
زشت کردار است و دنیا داران که در حقیقت بمنزله نابینا اند که با وجود ادراک
دوری یا خرابی و بیوفائی دنیا را بعقد خود در می آرند لیس پدرش که اشاره
از نفس اماره است و طالب دنیا که بمنزله نابینا است نکاحش بستند یعنی
دنیا را قبول نمود و بگذران هفته که حکیم از شهر ادب رسید شهر ادب نام
شهریست که قبر حضرت آدم علیه السلام ابو البشر در آنجا واقعست و حکیم مقصود
از عارف کامل است که زنگ زدای قلوب مکدر است بهمان تاریخ رسید
بنفس اماره گفتند که چرا علاج داماد که مراد از طالب دنیاست دور چشم او
وا کرده است که طالبها کلاب نکنی یعنی ازین درویش روشن ضمیر

علاجش نیاکه بینا شود گفت اگر بینا شود در این دختر من خوب نخواهد بود

زیرا که این بزرگوار دارا از بدصورتی و بی تقوی و بی تمایلی دنیا آگاه

خواهد نمود و درین صورت استیلای محبت و مودت دختر از دل او بکسر رفع

شود و در استحکام هر قدر که در نظرش مقبول است از آن زیاده نزد دیگران

گردد و سطر دو جلوه گر خواهد شد و دفعه بی حزم و احتیاط طلاق داده مطلق العنان

خواهد ساخت و این مصرع شیخ علیه الرحمه بر زبان راند که شوی زن زشت روی نابینا به دیگر

باید دانست که درین حکایت لفظ تجهیز که بفتح اول مصدر باب تفعیل است

مثل تسلیم و تسلام بمعنی ساختن اسباب عروس ساز و برده اما در عرف بمعنی رخت

عروس مستعمل شده چنانچه لفظ اسلام اسمی اشتهار یافته [illegible] از اسباب که بمعنی

زن نیز آمده و درین مقام خالی از لطفی قطرا فت نیست و دیبقی بفتح دال مهمله و کسر باء

موحده و سکون یای تحتانیه نوعی از دیباست لیکن اگر واو عاطفه نباشد صفت قرار

شود یعنی این قسم خاص که دبیقی و دیبقی باشد و بر تقدیر وجود واو عطف چنانکه

در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص

ایراد عام خالی از قباحت نیست مگر قصد تعمیم نموده میشود که خواه قسم خاص باشد

خواه عام [illegible] اسم لایق حال او نیست و صاحب ابراهیم شاهی دیبقی را بمعنی جامه نفیس بوده

چنانکه در بیان جود شاه قطب سیما بهم نظیر است از سایر صفت دو یگانگی
شامل همین ذکر بودن بحسب سلکی می شد پس فکر و ذکر با بن نقاش از جمله عبادت
ذکر قلبی و ذکر دیگر که صاحبان اسرار درین نگاه دانند هم رفیق زبانی است و
در اذکار نیز فرق است یکی ذکر عام است و دیگر ذکر خاص فرد عام را
ذکری که بدانند زبان ذکر خاصان است زدل نهان ذکر خاص الخاص
اند دل بود پس آنکه ذاکر نیست او قاصر [illegible] و طاعت مقصد است که از
هر عضو [illegible] عبادت نماید عبادت چشم نگه داشتن است از جایی که محمود اگر
نگاه بران جای نبود و عبادت دل را اینجا دانی و حرف کردن زبان آنکه زبان
خویش را به ذکر حضرت باری تعالی و تقدیس صفات عم
نواله گرداند [illegible] و نگاه داشتن از کلمات بد و دیگر حلم و تواضع
چنانکه هر چیز را ثمره است ثمره حلم رفعت است و بر قناعت راحت و ثمره تواضع
محبت و از انجمله یکی صدق است مرتبه صدق زیاده از حد است ابو جعفر خالدی
از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت
الصدق اصل و الاخلاص فرع و هو طالع لیس اگر صدق و توکل در ذات
درویش نباشد درویشی او باطل است و از لباس فاخره پوشیدن در فقر

به نجاشی سعدی ره کعبه رضا گیر ای مرد خدا ره خدا گیر بسخت گیتی سناه
زمین بلکه در پی دگر نیاید اقول این ابیات شیخ علیه الرحمه درانکار نقش و تشبیه
خود است و شیخ آنرا موجب کلال هم بسیار نماید و دانست که کسی فضلی بمرتبه عجز نمیرسد قال
الشیخ حکایت حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام فاضلتر است
گفت هرکرا سخاوت است شجاعت حاجت نیست اقول سخاوت بمنزله
دست است و شجاعت بمنزله تیغ بغیر از تیغ کار از دست می شود و بغیر از دست از
تیغ کاری نشود پس ازین نکته معلوم شد که مرتبه سخاوت از شجاعت فاضلتر
قال الشیخ نبشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور
نماند حاتم طائی ولیکن تا ابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور زکات مال بدر کن
که فضله رز را چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور اقول این ابیات برای
تعلیم انسان است که وجود کسی نماند و نام نیک تا ابد بماند والباقیات الصالحات
همین امور است گوید خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه بیت بر رواق
زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند قال الشیخ

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت اقول

اشاره است سوی نزار ان حلب که مراد از هوا و هوس و غیر آن است بنابر
آنکه ایشان بالاضیع به خداوند نعمت هستند مثلا هوس بالوضع موضوع است
بر تحریص نعمت دنیوی و طمع که بالوضع خداوند طمع است و طمع بر انگیخته می کند
و علی هذا القیاس غیر آن قال الشیخ حکایت دو امیرزاده بودند در مصر
یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی اول یکی در علم دینی که اعظم جمیع علوم است
اوقات صرف می نمود چنانچه بزرگی گفته است علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر از این گردد خبیث یعنی با وجود کمال و لایق مال و نعمت دنیوی
و امن ول او بود قال الشیخ عاقبة الامر این عزیز مصر شد و آن علامه عصر
اول یعنی انجام کار یکی از ان دو برادر که گردن دل خود را به تحریر مال و منال و
گرد آوردن متاع فراوان مقید ساخته بود عزیز مصر شد یعنی از فراهم آوردن
خزاین بشمار و دفاین بسیار بمنزله عزیز مصر شد و آن دیگر که در علم آموختن
و حق پرستی اوقات خود را بسر مینمود علامه عصر شد قال الشیخ روزی
آنکه بچشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت که من به سلطنت رسیدم و تو همچنان
در مسکنت بماندی اول روزی آن برادر توانگر که از مال اندوزی عزیز مصر شده
بود از ان برادر که در حق پرستی و صحبت خوبی علم آموزی علامه عصر شده گفت که

که من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت یعنی در فلاکت ماندی قال الشیخ
گفت ای برادر شکر نعمت حق تعالی بر من افزون ترست که میراث پیغمبران
یافتم یعنی علم و تو میراث فرعون و هامان رسیدی یعنی ملک مصر اول
آن برادر حقیر مبادرت بجواب نمود و گفت که ای برادر من میراث پیغمبران رسیدم
یعنی در علم آموزی و حق پرستی و دینداری و ترک سیئه و اجتناب حسنه و تو
میراث فرعون و هامان رسیدی یعنی در سیئات و ظلم و تعدی و خلق آزاری
و کبر و ذلیل و ضلالت قال الشیخ ابیات من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم
که از نیشم بنالند کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم
اقول نان جوین خوردن و بر زمین خفتن بهترست از تخت نشستن و خلق
کشتن و علم آموختن و بر آن عمل نمودن و حق جستن و طریق نیک گزیدن بهتر از مال
اندوختن و خلاف شرع آموختن و ظلم و جور ورزیدن و میراث فرعون و هامان
رسید قال الشیخ حکایت درویشی را شنیدم که بآتش فقر و فاقه همی سوخت
و رقعه بر رقعه همی دوخت و تسکین خود را بدین ترنم میکرد و می گفت ع
بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار منت خود به که بار منت خلق کسی گفت
چه نشسته که فلان شخص در شهر طبعی سلیم دارد و کرمی عمیم و میان بخدمت آزادگان بسته

و بر در دلها نشسته اگر بصورت حال مطلع گردد هر آینه پاس خاطر عزیزان
را منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پس مردن به که حاجت پیش
کسی بردن قطعه هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه رقعه بر
خواجگان نوشتن حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن بپای مردی
همسایه در بهشت اقول این حکایت شیخ رح محض اشارت بر صبر و قناعت
یعنی بر بستر خاکستر نشستن و خرقه دریده پوشیدن و در سوال بر روی خود بستن
و آب کرم نوشیدن به از حاجت پیش کسی بردن و با سینه بان میان اطاعت
بر کمر بستن و با آسایش در دنیا و بر زبان گفتن و آب زلال چشیدن بلب قناعت
بهر حال او بهتر است قناعت کند هر که نیک اختر است قال الشیخ
حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرستاد سالی در دیار عرب بماند کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجتی ازو نخواست
روزی پیش پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام آمد و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب
فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجا آورد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این طایفه را طریقتی است که تا اشتها غالب
نشود دست بطعام نمیبرند و هنوز اشتها باقی است که دست از طعام باز دارند

قرار این از کنار دو زمین چه ضرور هست قال الشیخ حکایت دو درویش
خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت همی کردندی یکی ضعیف بود که هر دو شب افطار
کردی بود و یکی قوی که در یک روز سه بار خوردی اقول مراد از دو درویش
درینجا از یکی جسم است و دیگری روح نفس ست که هر دو ملازم صحبت یکدیگر
هستند که جسم صحبت از روح دارد و روح صحبت از جسم پیدا و قوله سیاحت
همی کردند یعنی قبل از کن فیکون که در علم حق هر دو موجود اند و هر دو سیاحت همی کردند
یعنی در سیاحت ملک عدم هر دو متصرف بودند و روح نیز در گلستان علم سیاح بود
و جسم هم در گلستان نیستی سیاره زیرا که قبل از امر کن فیکون این هر دو یعنی جسم و روح
در علم خالق برابر نه موجود اند پس این هر دو در پرده کتم مکتوم بودند و سیاحت عدم وجود
مستور بودند که یکی از ان ضعیف بود که هر دو شب افطار کردی و آن روح است
که اصلا و ما از دا بقه لذیذه اطعمه و اغذیه تعلق نیست و دیگری قوی که در یک
روز سه بار خوردی و آن جسم است که از سرشت بنای این کاخ بی بنیاد بی اکل
و شرب استوار نماند قال الشیخ قضا را بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند
هر دو را در بند کردند و در خانه بگل آوردند اقول قضا را بر در شهر که مراد از طلوع دار
حق است بتهمت جاسوسی یعنی تهمت آنکه اقرار قالوا بلی است گرفتار آمدند این هر دو را

که در ملک گشتم سیاح بودند بند کردند و در خانه که این هستند صوری انسانست
از گل برآوردند یعنی این هر دو را در یک خانه بند نموده و در خانه بگل برآوردند
قال الشیخ بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناه اند در بگشادند قوی را دیدند
مرده و ضعیف جان بسلامت برده درین عجب ماندند اقول یعنی بعد چند روز که
معلوم شد بی گناه اند در مقید بگشادند یعنی باز این هر دو را بجانب اصل خود رجوع
نمودند و ازین قید ظاهری که هستند صوری و جسم معین است استخلاص کردند و در
خانه که دران بند نموده بودند و آن وجود است که درین بند هستند بگشادند قوی را
دیدند مرده که آن جسم است بنسبت روح که شئ لطیف است هر آینه جسم قوی است
بظاهر پس چون این هر دو را از قید وجود ظاهری خلاص کردند و ازین قید خانه بگشادند
قوی را که آن جسم است دیدند مرده و ضعیف را که آن روح است بنسبت جسم جان بسلامت
برده درین عجب ماندند که شئ ضعیف جان بسلامت برده و قوی که جسم است بمرد قال الشیخ
حکیمی گفت اگر بخلاف این بودی عجب بودی آنکه بسیار خوار بود طاقت بینوایی
نداشت و بسختی بمرد و آنکه خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و جان بسلامت برد
اقول این قول شیخ رحمة الله تعلق بنصیحت دارد و قطع نظر از سیاق عبارت
سابق و قطع نظر از تاویلات آن که کردم این قول از قبیل عبارت سابق علیحده است

بهشت بر سبیل تنبیه نصیحت میکند و فواید کم خوار و بسیار خوار قال الشیخ
چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ـ چو سختی پیشش آید سهل گیرد ـ و گر تن پرور است
اندر فراخی ـ چو تنگی بیند از سختی بمیرد ۱ قول این قطعه شیخ بر سبیل تمثیل
است تن پرور شکم دهنده تا فتنی بمصیبت بود روز تا یافتن این شعر مرو معاون
اوست والله اعلم قال الشیخ حکایت یکی از حکما پسران را نهی کرد
از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور دارد گفت ای پدر گرسنگی خلق را
بکشد ۱ قول یعنی یکی از معقولات عنصر که در انسان متحقق است یا الله نهی کردی یعنی
این نفس پر کینش را مانع آمدی از خوردن بسیار یعنی از تحریص بسیار و سواد پر هوس
بشکم که خاصه اوست منع نمودی و از لوث افراط خواهش دامن دل او را
بیفشردی یعنی باستدلال که سیری مردم را رنجور دارد یعنی آلودگی این نعمت
دنیا مردم را از معاملات دینی رنجور دارد که بسیار خورنده از لذت خوردنیها
بسیار همانند در اوراد و عبادات بیگانه کاهل میگردد بس ظاهر است
که شکم سیری مردم را از اموات حسنه رنجور دارد یعنی از صراط مستقیم
ملت قویم بعید می اندازد پسر گفت یعنی پسر در جواب شود که گرسنگی مردم را
بکشد یعنی عدم شکم سیری و کم خوردن گرسنه ماندن خلق را که مراد از اعضا و

جوارح و اجسام است بر اشتهٔ گشنه قال الشیخ الشنیده که ظریفان
گفته‌اند بچیز بردن به که گرسنگی رستن اقول یعنی بر تائید قول خود این قول
ظریفان را دلیل مستقیم آورده و بسیار خوردن را مستحسن انگاشته قال
الشیخ بر گفت آنان که نمد آرد قوله تعالی کلوا واشربوا
ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین اقول بر در
جواب بقوله او که تمسک بقول ظریفان بود به تفسیر اندازه بیان
نبود و نیز مستدل بآیه قرآن مجید است قال الشیخ بیت
نخندان بخور کز دهانت برآید نخند اگر از ضعف جانت برآید
… با آنکه در وجود طعام است عیش نفس رنج آورد طعام که بیش
از قدر بود گر گلشکر خوری به تکلف زیان کند ور نان خشک
دیر خوری گلشکر بود اقول این قول شیخ رحمه الله مطابق است
که در عبارت سابق شد و نمبر بن نمط در طریقه صوفیه و غیر آن
اگر این نفس مرکبش را از خورش بسیار و شکم سیری و خواهش
کثیر باز خواهند داشت براهند در اوقات معینه در اورا
د و وظایف و عبادات و ریاضات شاقه ایشانرا

ترش روی کشیدن و بهزیست و سبکساری و تمنای طلبکاری نمودن والله اعلم قال الشیخ

حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک حکایت حال با یکی

از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت بگفت روی از توقع او در هم کشید

تعرض سوال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد اقول تعریض بصاد مهمله مصدرست بر وزن مصدر باب

تفعیل معنی پیش آوردن و عرض کردن سوال کردن یعنی یکی از علما از باعث صعوبت

بسیار خورنده و کفاف اندک حکایت پیش یکی از بزرگان دولت کرد و روی

ترش کرده پیش او رفت و تعریض حال از نهایت تلخکامی اظهار کرد قال الشیخ

ز بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز   مرو که عیش بروی تلخ گردد ای   بحاجتی که روی

تازه روی و خندان باش   فرو نبندد کار گشاده پیشانی آورده اند که اندکی از وظیفه

او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم دانشمند پس از چند روز چون مودت معهود

بر قرار ندید گفت بئس المطاعم حین الذل یکسبها القدر منتصب و

القدر محفوض یعنی بد است طعامهای از بین در حالیکه خواست کسب کند

از دیگر ... قدر بر پا شود و دیگر ... افکنده شود قال الشیخ شعر نانم افزود و آبرویم کاست

بینوایی به از مذلت خواست اقول با ضافت مذلت جانب خواست و در بینوایم

مصدر ... است قال الشیخ حکایت درویشی را ضروری پیش آمد

الشیخ حکایت خشک‌سالی در اسکندریه پدید آمد چنانچه عنان طاقت خلق از
دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته
اول چون مقرر است که قلوب صوفی را اوقاتی چند مقرر است یکی تقرب و دوم بعد
سیوم توسط پس چون وقت تقرب می‌رسید سراپا آیینه مجموعه معانی این شهاد
حاکی گم می‌شود و آن مقام فناست و دوم مقام بعد است که از عنایات الهی معاتب گشت
ناشناسای بالکل آن دقیقه مکشوفه را لباس نسیان می‌شود و حظوظ نفسانی بر آن طاری
می‌گردد پس این ایام انسان را مجال قدم زدن نمی‌ماند و کرشمه کرامت
از ایشان فوت می‌گردد چنانچه قال الشیخ حکایت یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر طارم اعلی نشینم
گهی بر پشت پای خود نبینم پس در اینجا مراد از اسکندریه قلب صوفی است که درو
خشک‌سالی پدید آمد یعنی انقطاع مکشوفه و حالت استغراق که از تقرب وافی و لشکر
بماند و چشم نیز اشکبار می‌بود و اهل سلوک معرفت بیچاره از تقاطر حقیقت
ترشح آیات طریقت بستان دلش با سراب پژمرده شده و آن غواص نفس از
ضمیر نفس محو و منتهی شده بود در مقام سرافتاده چنانچه عنان طاقت خلق که مراد از اعضاء

از باعث عدم ترشح ابر رحمت الٰهی از دست رفته یعنی سست و ضعیف شده و درهای
آسمان یعنی درهای دل رحمت الٰهی و درود ابواب با منتهای عنایات ایزدی از ما
پروردی زمین یعنی اربع عناصر نشسته و فریاد بلند از پی اعضا و جوارح
عقول و عناصر بر آسمان پیوسته چنانچه قال الشیخ ست نماند جانور از وحش
و طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از بینوائی فغانش عجب که دود دل خلق جمع می‌شود که ابر
گردد و سیلاب دیده باران اقول این همه که شیخ شرح اسامی شده بیان فرموده این
اوصاف در ذات انسان کامل یافته می‌شود یعنی حالات پرواز و شناوری و توحش که از
تقارب عالم توحید و فنا لاحق میشوند از ایشان یکی نماند و همه فوت شدند و برای اعضا و
جوارح و عناصر که مراد از خلق است اضطرابی پدید آمد و بیقراری طاری شد
پس فریاد و فغان آغاز نهادند قال الشیخ در چنین سالی مخنثی دور از دوستان که سخن
در وصف او گفتن ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان بطریق اهمال از آن در
گذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز گوینده حمل کنند بدین دو بیت اختصار کردم که اندکی
دلیل بسیاری باشد و مشت نمونه خرواری قطعه تتری گر کشد مخنث را تتری را دگر
نباید کشت چند باشد چو جسر بغداد ش آب در زیر و آدمی در پشت اقول چند وصف
ذمیمه و خصایل ذمیم که شیخ در حق آن مخنث مذکور نموده این خصایل ذمیمه در نفس

از فتن مستضعف کردم کفتم نخورد و شیر نخورد و سنگ در شکم بستی ببرد اندر
فاقه تن بنجار کی و فاقه نبود و نیست در پیش و سفله را اقوال حاصل ازین
طوالت آنست که هرچند بر تو مصیبت و مشکلی پیدا کردد و جور فاقه و فقر و جفای تشویش
و تنگی خاطر بر تو مسلم شود هر که درین حال به آسانی در احتیاج بحث سفله و کمینه ببرد و دست
خواهش بحضور بمقصد از ناسزا دراز نکند علی الخصوص به در و شخص این صبح نفس و
صبح نقصان حقیقت درس بپوشیده نماند که در طریقه صوفیه سلوک و تحقیق است که اگر
صد هزار مصائب و مشکلات بر این واقع شود در ضد اکون ناکون عتاب بوقلمون با انواع رنج
و تعب و اقسام جور و فاقه در بلاهای شیطانی و آفات جسمانی که درین راه بسیار در کمین اند
گرفتار آید لازم است که درین اوقات از چنین شخصی که همراه است با نهایت اضطرار استعانت
نطلبند در چنین اوقات که وقت معلوم بر این اهل تصوف عاید شود از چنین شخص کمینه
و بیقدر استصواب نجوید علی الخصوص ازین نفس اماره که دام در این طالبان و غول
قلوب در کمین نشسته اصلا رجوع نمایند و درین امور نجویند چنانچه قال الشیخ
گردن بدون تو منت و جاه بی شهر را بیحاصل شمار پریشان و نسیج این لا جورد طلاست بود قال الله
حکایت حاتم طائی را گفتند که از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا کسی شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربان
کرده بودم و امیران عرب را بضیافت خوانده بگوشه صحرا بحاجتی رفته بودم خارکشی دیدم پشته خار فراهم آورده گفتمش چرا

مر ایشان را باید که بر کرده خود لاف نزنند و از هر کسی خود را کمتر شمارد علی الخصوص طایفه توکل و
قناعت را استلزام انست که بانزوا و گوشه گزینی خود بنظر حقارت بدیگری نگاه نکنند
و بر توکل چشم داشته بطلب شماتت اهل دنیا و انتها ننهند قال الشیخ حکایت موسی علیه السلام
درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا خدا تعالی مرا کفاف
دهد که از بیطاقتی بجان آمده ام موسی صلوات الله علیه دعا کرد و برفت تا خدا تعالی او را
دستگاهی داد پس از چند روز چند که باز آمد دیدش گرفتار شده و خلقی انبوه بر وی گرد آمده
گفت این را چه حالت است گفتند خمر خورده و عربده کرده و خون کسی بناحق ریخته
اکنون بقصاص آن گرفتار است که لطیفان گفته اند گربه مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از جهان بر داشتی ؛ دو شاخ گاو اگر خر داشتی ؛ هیچکس را نزد خود نگذاشتی عاجز
باشد چو دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان تابد قوله تعالی ولو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما
یشاء یعنی و اگر فراخ کردی الله تعالی رزق را برای عباد خود هر آئینه باغی شدندی
و نافرمانی کردندی اینها در زمین و لیکن نازل میکند الله تعالی باین قدر که میخواهد موسی
علیه السلام حکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار گفت ماذا اخاضک
یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم یطر یعنی چه چیز انداخت ترا

مرات ذات جهان آفرین می انگارند و این جمع کثرت و صفات را پرده
حجاب میان وحدت ذات می پندارند همی گفت قال الشیخ که وقتی در بیابان
بصره راه گم کرده بودم و از زاد راه معین چیزی نمانده بود اقول یعنی وقتی از اوقات
صوفیه و ساعات عارفین مقرر است در آن وقت در بیابان بصره یعنی در بیدای ناپیدای
رویت ذات و بصارت حقیقت راه گم کرده بودم یعنی از خود گم گشته بودم و بکثرت
ذکر و شغل و غور و تفکر راه رویت غیری گم کرده بودم و مراد از زاد معین حسنات
و اعمال سعیده که در بادیه پیمائی شریعت حاصل میشود از آن چیزی نبود چنانچه مقرر است
که اگر عارفی حقیقت آگاه و معرفت دستگاه باشد بوسیله و استظهار جناب حضرت سرور کائنات
اشرف المخلوقات که محبوب و مقبول جناب حضرت صمدیت اند و بی آنکه بحفاظت امور شرعیه
و احکام مشروعه قدم فی ناکامه در راه معرفت نهند هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید
چنانچه بقول مصنف ره خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید فالبته
دل بر هلاک نهادم اقول ناچار چون در بیدای معرفت که راه گم کرده بودم و در وادی گلستان
شریعت و از شمام عطر آگین چمنستان حسنات احکام شرعی که فی الحقیقت زاد راه میدان
معرفت حقیقی است با من چیزی نبود دل بر هلاک نهادم چون درین راه تقدیم حصول زاد
معین که عبارت از حفاظت امور شریعت است مقدم و واجب است که بحصول این نعمت

از این کلام آنست که در بیابان خشک معرفت بی امداد آب زلال وسیلهٔ نبی
علیه الصلوة والسلام رفع تشنگی محال و اشکال است چنانچه مسافری و غریبی که
توشهٔ راه طی مسافت میکند و بر وقت خواهش گرسنگی از بی برگ و بینوائی چگونه
مراحل خواهد نمود اگرچه کمر او کیسه را از زر و سیم باشد بر مثال حرف است علی هذا القیاس
هرکسی که در بیابان سلوک معرفت بی استحصال زاد و راه که آن اعتصام دامن احکام
شرعی است گامی هرچند زند عاقبت الامر بشهر مراد کی تواند رسید و هر طالبی که
بی متاع امور شریعت و بی بضاعت قوام آورده احکام سنت نبینا علیه الصلوة
والسلام بیارگاه حضرت سلطان آفرین بار یافت کی تواند شد چنانچه شیخ رحمه الله
میفرماید شعر در امیر و وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن با وجود یکه اگر
صد هزار نعمت متنوعه و مروارید شاهوار و متاع زر و سیم مختصر داشته باشند
لیکن بوسیله و ذریعهٔ ارکان سلطنت چگونه بار یا خواهند شد فالله اعلم بالصواب
قال النبی حکایت اعرابی در بیابان از غایت تشنگی امید زندگی
منقطع کرده بود و می گفت شعر یا لیت قبل منیتی یوما افوز
بمنیتی بحر تلاطم رکبتی واظل املأ قربتی اقول معنی شعر
اینست ای کاش تشنگی پیش از مردن خود برسیدم بآرزوی خود یعنی بجوئی که

که مدح رند باز آرزوی من روزانه بزنیم شکنیره خود را داد اطلال صیغه متکلم است

از طلول روزانه کاری کردن و املا از ملامت پیکردن منفیت بضم میم و

سکون نون و فتح یای معجمه تحتانیه آرزومندی و مهنیت بفتح میم و کسر نون و زنده

بادرک است بر حاشیه بعضی نسخ دیده شده قال الشیخ همچنین در قطاع لسبط

راه کم کرده بود و قوت و قوتش باخر آمده درمی چند درمیان داشت بسیار

بگردید ره بجای نبرد بسختی هلاک شد طایفه برسیدند و درمهاش دیدند پیش

رویش نهاده و بر خاک نبشته [illegible] گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه بر

نگیرد کام در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به ز نقره خام اول مراد از زر

جعفری متاع عرفان و گنجینه توحید است و مراد از توشه احکام شرعی و مقصود

از شلغم پخته سرمایه که موجب امور شریعت فراهم آورده باشد و نقره خام معرفت است

و حاصل این مرادات آنست که در حکایات سابق بیان نموده شد یعنی اگرچه عارف

کامل که ره نورد این میدان معرفت است متاع عرفان و مثل نقره و زر جعفری

گنج توحید و تصوف بسیار اندوخته باشد لیکن بی توشه که مراد از انقیاد و اطاعت

احکام شرعی است هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید والله اعلم قال الشیخ

حکایت درویشی گفت هرگز از دور زمانه ننالیده بودم و روی از گردش ایام

آسمان درهم نکشیده اقول حاصل از این رضا و تسلیم است و صبر و قناعت که از

جور فاقه و از تعدی زمانه نامساعده ارباب تسلیم و رضا را اینکه آه دن و نالیدن

خلاف طریقه است قال الشیخ مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت

پای‌پوشی نداشتم بجامع کوفه درآمدم دلتنگی در من اثر کرده یکی را دیدم که پای نداشت

بر بی‌کفشی صبر کردم و سپاس نعمت حق‌تعالی بجا آوردم و گفتم قطعه مرغ بریان

بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوانست وانکه را دستگاه و قدرت نیست

شلغم پخته مرغ بریانست اقول این تمامی مقالات شیخ رحمه الله هم مماثل سیاق

عبارات سابق اند مناسب حال ارباب توکل نیستند که قول شیخ بهوس

خداوند نعمت طاعت نکرد که بخت و روزی قناعت نکرد مطابق است

قال الشیخ حکایت یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاه زمستان

از عمارت دور افتاده بود شب درآمد بمزرعه رسیدند تا خانه دهقانی دیدند

ملک گفت انجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرای گفت لایق قدر بلند پادشاهان

نباشد بخانه دهقان رکیک التجا بردن هم اینجا خیمه زنیم و خواب کنیم و دهقان

خبر شد ما حضری ترتیب کرده پیش آورد و زمین خدمت ببوسید اقول در کتب

سلوک نوشته‌اند اذا قدم الضیف قدم الیه ما حضر یعنی چون مهمان

اهل تصوف است و درویش نقد زر و از احتمال بار تواضع و مدارات ایشان همواره نهی نزد
که نمی بیند بی مرتبت و استعلای قدر و منزلت از این مقصود است چنانچه شیخ در حکایات بیان
فرموده و نیز حکایات استعداد ندیدگان که تعبیر از ایشان کرده می آید بسیار کسی طالب مطلب ولی
خود رسیده است چنانچه ظاهر است هر که خدمت کرد او مخدوم شد هر که خود را دید او محروم
شد قال الشیخ حکایت گدای سایل را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود
گنج برگنج الله داد اقول قول شیخ ع در باب اهل حرص و هوا است که لباس فقر
گدایی بر خود پوشیده و در صدد گدا آمده بی مال و نعمت میکوشند و از بهر حصول
نعمت فراوان و دولت بی پایان خرقه درویشی و دلق فقیری میپوشند قال الشیخ
تا یکی از پادشاهان گفتش همی نماید که مال بیکران داری بار همی است اگر بر خی دستگیری کنی
چون ارتفاع برسد وفا کرده آید و شکر نعمت گفته آید گفت ای خداوند روی زمین
لایق قدر بزرگوار سلطان نباشد دست همت بمال چون من گدایی آلوده کردن که جو جو
گدایی فراهم آورده ام گفت غم نیست که بکافران میدهم الخبیثات
للخبیثین شعر قالوا عجین الکلس لیس بطاهر
قلنا نسد به شقوق المبرز اقول چون دولت خبیثه از عطای
خباثت بسیار ملک که بکافران داده اید خطاست چنانچه عرب گویند یعنی گفته اند

نام جزیره ایست بعضی گفته اند نام شهریست که در پارس است و این قول شیخ
در حق اهل هوس و حرص است که در نفس پرکشش گرفتار اند و بتعلقات دنیاوی
نیز گرفتار که دل بر برخی از بسیاری جمع نشود و چشم بر یکی از صد سیر نگردد همه
شب در فکر بکار آموزی و همه روز در مال اندوزی عاقبت الامر بحسرت
بگذارند و بمیرند حال الشیخ همه شب نیارامید و سخنهای پریشان گفتن
گرفت که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان و این قباله
فلان زمین و فلان چیز را فلان ضامن است گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم
که هوای آنجا خوش است باز گفتی که خاطرم هر دریای مغرب مشوش اول
انبار بمعنی گنج است هرچه باشد و قوله خاطر اسکندریه باضافت خاطر بجانب
اسکندریه بطریق حذف مضاف است یعنی خاطر سفر اسکندریه و خاطر درین مقام
بمعنی امریست که در دل خطور می نماید و از او بعرف تمام خاطر میگویند در کلام
اکابر خاطر هم بمعنی بسیار آمده و این اضافت از قبیل عام بخاص است چنانچه
علم الفقه و شجر الاراک واقع میشود و این اضافت را اکثری از و باضافت بیانیه
میگویند و استعمال خاطر بمعنی دل است و لفظ مشوش بکسر واو بصیغه اسم فاعل
باید خواند نه بصیغه اسم مفعول چنانچه مشهور است که درین مقام معنی نزار دو در اکثر نسخ

از مال و متاع عرفان یا دریافت مقامات توحید و حصول گنج مخفی یعنی کنت کنزاً
مخفیاً پس همچنین اهل دول را که از کنوز دولت مخفی عرفان آگاه و تشنه یا شنیده
دور خاطر ذکر و اشغال و وظایف را و مجاهدات ادراک و جذب سلوک نزد خود دادا نشسته
باشند پس نباید که بر طالب شیفته را از باب گنج اسرار نگشایند و چهره محبوب معنوی
را از مشاهده عاشق فریفته بنقاب حجاب بپوشند که درین معنی به بخل نسبت کرده
میشود و فی الحقیقت نسبت به بخل است که با وجود چندین مال و متاع عرفان و نعمت
معرفت و توحید از داد و دهش مستحقین که سزاوار انعام و اکرام آن دولت عظمی
می باشند دست را کوتاه کنند و زبان را از گفتنش از عدم گفتن ترجیح دهند که
باحجاب این امر محض به نجاست منسوب شدن چنانچه شیخ رح در حکایت بیان فرموده
که آن اشاره جانبین است و چون حاصل ازین حکایت که بیان نمودم هیچ نیست پس [illegible]
دیگر گونه که در طریقه صوفیه سلوک باشد مناسب قول شیخ نیست زیرا که مقصود
اصلی ازین حکایت آنست که بیان نموده خواهد شد قال الشیخ که نانی را بجا
نگاه داشتی و گربه ابوهریره را لقمه نواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی
نینداختی فی الجمله خانه او را کسی ندیده درگشاده و سفره او را سرگشاده بیت
درویش بجز بوی طعامش نشنید مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچید

انہما وضاف ونیمہ کہ شیخ رح بیان فرمودہ در حق بخیل اند کہ بالا مذکور شد
گذشتہ کہ ایچنین خصلت و خوست نیمہ از نتیجہ بخل نفس بر کہ بخیل است ہر کہ
گرفتار فرمان او باشد برابر بجمیع این صفات مذکورہ موصوف خواہد شد
و لفظ ہریرہ اسم اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم است و ہریرہ تصغیرہ ہرہ است
بکسرہ یعنی گربہ است و جبلت بکسر تن خوی و سرشتی کہ بران آفریدہ شدہ لفظ
فی درین مقام با انکہ اکثر نسخہ یافتہ میشود لطفی ندارد مگر انکہ محل سخن و حاصل
کلام باشد چنانچہ بالا مذکور شدہ است قال الشیخ شنیدم کہ بدریای
مغرب راہ مصر بر گرفتہ و خیال فرعونی در سر نگاہ باد مخالف گردکشتی برآمد
و خوف نفس کرد حتی اذا ادرکہ الغرق اقول این آیہ کریمہ در حق فرعون
است یعنی وقتی کہ دریافت او را غرق شدن قال الشیخ ← باطبع
مولت چکند دل کہ نسازد شرط ہمہ وقتی نبود لایق کشتی دست دعا برآورد و
فریاد بیفایدہ کردن گرفت فاذا رکبوا فی الفلک دعوا اللہ
مخلصین لہ الدین اقول این آیہ کریمہ است کہ شیخ رح بدین استدلال
گرفتہ است یعنی وقتی کہ سوار شدہ اند در کشتی میخوانند خدای سبحانہ درحالی
کہ خالص گردانید برای او دین را یعنی شرک و نفاق و جرات و معصیت

وسایر اوصاف خود را نفی کردانید و بتمام دل توجه بجناب او تعالی نمودند و
باید دانست که همه وقت لطف از جانب محبوب واقع نمی شود و چنانچه باید
شرط همه وقت کشتی را بموافق نگردد و شطر نصفیم اول مشهور است اما بعضی تصحیح
تحقیق کرده اند و نصفیم بمعنی نشتر حجام گفته اند والله اعلم چون انجام بخل حرمان است
که شیخ رح در حکایت فرموده و بخل عام است بر عدم انعام و داد و دهش
موقوف نیست بر چیز که از قسم اشیا باشد در دادن بخل نماید از بخیل گویند قال علیه السلام
بیت دست تضرع چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل
اقول چون در ایام راحت بکسی راحت نرسانی در هنگام رنج دست دعا بر خدا
سود نمی دارد و چون خلاصه این حکایت آنست که شیخ رح در قطعه بیان فرموده
قال الشیخ از زر و سیم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی برگیر وانگه این
خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر اقول چون دانی که این خانه
بی بنیاد از تو خواهد ماند برگرفتن خشت های سیم و زر هم بیهوده است و هرگاه
از تو وا ماند که خشتی از سیم و خشتی از زر بوده باشد بکار تو نمی آید پس باید که
توقع مداومت این عمارت دل ننهاده بر گرد آوردن مال و نعمت کمر بست
محکم بسته از راحت رسانی سیم و زر محروم نمانی و عمارت استوار را از خشت های سیم و زر

ضعیف را که مراد از طالب است ماهی قوی یعنی مقام اعلی و غوامض عظمی
در دام ادراک افتاده بود طاقت ضبط آن و حفاظت آن نداشت پس
ماهی که عبارت از کماهی ادراک حقیقت صفات است برای طالب ضعیف
غالب آمد و چون قدرت ضبط آن از مرشد کامل نشنیده بود دام که
عبارت از فهم ادراک است از دستش در ربود چنانکه قال الشیخ
بیت شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد دام هر بار ماهی آوردی
ماهی این بار رفت و دام ببرد اقول قطعه شیخ رح بمثال مقوله سابق است
مگر شعر تالی اشاره است بسوی مقامات و دقائق ارباب سلوک قال الشیخ
دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دام تو
افتاده بود نتوانستی نگاه داشت اقول مراد از دیگر صیادان طالبان
دنیا نیکان دیگر است که با این صیاد ضعیف کمال ملامت مخاطب شدند و گفتند
که چنین صیدی یعنی اینچنین دقیقه عظمی و نکته کبری از دفتر معانی حقیقت در
دام فهم و فکر تو افتاده تو نتوانستی نگهداشت قال الشیخ گفت ای
برادران چه توان مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود اقول
که حکما گفته اند صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد

اقول چون صیاد ان دیگر که عبارت از جماعه طالبین دیگر است مخاطب بخطاب

ملامت انتساب شدند و بر عدم قدرت ضبط آن دریغ خوردند طالب ضعیف

که مقصود از صیاد ضعیف است مبادرت بجواب نمود گفت که ای برادران

مرا روزی نبود که تا ماهی قوی در دام اندازم یعنی بحسب تقسیم قسمت ازلی

مرا ازین ماهی قوی روزی نبود و این تمام مقوله شیخ رح متضمن شعر مولوی رومست

چنانکه فرموده مثنوی آنکه جز ماهی آبش سر رسید وانکه بی روزیست روزش

دیر شد قوله که ماهی را روزی چند از حیات باقی بود اشارت است بسوی ذات صیاد

که ضعیف بود یعنی از حیات ذات صیاد که مراد از طالب ضعیف و نحیف است

روزی چند باقی مانده بود که با وجود عدم طاقت ضبط کماهی حقیقت مکشوف

نشود باز در حالت فیض یعنی در صورتیکه زایل شود این طالب ضعیف زنده ماند پس معلوم شد

که از نشأت روزی یعنی باقیمانده بود که از رسیدن چنین صیدی در قسمت حیات ماند و ملانه زندگی این نحیف طالب

عجیب است قوله که حکما گفته اند این تمامی مقوله شیخ رح نتیجه ایست از الفاظ

یعنی عبارت ظاهر انحکایت که حاصل ازین مقالات آنست که صیاد بی مقسوم

قسمت ماهی در دام نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد پس این خلاصه ایست در معنی ظاهری

الفاظ و عبارت انحکایت والله اعلم قال الشیخ حکایت دست و پای بریده

هزار پای را انگشت صاحبدلی بر دیگذشت گفت سبحان الله با هزار پای که

داشت چون اجلش فرا رسید از بی دستی و پایی گریختن نتوانست اقول

مراد از دست و پای بریده اجل است که شی موهوم است بظاهر و اگر چه بمعنی در

حضرت بارگاه خداوندی همه اشیا موهوم وجود است و مراد از هزار پای

شخصی است که سنین هزار سال حیاتش بوده باشد یعنی آن دست و پای بریده

که مراد از اجل است هزار پای را که مراد از شخص است که سنین حیاتش هزار

سال باشد بکشت و صاحبدلی که عبارت از ارباب سلوک است بر دیگذشت

و گفت که سبحان الله با وجودیکه هزار پای داشت یعنی هزار سال از حیات

عمر خود داشت چون اجلش که مراد از دست و پای بریده است فرا رسید از بی

دست و پایی گریختن نتوانست قال الشیخ چو آید ز پی دشمن جان ستان ببندد اجل

پای مردی دوان در آندم که دشمن پیاپی رسید کمان کیانی نشاید کشید اقول

این قطعه شیخ رح مستدل عبارت سابق است قال الشیخ حکایت ابلهی سمین

را دیدم خلعتی ثمین در بر و مرکب تازی در زیر ران و قصبی مصری بر سر گفت

ای سعدی چگونه می بینی این دیبای معلم برین حیوان لا یعلم گفتم خطی زشت است که باب زر

نوشته است اقول سمین از سین مهمله یعنی فربه که بنظر باشد قصب بفتحتین رخت کتان در

دیبا حریر معلم یعنی منقش است و باید دانست که درینجا مراد از ابلهی سمین اہل حرص و ہوا است که غافل از عقبی است و در نعمت دنیوی و دولت ظاہری مستغرق بوده بانواع دیباء حریر و باقسام دراعه و قصبهای مصری جامهای خود را زینت میداده باشد چنانکه شیخ رح فرموده که ابلهی سمین را دیدم که خلعتی ثمین دربر و مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری بر سر پس همچنین شخصی تمثال آنست که شیخ بیان فرموده که خطی زشت است که بآب زر نوشته است قال الشیخ قدس سره

قد شابه بالوری حمار عجلا جسدا له خوار اقول برانسه

مشابهت دارد بمردم خری یا مشخص است یعنی بمانند گوساله از روی جسد که برای او آواز باشد و باید دانست که درین شعر نصب عجلا بتقدیر اعنی است که چنانچه منصوب علی المدح می باشد منصوب علی الذم نیز می باشد و این در معنی تشبیه دیگر است که هم حمار تو ان گفت و هم گوساله و یا نصب عجلا بسبب وقوع حال باشد قال الشیخ گفته اند یک خلعت زیبا به از هزار خلعت دیباست یا آدمی نتوان گفت مانند این حیوان بجز دراعه و دستار و نقش بیرون و نقش نگر تو در همه اسباب ملک هستی او که هیچ چیز نه بینی حلال جز خونش اقول همچنین شخصی که شمه از اوصاف جبلی او سابقا مذکور شد برانسه تحقیق است که با آدمی مناسبت و مشابهت بهیچ چیز ندارد مگر بجز دراعه و دستار و نقش بیرون و الا

کشته لیف خواهند شد قال الشیخ حکایت دزدی گدایی را گفت شرم
نداری که دست از برای جوی سیم پیش هر لئیم دراز میکنی گفت بیت
دست دراز از پی یک حبه سیم به که ببرند به دانگی و نیم اقول حاصل آنست
یعنی که دست برای حبه سیم دراز شود و سوال حبه سیمی نماید بهتر است از آن دست که
بعلت دزدی یک دانگ و نیم شود یعنی ذلت سوال حبه سیم بهتر است از آنکه به
دزدی گرفتار شود و [illegible] اعلم قال الشیخ حکایت مشت زنی را حکایت
کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و حلق فراخ از دست تنگ او بجان
رسیده اقول چون علت غائی شیخ رح ازین باب محض ترجیح و
تفضیل صبر و قناعت است پس خیلی از فضایل قناعت و توکل درین حکایت
که نوشته حقیقت بین محتوی بر تمام حرص و قناعت است بیان میفرماید پس
ضمیر حقیقت پذیر اهل طریقت و ارباب معانی و حقیقت پوشیده نماند مشت زنی
که عبارت از پهلوانست درینجا مراد از نفس طالب است و یا مراد از نفس
حرص و نخوت است و یا غیر ازین که خاصه آن غیر قناعت و توکل باشد خواهد بود
مثلا خواهش نفس پس مشت زنی که مراد از نفس طالب است از دهر مخالف بفغان
آمده بود و حلق فراخ از دست تنگ او بجان رسید قال الشیخ حکایت پسر

بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور

اگر بهر سر موئیت هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد چگونه زور ستد از دهان نهنگ

بازوی بخت به که بازوی سخت اقول یعنی تدبیر که مراد از هنر است بموجب آنکه اتحاد

علت غائی خود نفس طالب را رهبری نمود و به تقلبات خویش طریق نیک و بد را دلالت نمود

و فی الحقیقت تصدیق و تسلیم این قول سند له علی العموم بالاتفاق صحیح و واجب است

علی الخصوص نزد ارباب حقیقت و سالکان طریقت و تقریر زیاده تر از همه لازم

و مستلزم و نیز مولوی روم همین مضمون را بتفصیل توکل و ترجیح قناعت فرموده است

فرا دده مرد ده مرد را احمق کند عقل را بی رنگ و بی رونق کند خواجه پندارد

که روزی ده دهم این نه پندارد که روزی ده دهد قال الشیخ بسی گفتا

چه فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب فواید و دیدن عجایب و شنیدن

غرایب و تفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکنت و معرفت

یاران و تجربت روزگاران چنانچه سالکان طریقت گفته اند ع تا بدکان و خانه

در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی برو اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز

کز جهان بروی اقول چون هنر که مراد از تدبیر است قول هنر نه نفس طالب را بر وفق

[illegible] صورت جبلی خویش که آن قناعت و توکل است دلایل مستقل منصوص

گردانید و بمقالات صدق و تحقیق فهمانید بسر که نفس طالب است باستیلای اقتضای
جبلی خویش سخن صدق نیاورده از خلاف آن اختلاف نموده و چندین فواید سفر
که فرموده پیر را آگاه ساخت و دلیلی از قول سالکان طریقت و ناصحان مشایخ
حقیقت که فواید تفرج جهان و مجاورت فضلان نزد ایشان بسیار است بر این قول
خویش در خواست لیکن هرگاه که خاصه بر منهج ارباب توکل و عرفان سیاحت
جهان را از بهر ترقی ادراک و حصول معرفت اختیار نماید و نه آنکه بر طمع حصول
دولت و نعمت بخواهش نفس خویش اذیت و رنج سفر بر خود لازم داشته [illegible]
مسافت بعیده سازد و در همین فرموده اند برو اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز
کز جهان بروی و برای تصدیق این قول مستدل نفس طالب نیز که مراد از
تدبیر است از راه تسلیم و سلامت اعتبار نموده اختیار سفر را بر منهج طایفه
استثنا ساخت چنانچه قال الشیخ پیر گفت ای پسر منافع سفر بر این نمط
که گفتی بسیار است لیکن مسلم بر منهج طایفه راست نخستین بازرگانی که با وجود
نعمت و مکنت غلامان چالاک و کنیزان دلربا و نیز و شاگردان چابک دارد و هر روز
بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرجگاهی از نعیم دنیا متمتع باشد ع منعم بکوه
و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

مراد از جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت اقول
مراد از منعم در اینجا از اهل معرفت که نعمت دریافت نحو اخص حقیقت و دولت
ادراک دقایق طریقت میسر گشته باشد هر آینه به هر جا که رود در راحت بیند و به هر
شهر که فرود آید آسایشش باشد باید دانست که هر صاحبدلی که تجارت مال ادراک
و نعمت دریافت متمتع و مستغنی باشد هر آینه او را تفرج بلدان و مجاورت خلان
و دیدن عجایب و شنیدن غرایب غیر از فواید معنوی نخواهد بود قال الشیخ
دوم عالمی که به منطق شیرین و کلام نمکین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا
که رود به خدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند قطعه وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش بینند بزرگزاده نادان به شهروا ماند که در دیار غریبش
به هیچ نستانند اقول منجمله از شش طایفه که طی مسافت بر او نشان مسلم است
دوم عالمی است که فی الحقیقة هر جا که رود اکرام کنند و به خدمتش اقدام نمایند
فی الواقع صحیح است محتاج تاویلات دیگر نیست سوم خوبروئی که درون صاحبدلان
به جمال لطافت او میل کند که بزرگان گفته اند اندکی جمال بهتر از بسیاری مال و گویند
روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او را غنیمت شناسند و
خدمتش منت دارند قطعه شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بینند ور برانند

بقهرش بر رو باد. درویشی پاره‌پوش اوراق مصحف دیدم گفتم این منزلت از
قدر تو می‌بینم بیشتر گفت خاموش هر آنکس جمالی دارد هر کجا پای نهد دست
بدارند پیشش. چون در سر هوای فقت و دلبری بود از منزلت گرد
از دهی بری بود او گوهرست که صدف اندر میان نباشد در یتیم را همگی
مشتری بود ا قول سیوم از این پنج طایفه خوبرویی است که بر دیشان همه معنوی ظاهر
شود و دلهای خاص و عام بمجالست او گراید و باید دانست که وجه اختصاص
حسیا مر این پنج طایفه مذکوره از دو حال خالی نیست یکی افاده دوم استفاده
یعنی یکی آنکه کسی از ذات ایشان فایده شود دوم آنکه ایشان از غیر مستفید شوند
چنانچه ذات تاجری که هم افاده از انست و هم استفاده و همچنین نفس عالمی که
افاده و استفاده هر دو متحقق اند انست و خوبرویی که ارباب نظر و غیره آن
را از ان افاده است و استفاده و علی هذا القیاس قران و سوای این پنج طایفه
مذکوره کسی را از حصول بدان تفرج خلاف افاده است نه استفاده چنانچه
نفس طالب که بتجرید از صفات مذکوره پنج طایفه یعنی از مال و حکمت و حسن و خوبی
و علم و فضیلت و غیر آن که مذکور خواهد شد هیچ ندانسته باشد و محض بتحصیل هوا
و هوس و غیر آن گرفتار دام طمع بوده رنج و تعب سفر را بر خود لازم [illegible]

اقول لفظ شره بفتح شین معجمه و فتح رای مهمله بمعنی حرص است و محابا لغت عربی است
اصلش محاباة است مثل مداراة و مداوا بمعنی مروت و آهستگی مستعمل میشود
کذا فی بعض الشروح مسامحت سهل گرفتن و آسان داشتن و مسامحه کردن در عبارات
واقع شود و بهمین معنی آمده یعنی سهل گرفته چندان توجه بعبارت نکرده و معنی
جوانمردی که مشهور است از مناسبت همین معنی ماخوذ است و در حاشیه صاحب
فرهنگ ابراهیم شاهی بیای عربی نیز تحقیق نموده است و غرق بفتح غین معجمه و سکون
را معجمه این است قال الشیخ بعد زمانی در غرقش افتادند و بوسه خدمتش
بشفاق رسید و چشمش دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند تا بستونی که از
عمارت یونان در آب ایستاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که زور
آورتر است باید که بدین ستون برود و خرطوم کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان بغرور
دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را کار نبست
که گفته اند هر کرا رنجی رسانی اگر در عقب آن صد راحت رسانی از پاداش آن
یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند ابیات
چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش چو دشمن خراشیدی ایمن مباش مشو ایمن
که تنگدل گردی چو ز دستت دلی بتنگ آید

بمعنی هنر از حقیقت دین نور اول سلحشور بکسر سین مهمله و ضم شین معجمه و واو فارسی مستعمل

در ساحت و صاحب فرهنگ جهانگیری نوشته که سپاهی را گویند و معنی ترکیبی آن

سلاح ورزی باشند و از این سلحشور نیز خوانند و این تقریر ظاهر میشود که سلحشور بجای

حطی مهمله است بجای معجمه تصحیف یا غلط محض است حاصل این است که

تنبیه مستمعان را بوجه متعارف نماید که دل را بلا کش نمایند و در حجاب سفر موقوف بر تحصیل بصیرت

است چنانچه گوشزد شده و نزد یک از ارباب تصوف و اهل سلوک معروف است اختیار سفر

بی حاصلی است که چشم دل در دید جمال محبوب گشاده باشد و نقد دل بمتاع متاع موقوف او

درست داده بیت چشم بگشا که جلوه دلدار متجلی است از در و دیوار ساقی ازین اشاره

با حوال این طایفه صوفیه که سفر را اختیار نموده اند بالا رفته و الیه علیهم السلام فال

بگفت ای پدر راهنما تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان در خطر ننهی بر دشمن ظفر

نیابی و تا دانه پنهانی خرمن بر نگیری نه بینی رنجی که بردم چه تحصیل راحت کرده

که خوردم چه باید عمل آورد من اقول چون پیر که مراد از دل است بدر تا احوال دریغ خورده

بر فواید استطاع سفر آگاهی داد دل که مراد از نفس طالب است بر استماع نعمت سفر

اطلاع داده گفت ای پیر بر اشفته تا رنج نبری گنج برنداری اه بدلیل آنکه قال السلام

گر چه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد
غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ هرگز

هرگز گنبد دوار گرانمایه بچنگ آسیای سنگ زیرین منتج کذشت لاجرم تحمل بار گران میکشد

ق

چه خورد شیر شرزه در بن غار باز افتاده را چه قوت بود گر تو در خانه صید خواهی کرد

دست و پایت چو عنکبوت بود اقول این بیت در عامه نسخه نیست و معنی آنست

که مرد تنها نمی تواند شد یعنی محبوب و مرغوب نمیشود در وطن خود که مردم قدر مردم

شهر خود نمی دانند چنانچه چرغ صید نمی تواند کرد در آستانه خویش که آمیر نموده

بر بام و شرزه خشمگین را گویند اطلاق این لفظ جز بر شیر و پلنگ نیست

کذا امیر نور الله بر بامن قال الشیخ در گفت ای پسر نزاد درین نوبت فلک

یاوری کرد و اقبال رهبری نمود تا کلمات از خار و حجارت بر آمد و صاحب دولتی

پیوست و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد زنهار بدین طمع

کمر همی صیاد نه هر بار شکاری ببرد باشد که یکی روز پلنگش ببرد اقول چون پسر

تحصیل حرفت و کرد آوری مال و متاع بر پدر تعطیل کرد اینجا ذکر عبارات از دولت و نامراد

از هنر بیان در حالت نمود و گفت ای پسر همچنین اتفاق نادر افتد و النادر کالمعدوم

پس نباید که برین قیاس در جاه و عماد کلی بدل و جان ساخته کرد و چنان کردنی نباید که

زنهار بدین طمع نکردی و [illegible] اسم فاعل [illegible] یعنی حرص کننده پس [illegible] است

این مقامات شیخ در باب سعی و تفصیل صبر و قناعت بر حرص و هوا و اختیار

جعفری نسبت اسمعیلی مذهب اند و انقراض زمان ایشان در ابتدای استیلای مغول و
فتنه تتار روداده قبل از قتل عام بغداد استیصال ایشان بسبب هلاکو خان
اتفاق افتاد چنانچه در تواریخ مذکور مبسوط مذکور است و مدت سلطنت و
خلافت ایشان زیاده از سیصد سال است و مذهب ایشان در اصول عقلیه اکثر مسایل
موافق معتزله اند و بعضی خلاف مانند مسئله رویت و عصمت انبیا و امامت و
بقول بعضی علمای اسمعیلیه قایل معاد جسمانی نیستند و بقول بعضی متاخرین اسمعیلیه قایل
اند که او سبحانه تعالی در اجسام انبیا و ائمه حلول کرده است و ائمه خود را
و اما نساجد بن محمد الصادق علیهم السلام اطلاق ربوبیت و الوهیت کنند
خلفای راشدین را از ملوک جابرین شمارند و اعتقاد خلافت و امامت بلا فصل بعد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم به امیر المومنین علی علیه السلام آرند و بعد آنحضرت سبطین را
ثم حسین ثم علی ابن الحسین زین العابدین ثم محمد بن علی الباقر ثم جعفر بن محمد الصادق
ثم اسمعیل بن جعفر ثم محمد بن اسمعیل ثم ائمه الائمه العبیدیه المهدویه من اولاد محمد بن اسمعیل
بن جعفر صادق علیه السلام الی اخر الخلفائی مروجات ایشان اکثر مطابق فقه
و بعضی موافق حنفیه در ربح حفظ و حلب و مس و فای بی فلس و مانند آن مسایل معدوده در
میان این طایفه کتابهای در اصول و فروع مذهب خویش یافته از انجمله کتاب المسان للتفصیل

ثانیها اعتقاد تمام مارا چه شنیدن یعنی یافتن کفریات او بعضی شنوده عامی و طمع حرص
او هیچ کار را یعنی او هرگاه از من استفاده بردن نتوانست با مثال و رذایل
او چرا بیرم و قران و حدیث و گفتار مشایخ اصول بجهت آمد و قران مراد از آنست
که جبرئیل بجناب سرور کاینات رسانیده خواه با الفاظ و خواه بالمعنی و بعضی گویند
چیز با الفاظ است قران است و هرچه بالمعنی است غیر است و قسم دیگر قدسی و
غیر خلاف است در آنکه قران قدیم است یا جدید مختار مذهب اهل سنت و جماعت
آنکه قران قدیم است بر لوح محفوظ ثبت بوده و معتزله گویند جدید است و مثالش
که شخصی گوید که من یک خانه بنا خواهم کرد و ده کنیز و ده غلام را در آن خانه خواهم
گذاشت و چون آنها را حکم خواهم کرد و هیچ خواهم گفت و آن کلمات را بنویسد
حالانکه محتاج عدم حفظ هم نیست از حکیم عجیب است و قران یکی کم صد و چهارده
سوره است که اول آن اقرا باسم ربک الا علی الحم نزول یافت و اکثر آن قران یکجا
نیست هر جا که لفظ کلا ثبت است حیث لفظ کلا در شعر جاری نشود کسی لفظش نمود قول صحیح آنکه
هرچه قبل از هجرت نزول یافته مکی است اگرچه غیر مکه هم نزول یافته باشد مثل طایف و غیره و
هرچه بعد از هجرت نزول یافته مدنی است اگرچه در غیر مدینه هم نزول یافته باشد
مثل مکه و خیبر و تبوک و مانند آن و قران مشهور و مدلول متواتر واجب الاطاعت است

سخن گفتی که بلفظی مکرر نکردی اگر بهمان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتی
و از جملهٔ ادب‌های ملک یکی این است سخن گرچه دلپسند و شیرین بود سزاوار
تصدیق و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس اقول
چون این باب محض در فواید خاموشی است و خاموشی نیز یکی از جمیع آداب اهل معرفت
است پس بر ضمیر ارباب بصارت و اهل تصوف پوشیده نماند که کثرت تکلم در
مذهب صوفیه بسا ممتنع است چه در توغل کلام بسا اوقات در حضور قلب و لذت
سکوت فتور راه می‌یابد پس ترجیح کثرت سخن بر قلت کلام ترجیح غیر مرجح لازم
و افسانه مکن توصیف بان اگر شنیدن گفتار بسیار جولان زنند مگر آنکه سخن شیرین و سزاوار
تصدیق و تحسین باشد چنانچه شیخ فرمود والله اعلم بالصواب قال الشیخ حکایت
یکی از حکما را شنیدم که می‌گفت که هرگز کسی بجهل خویش اقرار نکرده است مگر آنکس که
چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناگفته سخن آغاز کند سخن را سر است ای خردمند و بن
میاور سخن در میان سخن خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نبیند
خموش اقول چون خموشی از جمیع آداب است و نیز دیگر آداب لطیف تعبیر
است پس حفظ اوقات گفتن و ناگفتن بسیار ضرورات علی الخصوص بر فرقه صوفیه چنانچه
مذکور شد قال الشیخ حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند که

طریق مصاحبت اختیار نباید کرد الا به تقدیر مصاحبت او یعنی به تقدیر
اطاعت او در حق تو همین مثل نسبت است که جهودی همسایه تو باشد یعنی هر گاه
که تو با وسواس و غیر آن هرچه که ازو حادث میشود صحبت اختیار کنی
همچنانست که با جهودان نشینی و هم جهودان همسایه تو باشند و تو همسایه ایشانی
والله اعلم قال الشیخ یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت فرمود
تا جامه ازو برکنند و از ده بدر کنند مسکین برهنه با سرما همی رفت قوله شعرا
جمع شاعرست بر وزن فعلا و این حکایت شیخ رح در حق مرد حارص است که چندین
گرفتار دام حرص بوده باشد چنانچه قوله پیش امیر دزدان رفت تعجب است که با وجود
حدت عقل و کمال زیرکی و سخندانی نزد امیر دزدان رفت پس این در حق
حارص است که از استیلای حرص دنیوی مستولی بوده بر در نیک و بد و دوست
و دشمن رجوع نموده و ثنا گوید پس حال این چنین شخص همانست که امیر دزدان نمود واضح
پیش آمده و چه سلوک نمود قال الشیخ سگان در قفای وی افتادند خواست
تا سنگی بردارد زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت چه حرامزاده مردم اند که
سگ را گشاده و سنگ را بسته امیر دزدان از غرفه بدید بشنید و بخندید گفت ای
حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمایی که از دست این جامه

سلامت بیرون آیم غنیمت است شعر رضینا من نوالک بالرحیل رضیت

من النعمة بالتقبیل اولی هرکه در دست حرص گرفتار است هرآینه بر زبان روزگار

خوار است این حکایت دلیل قاطع است که چون از دست امیر دزدان خلاصی

یافت سگان در پی او افتادند زیرا که مرد حارص هر کسی را که ملامت و مذمت موصوف گرداند

است چنانچه سگان نیز در پی او افتادند با وجودی که سگان را علاج نیست لیکن مرد

که حارص باشد آنرا همچنان انس و حیوان در لوم تذلیل او می افتند قال النبی علیه السلام

اسیر دار لو دو آدمی تحیر کرد [illegible] را تحیر بود اسیر بسبب شرمساری سالار دزدان را

بر وی رحمت آمد جامه او را باز داد و قبای پوستین بر آن مزید کرد و درمی چند

بر آن نهاد و وداع کرد اقوال بعضی از ارباب طریقت و هدایت و اهل معرفت و از اشارات

معانی این حکایت با دلیل دیگر نیز محتمل است که امیر دزدان مراد از شیطان باشد و سگان

از توابعین او که توابعین یعنی متعلقین او نیز بسیار اند و جامه که عبارت است

از اسباب معرفت که از سفره و غنیمت آن در اوقات [illegible] بود و مقصود از پای

تصوف و شوق طلب واقع شده بود چنانچه گوسفندان و شتران و تلف

شدن مال و متاع و فرزندان و عزیزان حضرت ایوب صلوات الله علی نبینا و علیه

اجمعین واقع شده بود محض برای آنکه در اوقات خلل واقع شود و مرتکب سیئات شود

پس همین نمط شخصی که از فرقهٔ تقوی و طهارت باشد مراد یکی از شیوخ است که با وجود

چندین تقوی و پرهیزگاری نفس اسیر و زندان یعنی بحبت جسمانی و تحریص رغبت

برهنه جامه صلاحیت که از سارق او حیل در انتقاد او افتد خواهد مرکند

و سکان که مراد از توابعین او ست در پی او خواهد افتاد و نیز اگر همین خاصه است

از خواص شیطان و توابعین او فنا چون آن شخص که از نزدیکی او بعضی از خبث تحریص

و اجابت امر او کرده است وازده و تجاوز خواسته در طریق سلامت جسته برهنه شدن جامه صلاحیت

او نیز صحیح و سالم بر حالت سابق رو نموده بحالت اصلی خویش که تقوی و سعادت است

و رشد و هدایت است باز آمد کذا فی بعض الملفوظات اهل تصوف والله اعلم

قال السید حکایت شخصی بخانه خود آمد یکی مرد بیگانه را با زن خود نشسته دید

دشنام داد و سقط گفت و در هم افتاد فتنه و آشوب خاست صاحبدلی

بر آن واقف شد و گفت تو برای ذبح فلک چه دانی چیست چون نشود دانی که در

سرای تو کیست اقول این قول صاحبدلی محض لطیفه است و ظرافت جهت

همچنین دعوی علم غیب کنند را اعتراض کرده شود که آنچه از غایت غیبت و بعد

است ادعای بینش آن دارند هرچند نهایت قربست از آن غافل و

ذاهل اند بلکه خواص آن تا بسیار با که دست قدرت محض ابداع و انشا ایجاد

نموده است و در صدد آن نتایج و ثمرات منسوب بذات کواکب نیفتد در
ابتدا الوحی معلوم میشود بعد از آن مطابق آنچه مقرر شده استدلالی میکنند اگر در
استدلال خطا می‌شود غالب آنکه آثار و اثمار بی تخلف بظهور آید و از آنجا که صدور
آثار باختیار فاعل مختار جلت قدرته منوط و مربوط است گاه باشد که مرتبط نگردد
و از آنکه اغلب کار سنت و گاه با قدرت خارق سنت شود امام محمد غزالی
نوشته که علوم نجوم تجربی نیست بجهت آنکه بعضی از سوانح فلکیه بعد از سی هزار
سال واقع شود و اقل مرتبه برای تجربه مشاهده است پس از عمر نود هزار سال باید
تا تجربه بوقوع آید بلکه نجوم مثل طب الوحی است و فی الحقیقت میان نجوم و طب
ایچ فرق نیست چه در طب از خواص ادویه بحث می‌کنند و در نجوم از
خواص کواکب اما چون استعمال ادویه نافع و احتراز از اشیاء ضاره
باختیار آدمی است علم مضار و منافع نافع است بخلاف کواکب که سیر آن
باختیار کسی نیست سعد و نحسی که هست بی آنکه صاحب طالع مطلع شود کار
خود می‌کند پس دانستن آن غیر دهشت طبع حاصلی ندارد و ساعات سعد که بحکمت
کارهای اختیاری اختیار می‌نمایند آثار آن فی الواقع تابع طالع اصل اگر
در آن نتیجه سعد و نحس غالب افتاده باشد سعودات طالع وقت نتیجه مفید بود الا ضعیف

هر چند ساعت و سعد و جز کاری نکند اثری که در ان وقت شود نوع است از ترکیب طالع ولادت نمی تواند کرد و علم ان عالم علم لا ینفع باشند و مراکه چون اد و یه محسوس است خود او را ده ترتیب و ترکیب سید نید و هم جانب تاثیر ذاتی دو وا کر موثر بالذات اعتماد نمایند کفر شود لیس احتیاط در ان ست که از علم ان منع کنند تا اذهان قاصره در ورطه کفر نیفتند لیس ان حکم بکفر منجم درا صورت توان کرد که نجوم را موثر بالذات دانسته باشند و تخلف در اثار تجویز نکند اما اگر از قبیل خواص ادویه بطریق ظن قایل بترتب اثار بوده باشد کافر نمی توان گفت چنانچه منجمین مسلمین گویند کذا میر حو قدس سره قال الشیخ حکایت خطیبی که به الصوت خود را خوش پنداشتی و فریاد بیهوده بر داشتی گویی نعیق غراب البین در پرده الحان اوست و آیه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست اذا نهق الخطیب ابو الفوارس له صوة یهد اصطخر فارس مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلیتش می کشیدند و اذیتش مصلحت نمیدیدند اقول شعر عربی بمعنی انکه دارد یعنی وقتیکه زیاده کند خطیب که نام او ابو الفوارس است مراد از ان که می انداز د قلعه فارس را و چون حاصل شیخ ازین کلام انست که دشمنان که عمد

و اخلاق بد دیگری را بر وی وا نمایند به از دوستان که عیب را نبینند و خاموش
باشند چنانچه در آخر این حکایت مذکور است پس از اینجا معلوم شد که دوستی را
شرطی است که اول هر عیب که در نفس دوستدار بوده باشد بر وی اطلاع دهند
و صفحه جسمانی او را از آن عیب پاک سازد و هر گاه چون این معنی شرط است
پس ارباب باطن و اهل کمال را که عبارت از مرشدان کامل و هادیان واصل
مسلم است که ارباب اعتقاد و ارادت و اصحاب شوق و ریاضت را
که مراد از طالبان مطلوب است از عیوب و ذمائم باطنی مصفا نمایند که شرط
ارشاد و هدایت است که اول آئینه باطنی او را از زنگ حوادث و ذمائم اخلاق
و غیبت و نفاق و غیر آن بصیقل خطبه پند و مواعظ صاف سازند که شرط است
چنانچه این حکایت تمامی این معنی را حاوی است بلکه لازم است که ظاهر خود را نیز
از رفتن و روش و خس و خاشاک ظاهری مثل کلام و صحبت و گفت و شنید
و دید و رفتار و غیر آن هرچه مکروه باشد زیب و زینت میداده باشند
قال الشیخ با یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوت داشت به [illegible]
آمده بود گفت خواب دیده ام گفت خیر باد گفت ترا آواز خوش شده است
و مردمان از انفاس تو در راحت اند خطیب اندرین لحظه‌ای بدیشان فرو رفت و گفت چه

چه مبارک خوابی است که دیدی مرا بر عیب من واقف کردانیدی معلوم شد کنا و ز
ناخوش دارم و حلق اش بلند خواندن من در رنج و زحمت اند عهد کردم که
ازین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی **قطعه** از صحبت دوستان برنجم کاخلاق
بدم حسن نمایند کو دشمن شوخ چشم بیباک تا عیب مرا بمن نماید **قوله** حاصل
این کلام مقوله شیخ رح همانست که سابقا مذکور شد که گذشته و دیگر هست که مانی
آن نیست که در عامه نسخ دوستان بلفظ جمع واقع شده و در دو بیت نمایند
نیز جمع واقع شده و در بیت سیوم نماید بلفظ مفرد فا داین نسخه محتاج
به بیان نیست بلکه لفظ نماید در هر سه بیت مفرد خوانده و توجیه آنست که دو
لفظ نماید را از نمودن لازم ملاحظه باید نمود و نماید آخر سعدی و ضمیر نماید
باخلاق راجع باشد چه افراد ضمیر در صورت ارجاع بغیر ذوی العقول
جایز و ضمیر بنشینید بدوستان راجع است و ربط افعال بما قبل بحذف
عاید صورت میگیرد یعنی از صحبت ایشان و از دیدن ایشان و
حق آنست که بجای دوستان دوستی بلفظ مفرد و نماید در هر محل نیز
مفرد باشد درینصورت ضمایر افعال مفرد بجانب دوست راجع میشود مگر ضمیر
و لفظ نماید همه جا بر یک تیره از نمودن متعدی مشتق باشد و حذف عاید

در کار نمی‌کرد و کذا میر جیو قدس سره قال الشیخ حکایت یکی در مسجد

سنجار بطوع بانگ نماز گفتی باداءی که مستمعان را ازو نفرت بودی و صاحب مسجد امیری

عادل نیک سیرت نمی‌خواستی که دل آزرده گردد اقول سنجار با اول مفتوح ثم [illegible] نام شهری است [illegible]

در انجا واقع شده و در اکثر نسخه نمیخواستی واقع شده و این نسخ نیست بلکه با نمیخواستی

نمیخواستی برای افاده استمرار یکی ازین هر دو صورت کفایت می‌کند جمع

میان دو بیت از عالم جمع میان دو حرف تعریف میشود و لهذا در محاورات

یافته نشده بگردد شعر نظر درست توانه واقع شد کذا میر جیو قدس سره

قال الشیخ گفت ای جوانمرد این مسجد را موذنانند قدیم هر یکی را ازین تا

پنج دینار ادرار است ترا ده دینار میدهم تا جای دیگر روی برین اتفاق افتاد

و برفت پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی

که به ده دینار ازین بقعه بیرون کردی اینجا که رفتم بیست دینار میدهند که

که جای دیگر روم و قبول نمی‌کنم امیر از خنده بیخود گشت و گفت زنهار نستانی

تا به پنجاه راضی شوند بیت به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل چنانکه بانگ

درشت تو میخراشد دل اقول پنج دینار ادرار است ادرار جاری داشتن

در عرف بمعنی وظیفه در روزینه مستعمل شده و مقرر است که چون بیکار [illegible] دیگران

از روی سنگ سخت چیزی می‌خراشند آوازی بغایت کراهت ور می‌آید
که موی بر بدن بر می‌خیزد و قشعره تمام براندام پیدا می‌شود و غرض است
که آواز گریه آن خطیب در کراهت فوق آن آواز خراشیدن به سنگ به
تیشه بود که آمیز بلهٔ حاصل این کلام است که همچنان حفظ گفتن سخن
نیک و بد مستلزم است بلکه شیخ رح محض در ایجاب خاموشی فواید چند
مندرج ساخته‌اند همچنین حفظ صوت که بی خموشی لازم است چنانچه
در آخر این هر دو حکایت مذکور کرده خواهد شد و نزدیک ارباب تصوف و
اهل معرفت اکثر از صورت مستکره و مستحسنه هیچ غرضی نیست بکر از خاموشی
چنانچه فواید این مذکور شد علی الخصوص فواید خاموشی در مذهب اهل
اعتکاف بسیار اند چنانچه مذکور ایشان هم سابقا رفت لیکن از حسن
و اکراه صوت که هر کرا ایشان را بآن غرضی نیست محض تنبیه بر آن است
که اکثر در ذکر جهر و غیر آن لحاظ صوت می‌افتد پس باید که مستحسن شود و با شاره
تا آن که خطیب مراد است از خطبه خواننده و خطبه خواندن عبارت از است
بهوا غظ و نصایح و به تبلیغ الکلام امر و نهی جماعهٔ خلایق را از اعمال شنیعه
ارتکاب مکروهات باز دارد اکثر این امر اختیار این بزرگان می‌افتد کما

ایشان را باید که بصوت مکروه بوعظ و نصایح نپردازند که این هم یکی از عیوب
است که دل خراشی درین معتبر است و دل شکنی در منطوق حدیث منظور نشده
است که از ذمایم اخلاق است و ذمایم اخلاق خلاف سنت پیمبر است بیت
خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید قال الشیخ ناخوش آوازی
ببانگ بلند قرآن می خواند صاحبدلی بروی بگذشت و گفت ترا مشاهره است
گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان ع گر تو قرآن برین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی قوله مشاهره از شهر ماخوذ است یعنی ماه یعنی آنچه که در
هر ماه بدهند یا بستانند که ماهانه و ماهیانه و ماهکانه نیز گویند و مسانهه بسین مهمله از سنه
است یعنی آنچه در هر سالی بدهند یا بستانند که سالینه و سالیانه می گویند و میاومه از یوم یعنی آنچه
هر روز مقرر باشد که روزینه و روزیانه گویند قیاس ماهانه و سالانه و روزانه
می توان گفت اما مشهور نیست و همچنین باید که امیر خسرو قدس سره در باب حرمت خاموشی
و فواید نطق فرموده است مخفی نماند که چون این باب چهارم در فواید خاموشی
منحصر است از خاموشی محض مراد است از سخن نگفتن و لب بر لب نهادن چون در
در ضمن خاموشی که عبارت از سخن ناگفتن است و سخن ناگفتن حاصلست از عدم
صوت زیرا که صوت و سخن گفتن لازم ملزوم است بلکه صوت مقدم بر سخن گفتن است

پس چون این باب که در استماع سخن گفتن معتبر است که در سخن بعض
که اغلب اوقات اتفاق نیک و بد می افتد بطی و مسائل بسیار بود که فواید
بسیار است همچنین در حفظ صوت نیز مستبار است زیرا که صوت سخن را
لازم است پس انچند حکایات در حق کریه الصوت مندرج است بنا بر
همین است که این هم شامل سخن تعلق از زبان میدارد قال الشیخ باب

پنجم در عشق جوانی حکایت حسن میمندی را گفتند که

سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی اند که به
افتاده است که با هیچ یکی از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز دارد از بابت
حسن نبود گفت هر چه در دل فرو آید در دیده نکو نماید اقول چون حاصل از مضمون
این باب محض عشق و مودت است نزدیک ارباب تصوف و معرفت عشق
عبارت است از عین تصوف و توحید و آن دو قسم است یکی حقیقت دوم
مجاز و ارباب تصوف مجازی را نیز تحقیقی تصور فرموده اند چه مجازی مرقات
برای عشق حقیقی پس مجازی مقدم است بر حقیقی چنانکه تصور مقدم است بر تصدیق
پس درینجا مراد از حسن میمندی عارفی است که باعث وفور محبت و تعشق سلطان
محمود با ایاز از وی پرسید که با وجود عدم زیادت حسن چه سبب بود جواب داد

هرکه در دل فرود آید در دیده نیکو نماید خیالچه شیخ رح میفرماید محقق آن بیند
اندر ابل که در خوبرویان چین و چگل قال الشیخ رح هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند
نکو باشد و اگر پادشه بیندازد کش از خیل خانه نژاد ایضاً کسی دیده انکار
گر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی و گر بچشم ارادت نظر کنی در دیو
فرشته‌ات بنماید بچشم کروبی اقول اگر بچشم حقیقت بین ملاحظه کرده شود صاحب
ادراک را این هر دو قطعه شیخ رح خود عین تصوف است ؛ خود عین تصوف
الحکایت است یعنی اگر بدیده انکار نگاه کند پس تحقیق است که نشان صورت
یوسف بناخوبی دهد و اگر بچشم ارادت یعنی بچشم حقیقت دیده معرفت نظر در
دیو نموده شود فرشته نماید و حاصل ازین آنست که اگر از بحر دیده حقیقت بین که
آن چشم ظاهر نیست خلاف دیده ارباب تصوف نیست که از عالم حقیقت آشنا باشند
و از تماشای دلکشای طریقت محرم ایشان صورت یوسف را آینه در نظر ایشان
بناخوبی ظاهر شود زیرا که چشمش همچو چشم زلیخا نیست و اگر از چشم ارادت یعنی بچشم
حقیقت بین که آن چشم عارف است دیده شود پس دیو فرشته‌ات معلوم شود
همعنی بغایت تطویل است قال الشیخ رح حکایت گویند خواجه را بنده نادر الحسن بود
با وی بسبیل مودت نظر داشت با یکی از دوستان گفت دریغ این بنده با حسن و

صحبت گرفته بنجهت ایستاده بود ناگاه نظر حضرت مولانا ممدوح بران افتاده
و جست از جای برخاست و پیش وی رفت و پاپوشش از دست وی گرفت و
بملاطفت کریمانه و مکارم بزرگانه بغایت تواضع و اخلاق پسندیده برایشان
چون از حرمت شبلی یکی از اصحاب شیخ قدس سره بتعجب از آن حکایت پرسید حضرت شیخ قدس سره در جواب
فرمود که چون رشته عاشقی با معشوق حقیقی منعقد گشت و اقرار دوستی با محبوب
نمود ترک صحبت نمی‌آرد و حاصل ازین همین است که چون عاشقی و معشوقی در میان
مالکی و مملوکی برخاست **قال الشیخ حکایت** پارسایی را دیدم بمحبت شخصی
گرفتار نه طاقت صبر نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی و غرامت کشیدی
ترک اتصال نگرفتی **اقول** مراد از پارسایی مخلوق است که بمحبت معشوق مغلوب که نه
طاقت صبر و نه یارای گفتار که چون در عشق مجازی چندین عقوبت و مصائب و
ملامت و غرامت دیده میشود پس در عشق حقیقی زیاده از آن خواهد بود **قال
الشیخ** و گفتی بیت کوته نکنم ز دامنت دست ور خود بزنی به تیغ تیزم
بعد از تو ملاذ و ملجایی نیست هم در تو گریزم ار گریزم **اقول** یعنی آن عارف که
بمحبت گرفتار بود همی گفتی یعنی او را خود گریزی نیست صبر نموده آنچه بگذرد باید
کشید و هرچه دار دشود باید دید و اگر بالفرض گریزی اتفاق شود جانب دیگری نخواهد بود

بلکه یکسر هم جانب تو باشد که جانب دیگر اصلا مشعور نیست و توجه بغیر بالکلیه بسبب
استیلای محبت از لوح سینه محو و منفی شده و علامت کمال محبت همین
است که التجا بغیری نکند چنانچه طفل را نسبت بمادر می باشد که هر چند زند
و زجر کند باز گریزان و لرزان بهمان طرف میرود و بطرف دیگر رجوع نمی کند
چنانچه در کریمه ففروا الی الله اشارتی بهمین معنی واقعه یعنی تعلقه [illegible] جناب مرتبه پیدا کند
که واز ازوی بسم بجانب وی سبحانه تعالی نوشته باشد که امیر جیود قد سیده
قال الشیخ یاری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه شد که نفس با
خبیث غالب نیامد زمانی بفکر فرو رفت و گفت ه هر کجا سلطان
عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل پاکدامن چون زید بیچاره
او فتاده تا گریبان در وحل افول چون مراد از یار منجذب است که از قرب
صحبت معشوق حقیقی بکمال اشتیاق حالت تجذیب و توحش رو و غالب آمده
و تقوی و طهارت را از دست داده لیس شیخ رح یاری ملامتش کرده بر
عقل نفیسش دریغ خورده یار را که مراد از مجذوب است در جوابش گفت
و این قطعه بیان فرمود که بر حالت مجذوب دالست قال الشیخ حکایت
یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جای خطرناک و

حقیقی باید نه جان و دل از مهر جانان بر داشتن ثمرها مودت نباشد ملکه ترک
عشق آنست که اگر به دوست راه نتوان برد لازم که در طلب آن باید مرد
و اگر دوست با ستیز جانبازی مستلزم آنست که بر آستانه او جان دادن و سر بزیر
تیغ جفا و عتاب نهادن شنیده که امام الشهدا علیه التحیة و السلام بمیدان کرب
بلا بحسب این کریمه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ که در معرکه امتحان و آزمایش او و محبان آن انواع
صعوبت و رنج نهاد و در رضا جوی دوست خود به رضا و تسلیم مصداق اذا
اَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ سر بمحراب
عبادت تیغ قاتل در داد قال الشیخ متعلقانش که نظر در کار او داشتند
و شفقت بر در کار او پندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد شعر درد
که طبیب صبر میفرماید وین نفس حریص را شکر میباید آن شنیدی که شاهدی بنهفت
با دل از دست رفته می گفت تا ترا قدر خویشتن باشد پیش خیمت چه قدر من باشد
اقول تحقیق است که بر دیده حقیقت بین و دل طریقت گزین این مقالات شیخ
عین تصوف است زیرا که چون رسم عاشقی و معشوقی در میان آمد بازو در پندار وجود
و آسایش خویش و دین طریق بطلان و هوس بمودن است پس باید که درین راه

از بر بجوانی چو نشنفتی الف با تا ز انی اقول این شعر تمامی در حالت مجذوب مخصوص است
و بیان درین محل تطویل می کشد قال الشیخ گفت چرا با من سخن نگوئی که من هم از
حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم امکه بقوت استیناس محبوب از بیان تلاطم
امواج محبت سر برآورد و گفت عجب ست با وجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند اقول این بیت شیخ رح همین تصوف است و
بیان آن از احاطه تحریر افزونست که ارباب طریقت را دریافت آن آسان است ترا
قال الشیخ این بگفت و نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد ماهرویان چو پرده
برگیرند عاشقان پیش شان چنین میرند فرد عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست
عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم اقول حاصل ازین حکایت آنست که
درینباب بیان فرموده یعنی معشوق چون از چهره رشک ماه پرده برگیرد برابر
عاشق پیش او همچنین بمیرد چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام بر کوه طور واقع شده
بود مستدل این بیت است و همین قیاس تمامی مقالات شیخ رح الی آخره ضمن
تصوف لیس که عاشقان معشوق ذات و طالبان مطلوب صفات پوشیده نمانند که در
خیمه دوست مردن و نقد دل و جان پیش معشوق بردن عین نتیجه عشق است پس هر که
قدم درین میدان بنهد باید که اول ترک جان گوید و دست از دل بشوید و عشق بر اهاد

عشق حقیقی است و عشق مجازی پرده ایست درمیان عشق حقیقی و معشوق
معنوی پس هر عاشقی که در خیمهٔ دوست کشته نباشد عجب است و هر آن که جان سلیم برد
آورد از آن زنده عجب است و حقیقت سر هر و احوال منصور و علی هذا القیاس کم گشتگان
راه عشق از ستدل و ستبد این کلمات هست والله اعلم قال الشیخ حکایت
یکی از متعلمان کمال ملیحی داشت و طیب لحجتی و معلم از آنجا که حسن بشریت است با حسن
بشرهٔ او میلی داشت زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردی بر وی روا نداشتی و وقتی که بتحویلش
یافتی گفتی اقول متعلمان اسم فاعل از تعلم است بمعنی تعلیم یابنده و معلم نیز اسم فاعل
بمعنی تعلیم دهنده یعنی یکی از تعلیم یابندگان که عبارت از شاگرد است دل از دست
استاد در ربوده بود و جلوه حسن حقیقت در پرده حسن بشریت بود پس باید دانست که چشم
عارفان معرفت کوش جمال حسن بشره پرده ایست برای جلوه تجلی حسن حقیقت در پرتوی
از نور ذات احدیت قال الشیخ قطعه: انچنان با تو مشغولم ای بهشتی رو که یاد
خویشتنم در ضمیر می آید ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم اگر مقابله بینم که تیر می آید اقول
یعنی معلم خطاب بجانب محبوب کرده گفت یعنی انچنان بتو مشغول هستم و انچنان محبت
تو از خود برفته ام که یاد خویشتن هم در ضمیر آید و اگر برابر بینم که از مقابله تیر می آید لیکن
از دیدنت چشم بندارم پس تحقیق است که در محبت جانان خود از خود بیگانه شدن

و از خودی فراموش ساختن عین عشق حقیقی است و از مفهوم این قطعه معلوم میشود که علم
مراد است از عارف که از علم و هنر عشق ابیات بیند از خویش را بالکل فراموش کرده قال الشیخ
باری پسر گفت چنانکه در آداب درس همین نظر بسیر یابی و در آداب فهم همچنان تامل فرمایی تا
اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا پسند همی آید بر آن اطلاع بخشی تا به تبدیل آن سعی کنم گفت
ای پسر این سخن از دیگران پرس آن نظر که مرا با تست جز هنر نبینم اقول این مقوله
شیخ علیه الرحمه مطابق سیاق قصه مذکوره است که قابل تاویل نیست اگر در همه باب که متضمن کیفیت
عشق است اگرچه حکایات بظاهر حال قصص نفسیه اند لیکن بچشم تحقیق صاحب الصحف شیخ علیه الرحمه
مراعات قصه امری داشته خبر از ابیات عشق حقیقی میدهد بناء علیه شارح سخن ان
نیز هم قصه مجازی و قصه حقیقی بیان نماید قال الشیخ قطعه چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نه بیند بجز آن یک هنر
اقول از دوست عارف است که عیب را هنر بیند و بداندیش خلاف اوست که از
حقیقت این ماجرا آگاهی نداشته باشد پس تحقیق که در چشم این هنر عیب نماید و آن عیب
بجز هنر نماید و این معنی را استطار زیرا که آن از مقام وحدانیت مطلع نیست و دوست
از این مقام آگاه است پس در نظرش هر آینه عیب هم هنر است و این اندیشه
که از آن حقیقت مطلع نیست پس در چشمش عیب هست که هنر نیز عیب معلوم میشود قال الشیخ یاد دارم که در ایام

عزیزم از در در آمد چنان بیخود از جای برجستم که چراغم از آستین کشته شد شعر سعدی

طیف من یجلو بطلعت الدجی ¤ وافقنی علی اللیل هادیا ¤ انا نی الله

اهواه فی غلس الدجی فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا ¤ شمست

دعتاب آغاز کرد و گفت در حالی که مرا دیدی چراغ بکشتی بچه معنی گفتم به دو معنی یکی آنکه

گمان بردم که آفتاب برآمد و دیگر آنکه این بیتم بخاطر بگذشت ع چون گرانی به پیش شمع آید

خیزش اندر میان جمع بکش ¤ ور شکر خنده ایست شیرین لب ¤ آستینش بگیر و شمع بکش

اقول این قول شیخ رح محض بر سبیل قصه ایست و معنی شعر عربی بر بیت ¤ شرح دست

یعنی هنگام شب آمد خیال کسی که روشن می کند بطلعت خود لیل تاریکی را

بس گفتم آن خیال را اهلا و سهلا و مرحبا این کلمات در محاوره عرب شایع است

وقت قدوم مسافر میگویند و این الفاظ در ترکیب مفعول فعل محذوف و تقدیر آن

یعنی اتیت اهلا و طیب سهلا باید دانست که با خیال انقسم مقال گنجایش ندارد

مگر در کلام عشاق هر دو چه از احتمال مبالغه مضایقه ندارد که امیر قدس سره دل الله

حکایت یکی را از دوستان مرتهانه دیده بودم گفتم کجایی که مشتاق تو بودم گفت

مشتاقی به که ملولی ع دیر آمدی ای نگار سرمست ¤ زودت ندهیم زد امنت دست

معشوق که دیر دیر بینی آخر به از آنکه سیر بینی اقول در طلب وصال محبوب مشتاق بودم

ماندن به از انکه دمی از صحبت او سیر بودن و بعد از ان ملال و رنج کشیدن پس این قول
شیخ رح اشاره است بسوی مقام اهل تصوف وان سه اند یکی جز ماهی که از اندکی
آب سیر شود دوم دیم که در دریا ماند واز آب سیر نشود وسیوم بیرونست که از آن
هر دو نباشد پس درینجا مقصود از ماهی مراد است وان عبارتست از عارف کامل
که باوجود کمال استغراق دریای عرفان الهی بکمال اشتیاق مصداق هل من مزید
از آب سیر نشود وهمیشه مشتاق بماند پس مشتاق ماندن به از انکه ملول بودن یعنی
معشوق را که بموجب آیه مذکوره یعنی هل من مزید به از ان که باندکی صحبت سیر
شوی والله اعلم قال الشيخ شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده است بحکم
انکه از غیرت ومصادره خالی نباشد شعر اذا جئتني في ركبة لتزورني
وان جئت في صلح فانت محاربي بیک نفس که بر آمیخت یار با اغیار
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی مرا از ان چه
که پروانه خویشتن بکشد اقول یعنی شعر عربی بهمنوال است که وقتی که بیایی در جماعه
از همسفران بجهت انکه زیارت کنی وملاقات نمایی واگر آمده باشی در صلح با وجود این
تو جنگ کننده باشی ودر رکبه بضم رای مهمله وسکون کاف وکسر را نیز آمده است جمعیت یعنی
گروه همسفر بعضی جمع رفیق نیست که جمع فاعل بر وزن فعله می آید مثل طلبه اما جمع فعیل

بران وزن نباید که از ایشان اصلح اند قال الشارح حکایت یاد دارم که در ایام پیشین
دو دوستی چون بادام دو مغز در پوستی با هم صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد
پس از مدتی که باز آمد خشم و عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی
گفتم دریغ آمدم که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم مانم شعر یار دیرینه مرا گو
بزبان توبه مده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن همچنین غیرتم آید که کسی سیر نگه در تو کند باز گویم که
کسی سیر نخواهد بودن قال الشارح حکایت دانشمندی دیدم بمحبت شخصی گرفتار و مبتلا شده
و راز پرده بر ملا افتاده جور فراوان دیدی و تحمل بیکران کردی باری بطریق
نصیحت گفتم دانم که ترا در محبت این منظور علتی نیست و بنای مودت بر زلتی نه لیکن با وجود
چنین معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی ادبان بردن گفت ای یار دست عتاب
از سر بدار که بارها درین مصلحت که تو می‌بینی اندیشه کردم اما صبر بر جفای او سهل‌تر می‌آید
که صبر از دیدن او و حکیمان گفته‌اند دل بر مجاهده نهادن آسان‌تر است که چشم از مشاهده
برگرفتن اقول این حکایت شیخ رح مخصوص در حق اهل تصوف صفت واقعست که در مقامات
اقسام رنج و بلا و انواع محنت و جفا لاحق حال میشود و بار نجه صبر دیگر متصور نباشد
و تحقیق اینست که احتمال جور و جفا و غصه و بلا و ملامت یاران و غرامت روزگاران و مجاهده
و ذلت در راه عشق آسان معلوم میشود از آنکه دل از مشاهده معشوق حقیقی و از رویت جمال

محبوب معنوی برگرفته شود و پند و نصیحت در عشق مجازی التفتی است که شعله گشته
را اشتعال دهد و فتنه خفته را بیدار سازد لیکن در عشق حقیقی بطریق اولی ازان
افزون خواهد شد و حقیقت منصور حلاج با وجود موعظت و ممانعت علمای
عصر بمعنی حجتی ساطع و دلیل قاطع است و رباعی شخصی بزرگ بمعنی لطافتست
ع هر که اختصار می باید کرد یک کار ازین دو کار می باید کرد یا تن برضای دوست
می باید داد یا قطع نظر ز یار می باید کرد قال النبی صلعم هر که بلای او بسر نشاید برد گر جفای
کند نباید برد اقول یعنی هر کسی که بی صحبت و رضای محبوب خویش بسر نتواند برد پس
اگر جفا کند می باید برد و بر نفس هوا کلی این شعر احوال حضرت ایوب علیه السلام حجتی لامع
است و حاصل ازین آنست که گردن اهل تعشق بدست معشوق است خواه بلطف
نزد خود خواند و یا از قهر براند پس بران شنی که بظاهر درد و رنج و عذاب است در
نظر عاشق عین راحت است زیرا که او میداند که اینهمه فرستاده اوست پس آنکه
در صورت دشمن است بمعنی در پندارش دوست است چنانکه شیخ [illegible] میفرماید
البیت هر که دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد آهوی پالهنگ در
گردن نتواند بخویشتن رفتن روزی از دوست گفتمش زنهار چند ازان گفته کردم استغفار
نکند دوست زینهار از دوست دل نهادم بر آنچه خاطر اوست گر بلطفم بر خود خواند و بقهرم براند

دل عشاق بسر جوید بوستان تو کنون تازه است لب که رنگینی و می دید گر صبر کنی

ور نکنی موی بناگوش این دولت ایام نکویی بسر آید گر دست بجان داشتمی همچو تو بیشش

نگذاشتمی تا بقیامت که برآید سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مور چو بر گرد ماه جوشیده است

جواب داد ندانم چه بود رمز مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است اقول در اکثر نسخ گر صبر کنی ور

نکنی بصیغه نفی مقابل کنی و این دولت بعطف واقع شده و تقریر این نسخه چنین می شود

که اگر صبر و تحمل ورزی و با دوستان تلطف پیش گیری و خود را از مصاحبت یاران

گریزان نداری و گر صبر کنی و خشونت و بدخویی بکار بری چندان تفاوت نمی کند

چه امریکه بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان است

پس جواب شرط بحقیقت محذوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت

آنست که موی بناگوش که کنایه از ریش تو است که آغاز شده و ایام نکویی که عبارت

از موسم حسن و صفای طلعت است آخر بسر می آید و لفظ بسر دو معنین واقع شده

که نظر بمعطوف و معطوف علیه او معنی مختلف دارد نظر بر ریش معنی آنست که آخر بسر

تو بسر رسد و سر را بمعنی لغوی که مقابل تن باشد می افتد و شامل روی می باشد ملاحظه نمود بمعنی

بسر آمدن در سر می آید یعنی در روی بوجود می آید و حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریشش

بر می آید و نظر بر ایام نکویی معنی لیس البته آن اینست که منقضی و منصرم میشود و تا آخر رسد و در بعضی از نسخ

کنی

کین دولت ایام نکوئی بسر آید واقع شده و این نسخه درست نمی شود مگر آنکه لفظ درنگین را
در نگین بکسر بای موحده و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مستعمل آن گویند
یعنی اگرچه بر آمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را به تن برداری و اگر برتن زوال حسن
صبر کنی و موی بناگوش کنی و خود را نوجوان وانمائی چندان تفاوت نمی کند
بجهت آنکه آخر ایام جوانی و خوبی بسر آید و سپری می شود و این نسخه بکلام سابق ولاحق
بسیار چسپان میشود غالب آنست که نسخه اصل همین باشد که بتحریف ضایع شده است
و عزیزی از مردم عرب گلستان را شرح عربی نوشته او همین نسخه را گرفته است
و بجای نگین دولت این دولت بی کاف تعلیل اختیار نموده و نسخه را دیگر ملاحظه کرده
والله اعلم کذا میر قدس الله سره و این حکایت را که محتوی بر مضمون عشق مجاز است
از تاویلات دیگر موقوف داشته شد و نظر اهل کمال همین تصوف است قال احد نسخه
یکی را پرسیدند از مستعربان ما تقول فی الامارد گفت لا خیر فیهم ما دام احدهم
لطیفا یتخاشن فاذا اخشن یتلاطف یعنی چندانکه لطیف و خوبروی
و نازک اندام است درشتی کند و سختی جوید چون سخت و درشت شد چنانکه بکار نیاید
تلطف کند و درشتی نماید و امرد آنکه که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تندخوی بود
چون بریش آمد و لعنت شد مردم آمیز و مهرجوی بود اقول اگرچه این حکایت

از تاویل تصوفانه و از توجیه موحدانه مبرا است لیکن محض بنظر لفظ امرد قولی باو آمده که اکثر در نسخ کتب تصوف نوشته دیده شده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب معراج بفلک رفتند حتی که بمقام قاب قوسین او ادنی بظهور رسید در آن مقام درویت جمال ذات بصورت اختلاف روایات است و در ملت ارباب تصوف مردی است که صورت امرد صاحب جمال که از قید شستن و ترقیم او صاف مبرا است مشاهده نموده و بسیار ارباب تصوف قایل این روایت هستند والله اعلم قال الشیخ

حکایت

یکی را از علما پرسیدند که یکی با ماهروی در خلوت نشسته و در ها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب شهوت غالب چنانکه عرب گوید التمر یانع والناطور غیر مانع اقول یعنی میوه پخته است و باغبان غیر منع کننده قال الشیخ هیچ باشد که بقوت پرهیزکاری از وی بسلامت ماند گفت اگرچه از مهرویان بسلامت ماند ولیکن از زبان بدگویان بسلامت نماند فان سلم الانسان من سوء نفسه فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم اقول یعنی اگر سلامت ماند آدمی از بدی ذات خود پس از بدی گمان مدعی سلامت نماند قال الشیخ شاید پس کار خویشتن بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن اقول لا نسلم فصیح تر از لیس یسلم معلوم میشود

چه در نسخه لیس مصرع زبان بستود لب بکار خویش کنایه از ترک کار خود است که امیر خسرو
فی الحقیقت است که اگر شخصی بتقوا و بهنر کاری خود منسوب باشد و بحسن اخلاق و
نیک کردار معروف لیکن هرگاه از زبان بدگویان و دیده عیب بینان محفوظ نخواهد
هر که با اهروبان نشیند از زبان بدگویان بسلامت نماند همبرین نسق اگر بترک کردار با
معشوق حقیقی خود بکنج عافیت باعتکاف در ذکر و شغل مشغول بماند لیکن از زبان عیب
گویان و شماتت جویان پناه نخواهد جست قال الشیخ حکایت طوطی را با زاغی
در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده میبرد آنچه طلعت مکروه و هیبت ممقوت
و منظر ملعون و شمایل ناموزون یا غراب البین یالیت بینی و بینک
بعد المشرقین اول مراد از طوطی دل است یا مقصود از روح است که روح
و دل شئی نفیس و لطیف اند و مراد از زاغ نفس اماره است که آن نهایت خسیس و
کثیف است و مراد از قفس روح تن است که هر اینه از مبداء رواح بمنزله قفس بتحقق
است پس حاصل ازین آنست که طوطی را که مراد از روح است با زاغی یعنی
با نفس اماره در قفس یعنی در جسم خاکی محبوس کردند پس طوطی که عبارت از روح
است از قبح مشاهده او طلعت مکروه و هیبت ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون
او که همه سر زده از خصایل اوست مجاهده می برد و از قربت صحبت او عجب

می جست و معنی عبارت عربی اینست که ای زاغ جدائی کننده ای کاشکی
درمیان من و تو دوری مشرق و مغرب باشد قال الشیخ علی الصباح روی تو هر که
برخیزد صباح روز سلامت بر و مسا باشد بما خبری چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنانکه
توئی در جهان کجا باشد اقول این حکایت طوطی ایست یعنی روح جانب نفس اماره است
که مرکب حجب افضای همه آتش صبحی برخیزد هر آئینه تمام روز بروی همچو شب باشد
یعنی از تیرگی انواع حجابهم و اقسام عصیان هرزه گوئی و غیبت و عیب جوئی
و غیره روز وی چون شب دیجور گردد پس همچو تو به اخبری در صحبت تو می بایست
لیکن چنانکه توئی که چندین اوصاف از خصایل تو گذشت در جهان کجاست و کسی
قال الشیخ عجب تر آنکه زاغ هم از مجاورت طوطی بجان آمده بود و ملول شده لا حول
کنان از گردش گیتی می نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی مالید و می گفت این چه بخت
نگونست و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر من آنستی که با زاغی بر دیوار باغی
خرامان همی رفت اقول چون متحقق است که در نفس اماره و روح تباین کلی است پس نفس
اماره نیز از مجاورت روح مفارقت میخواست و از صحبت غیر ناجنس خود در غم و
غصه همی کاست که صحبت روح بر وفق خواهش نفس اماره نیست قال الشیخ
پارسا را بس این قدر زندان که بود در طویله رندان اقول این شعر شیخ هم مثل نثر است.

قال الشیخ تا چه گنه کرده ام که روزگار مرا بعقوبت آن در سلک صحبت ابلهی خود رایی
ناجنس هرزه درای بچنین بند و بلاها مبتلا گردانیده است اقول یعنی تا چه گنه کرده ام که
روزگار مرا بعقوبت مصاحبت آن در سلک صحبت این چنین ابلهی خودرایی
بچنین بند و بلاهای این جسم خاکی که عبارت از قفس است مبتلا گردانیده است قال الشیخ
کس ننهد بنای دیواری که بران صورت نگار کنند گر زاد بهشت باشد
جایی دگران دوزخ اختیار کنند اقول فی الحقیقت است قال الشیخ
این شکل همان آواره مرا تا بدانی که هر چند دانایان را از نادان نفرت است نادان را نیز
از دانا وحشت اقول فی الواقع که زاهد را چندانکه از رندان خشت است رندان را نیز
از زاهدان نفرت و سالکان طریقت و موحدان وحدت را چندانکه از اهل دنیا و اهل
دنیا نفرت است همچنان اهل دنیا را نیز از ایشان وحشت قال الشیخ زاهد نبی سماع
رندان چه کند زاهدان گفت شاهد بلخی که طوطی زبانان شکرشکن منشین که تو هم در میان تا تلخی
جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته تو هیزم خشک در میان شان رسته چون باد مخالف و چو سرما
ناخوش چون برف فسرده و چو یخ بر بسته اقول این هر دو قطعه کامل سلیقه است
احتیاج تاویلات دیگر نیست و حاصل از اینجا که یعنی که هر چند که روح لطیف را از
نفس اماره نفرت است همچنان نفس اماره را نیز از روح وحشت است والله اعلم قال الشیخ

تا ندانی بر سخن جنبان دهان خود نیست که شنیدی ما و رفت ع گل بتاراج رفت و خار بماند گنج
برداشتند و مار بماند دیده بر تارک سنان دیدن بهتر از روی دشمنان دیدن واجب است
از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید اقول فرتوت عبارت است از زن پیر
سالخورده و دیرینه و محاورت با یکدیگر سخن گفتن و در بعضی نسخ از محاوره چاره
ندیده نشسته است قال الشیخ حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم
بکوی و نظری با مرد روی و در تموزی که حرارتش آب دهان بخشکانیدی و سمومش مغز استخوان
بجوشانیدی اقول تموز ماه رومی است و آن وقت بودن آفتاب در سرطان و فارسیان
از اثر ماه گویند بجوشانید بجای معجمه است و خوشیدن بمعنی خشک شدن قال الشیخ
از ضعف بشریت تاب آفتاب نیاوردم و التجا بسایه دیواری بردم مترقب آنکه
کسی حرارت تموزی با بی فرونشاند که ناگاه از ظلمت دهلیز روشنائی
بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب
تاریک صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید قدحی آب برف بر دست گرفته و شکر در آن
ریخته و بعرق گلش بر آمیخته ندانم که از گلاب مطیبش کرده بود یا قطره چند از گل
رویش در آن چکیده فی الجمله شربت از دست نگارینش بستانم و بخوردم و حیات
از سر گرفتم و بر بدیهه گفتم اقول این حکایت صحیح محض بر سبیل بیان و تمثیل است

که از آن تو بیی عشق حقیقی می آید اشاره کرده بود اند شده و این تمامی مقوله شیخ محقق
سبیل قصه ناشیه است و حقایق عشق مجازی انگیزی دیده حقیقت بین و حی دل
طریقت گزین یعنی عارف کامل باشد و صوفی واصل که در عبارت صوری و الفاظ
ظاهری که استنباط معانی حقیقت نماید و استحصال مفهوم عشق حقیقی سازد قال الشیخ
لحنی باشد نیز در وقت گفت حال اشعار او و درین دیار به زبان فارسی رسیده است
اگر گویی نفهم نیک باشد تکلموا الناس علی قدر عقولهم زبانی
بازش نبیدم و گفتم ابیات طبع ترا تا هوس نخو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد
ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول تو با عمر و زید اقول یعنی چون متوجه عالم غربت
دید توجه ما بجانب معقولات نماند با آنکه چون ترا اغب لطف دیگر دیدم از غایت
غیرت حیرت دست داد و از صورت جهت و هم همین لطف دارد قال الشیخ
بامدادان که عزم سفر مصمم شد رخت حلت بسته اند کسی از کاروانیان گفتش که فلان
سعدی است دو این آمد و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین چرا نگفتی که سعدی منم
شکر قدومت را بخدمت میان ببستمی گفتم ع با وجودت ز من آواز نیاید که منم
اقول این مصرعه شیخ را عین تصوف است با وجود معشوق معنوی از وجود و هستی
خبر نمی باشد چنانچه دیده شده مولوی روم در قصه حضرت موسی علیه السلام که به تحبب تو فیق

جناب این دشغال از شیطان رجیم برای تعلیم یافتن رفته بود نزد شیطان رجیم بعد صحبت و
گفتار بسیار نصیحتی کرد که موافق آنست چنانچه فرموده یک سخن گویم اکنون که من
سن بگو تا تو نکردی همچنین پس چون شیطان رجیم بر خیال اطلاع داد هر آینه عارفان
ذات وحدت سالکان سلوک معرفت را گفتار من عین کفر است علی الخصوص بمقام
عشق که نهایت قربت صحبت محبوب حقیقی میشود من گفتن و لفظ انا وانت در سلک تقریر
عشق عین تذلیل و کفر معلوم میشود والله اعلم قال الشیخ گفتا چه شود اگر چه در این خطه
چند روز بیابانی ما از صحبت مستفید کردم گفتم هم بحکم الحکایات حکایت
بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری اقول الحکایات خود در باب ارباب
سلوک داخل توکل است که از دنیا غرضی ندارند پس چنان تنها دل دیگر با دل شود قال
الشیخ چرا گفتم بشهر اندر نیایی که باری بند از دل برگشایی بگفت آنجا پریرویان
نغزاند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند این گفتم و بوسه چند بر سر و دوش دادم و داع کردم
ه بوسه دادن بروی یار چه سود همدران لحظه کردنش بدرود سیب گویی وداع بستان
کرد روی زین نیمه سرخ و زان سو زرد ان لم امت یوم الوداع تاسفا
لا تحسبونی فی المودة منصفا قال الشیخ حکایت خرقه پوشی
در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مر او را صد دینار بخشید اقوال خرقه پوشی عبادت ست

بیتی هم بوستان قال الشیخ حکایت یکی از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون و شورش
حال او بگفتند که مجنون با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از
دست داده بفرمود تا حاضر آوردند و ملامت کرد که در شرف انسان چه خلل دیدی
که خوی بهایم گرفتی و ترک عشرت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت ورب صدیق لامنی
فی ودادها الم یرها یوما فیوضح له عذری اقول بسا دوست
که ملامت میکرد مرا در دوستی انها ایا ندیده است اورا روزی لیلی پس روشن شود
مرا اورا عذر من فیوضح اگر تای فوقانیه باشد و ضمیر آن جانب لیلی راجع داشته
شود لفظ له متعلق به یعنی پس آشکارا کرداند لیلی مر آن صدیق را عذر من اگر لحاظی
له لی باشد یعنی ملاحظه نماید که برای من یعنی برای عذر خواهی من واز قبل من میشود
و اگر یای تحتانیه باشد لفظ لی باشد یعنی پس آشکارا کرداند آن صدیق برای من عذر
مرا یعنی که او خود بیان عذر من میکند و مرا خود بخود معذور میداند ولی اگر من عذر
خود بگویم و اگر توضیح بفتح یای تحتانیه مثل یوجل مستعمل باشد وله بجای خود مربوط
داشته اید و عذری فاعل یوضح ملاحظه نموده شود بسیار چسپان می افتد اما
استعمال ثلاثی مجرد ازین ماده شایع نیست کذا میر حیدر قدس سره قال الشیخ
کاشکی آنانکه عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی تا بجای ترنج در نظرش

بچشم و سر شما بر بیندی تا حقیقت معنی بر صدق من گواهی دادی و گفتی فذلکن
الذی لمتننی فیه اقول یعنی پس این مرد حاضر آمده پیش شما ای جماعه زنان است
آنست که ملامت میکردید شما مرا در باب او که اسیر قدس سره قال الشیخ
ملک را در دل آمد که جمال لیلی مشاهده نماید تا چه صورت است که موجب چندین فتنه
است و بود که او را طلب کرد از احیاء عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سراچه بداشتند ملک در وی بسیار تامل کرد و در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین
خدم حرم او بجمال از وی پیش بود مجنون بفراست دریافت و گفت از دریچه چشم
مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کرد تا سر مشاهده او بر تو متجلی گردد تندرستان را
نباشد درد ریشم جز بهم روی نگویم درد خویشم گفتن از زنبور بیجا اصلی بود
با یکی در عمر خود نا خورده نیش تا ترا حالی نباشد همچو من حال من باشد ترا افسانه پیش
سوز من با دیگران نسبت مکن او نمک بر دست و من بر عضو ریش اقول این حکایت
شیخ رح محض تعلق بر تواریخ دارد چنانچه این نقل بر همین نسق بسیار مشهور است و
در معنی در دیده اهل معانی خالی از عین تصوف نیست فالظاهر محض متضمن قصه
مجنون و لیلی است که در اکثر کتب مبسوطه شده و له معیار درست قال الشیخ حکا
قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سر خوش داشت و نعل دلش در آتش

روبه کاری طلبش با نصب بوده و پایان و مشرعهد و جوانان در جست جال و اقعه گویان

اقول اگرچه این حکایت سراسر تعلق از کتب تواریخ دارد چه قصه ایست از قصص زمان ماضیه که لایق تاویلات صوفیه نیست لیکن در دیده اهل حقیقت محض عین تصوف است چنانچه در بعضی مقامات که از آن بوی تصوف بمشام می‌آید اشاره کرده خواهد شد

قال الشیخ در چشم من آمد آن سهی سرو بلند ربود دلم دست و در پایی فکند این دیده شوخ می‌برد دل بکمند خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

اقول چون حاصل از تشریح و تدوین این کتاب آنست که کلمات طیبات شیخ رحمه الله علیه را بتاویلات صوفیه و توجیهات موحدانه مبدل کرده اند لیکن بر ارباب فضیلت و اهل کمال بلاغت مخفی نماند که هر حکایات و اشعار و روایات و کل ما فیه را بعبارات تصوف مبدل ساختن بسیار مستحیل است مگر از بعضی مقامات که شیخ سعدی را نیز در آنجا مراد از تصوف توضیح و تشریح آن مضایقه ندارد لهذا بنظر اختصار دست از آن دامن بلند کوتاه ساخته به تهذیب اصطلاح اهل درس و صحت الفاظ و نظم و نثر می پردازد

قال الشیخ شنیدم که در رهگذر پیش قاضی آمد و برخی از معامله که بمعشوق شنیده بود زاید الوصف برنجید و دشنام بی تحاشی داد

اقول تحاشی در اصل بمعنی کناره گرفتن است و در استعمال اهل فارس بمعنی بی محابا مستعمل شده قال الشیخ و سقط گفت و سنگ برداشت و هیچ از بیحرمتی نگذاشت قاضی

یکی از علمای معتبر را که مهمان او بود گفت ـــ آن تیاهری و خشم گرفتن همیشه و آن عقد

برابروی ترش تیزیش عرب گوید ضرب الحبیب زبیب ـــ از دست تو مشت

بر دهان خوردن خوشتر که به دست خویش نان خوردن همانا که از وقاحت او بوی سماحت

می آید که پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند اول مصرع

عربی است یعنی زدن دوست شیرین است و زبیب انگور را نیز گویند و هر میوه که

خشک کنند زبیب باشد و این مصرع ناموزون واقع شده و در جمیع نسخه که

دیده شد همین طریق است اما در حاشیه نسخه عزیزی منظور در آمده که شاید نسخه اصل چنین

باشد از دست تو مشت بر دهان خوردن و این توجیه به سبب آنکه کلمه یان بمعنی یاد

تای فوقانیه بمعنی شما را در کلام قدما بسیار واقع شده و در مثنوی معنوی یا ده بما

کر بیان نموده اند و در نسخه دیگر بدین نمط ملاحظه شده از دست مشت بر دهان خوردن خوشتر که

بدست خویش نان خوردن و وقاحت بمعنی درشتی و ضعف پیری سماحت سهل گرفتن و اغماض

قال الشیخ ـــ انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد این

گفت و بشنید قضا را ز آمدن چند از مرکبان که در مجلس حکیم او حاضر بودند زمین خدمت ببوسیدند

که ما جای سخن بگوییم اگر چه ترک ادب است که بزرگان گفته اند ـــ نه در هر سخن بحث

کردن رواست خطای بزرگان گرفتن خطاست اما چون انعام خداوندی ملازم روزگار

بندگان است مصلحتی که بینند و اعلام کنند یعنی از خیانت باشد طریق صواب آنست
که با این پسر کرد طمع نکردمی و زرش و طمع در نمودمی که منصب قضا پایگاه است (سیم)
تا بگناهی شنیع ملوث نکردی حریف آنست که دیدی و حدیث آنکه شنیدی قول
وطمع بفتحتین بمعنی فریفتگی است و منصب بفتح صاد مشهور است باقتضای ضابطهٔ تصریف
باید که بکسر صاد باشد چنانچه بعضی همین طریق میگویند قال الشیخ ق یکی کرده بی آبروی
بسی چه غم دارد از آبروی کسی با تا نام نیکو به پنجاه سال که یک نام زشتش کند
پایمال ناصح را نصیحت یاران یکدل پسندیده آید و بر حسن رای و صدق وفای قوم
آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بی جواب ولیکن
گفته اند شعر لو ان حبا للملام یزول لسمعت تعریة عدول
اقول یعنی اگر بدرستی تحقیق دوستی ملامت زایل شدی هر آینه شنیده باد دوروغی
که افترا کنند بان روغ مردمان عادل ظاهر این بیت که لسمعت بصیغهٔ خطاب باشد و معنی
چنین گفته شود که اگر ثابت باشد این که دوستی ملامت زایل میکرد هر آینه شنیده باشی
که دروغی که مردم عادل افترا نموده باشند یعنی هر که میگوید که عشق ملامت زایل میشود
افترا میکنند با آنکه قایل عادل بوده باشد و اگر صیغهٔ متکلم بوده باشد معنی چنین خواهد بود که اگر می بود
اینکه دوستی ملامت بر طرف میشد هر آینه می شنیدم سخن دروغی که مردم عادل افترا می نمایند

و این افزو عدول کنایه از عیوب محبوب ست که در نظر عاشق افزای محض مینماید

یعنی اگر نصیحت موثر می بود اصغای افزای که از عدول واقع میشود دیگر دم اما موثر

نیست پس گفتن آن بی فایده ندارد کما میرصیو رحمة الله علیه قال الشیخ ست

نصیحت کن مرا چند انکه خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی — از یاد غافل نتوان کرد

بهیچ مسر کوفته بارم نتوانم که بهیچم اقول چون این قول شیخ رح متضمن است

که هر چند پند و نصیحت کرده شود و پند و موعظت نموده آید زوال عشق متصور نیست

پس این قول برانیه در باب اهل تصوف نیز صادق می آید که در عشق محبوب حقیقی

مبتلا از وره نور دوادی تسلیم در رضا قال الشیخ این گفت و کنایه تفحص حال

او بر نکبت و نعمت بیکران بخت و گفته اند کسی را که زر در ترازو ست زور در بازو

دانکه بر دنیا دست رس ندارد گویا در دنیا کس ندارد ٥ هر که زر دید سر فرود آورد

ور ترازوی آهنین دوش ست فی الجمله شبی خلوت میسر شد و هم در آن شب شحنه را خبر

رسید که قاضی همه شب شراب در سر و شاهد در بر از تنعم نخفته و به ترنم گفته است که

بوقت صبح خواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس رخسار یار بر دور خم

گیسوی یار بد اجر چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس یک شب که دوست مست

نخفته است در کنار بیدار باش تا زود نعره زند خروس تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح

توبه آن کس که حاصلش اجتناب در زمان مستقبل است چه فعل ماضی را قطعی کرده
بلی بر گفتگوی طرفین چه قسم صحت داشته باشد که امیر چو قال الشیخ ملک گفت
که توبه تو درین حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سود نکند فلم یک ینفعهم ایمانهم
لما رأوا بأسنا چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند از میوه کوتاه کن دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ ترا با وجود چنین بیکسی
که حادث شده سبیل خلاص صورت نه بندد این بگفت و متوکلان عقوبت در وی
آویختند گفت مرا در خدمت سلطان کلمه باقیست گفت آن چیست گفت
باستین بلائی که بر من افشانی طمع مدار که از دامنت بدارم دست اگر خلاص
محالست زین گنه که مراهست بدان کرم که تو داری امیدوارم هست ملک گفت این
لطیفه بدیع آوردی و نکته خوب گفتی لیکن محال عقلست و خلاف نقل که ترا
فضل و بلاغت امروز از حبائل عقوبت رهانه مصلحت آن می بینم که ترا از قلعه
اندازم تا دیگران نصیحت گیرند و عبرت پذیرند گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت
این خاندانم و این جرم نه تنها من کرده ام دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را
خنده گرفت و بعفو از سر جرم او برخاست و متعنتان که اشارت بکشتن او میکردند
گفت ای که حمال عیب خویشتنید طعنه بر عیب دیگران چه زنید ا قول

چنانچه ظاهر است قال الشیخ حکایت جوانی پاکباز و پاکرو بود که با پاکیزه
رویی در گرو بود شنیده هستم که در دریای اعظم بگرداب درافتادند چو ملاح
آمد تا دستش گیرد مبادا کاندران حالت بمیرد گفت از میان موج تشویر
مرا بگذار و دست یار من گیر درین گفتن جهان بر وی آشفت شنیدندش که جان
میداد و می‌گفت حدیث عشق از ان بطال منیوش که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی که سعدی راه و رسم عشقبازی
چنان داند که در بغداد تازی دلارامی که داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند
غلام عشق شو اندیشه اینست همه صاحبدلان را پیشه اینست اگر لیلی و مجنون زنده گشتی
حدیث عشق ازین دفتر نوشتی اقول این حکایت منظومه شیخ رح محض تصوف است
و مراد در بیان عشق حقیقی است چه فی الواقع حدیث عشق زیاده تر ازین نباشد لهذا
در طریقه انیقه که قدوة الابرار حضرت خواجه احرار قدس سره الشریف برای نبیره
خود خواجه عبد الحق بخط مبارک خود نوشته اند همین بیت فرموده اند دلارامی
که داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند قال الشیخ باب ششم در
ضعف پیری حکایت با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی
همی کردم که جوانی از در درآمد و گفت اقول شیخ سفر نامه که در میان جماعت بزرگان
بحث

تعجب میکردم در جامع دمشق یعنی در شهر دمشق در میان آن حیران بودم
میکردم که جوانی از در درآمد اول بیت
جوان فرخنده عنوان از در درآمد و جوان مبارک پیشانی ایما از اعمال نیک
است یعنی اعمال نیک شیخ بصورت جوان بوده برای اعانت ایشان آمده و در جوان
بودن اعمال نیک محل تردد نیست زیرا که در اخبار سلف آمده در کدام شهر بالای
بود عکبر و سخی و مبارک سیر ناگاه شغل تنگ گالی او رو به زردی آورد یعنی کار
منقطع گردید پسری داشت به نهایت حسن و زیب چون مدت عمر پسر سپری
شد فرزند مال و منال پدر را در چند مدت خرج کرده صورت گدایان بهم رسانیده
بعد چندی پریشان و درمانده گردیده از وطن مألوف پیاده به بیابان بیرون
شد در اثنای راه جوانی بصورت صالحان بکمال مهربانی و خورده آمده
پیش آمد و گفت که چرا اینقدر افسرده خاطر گردیده از اینجا چند کروه شهریست
آباد و پادشاه آنجا نابیناست این پنج گیاه تو بستان هم در آنجا رفته معالجه
او نما و در آن شهر مشهور است که هر روز منادی میشود که هر کسی که معالجه چشم شه
باشد بلا توقف حاضر شود و سلطان نذر یا عهد نموده که از علاج کسی که شفا خواهم
یافت دختر خود را با او منسوب خواهم کرد و هر چه در تصرف کار من است تصدق بال

و اسباب موافق حصه برادرانه خواهم داد پس گفت اگر علاج
آمد و پادشاه بعد صحت وعده معهود را بجا آرد هر چه بتو دهد همه آن حصه
نیست عرض کرد این نیز یک عهد و پیمان نموده از نظران غایب شد و این موافق
فرموده آمده صالح به شهر رسید موافق فرموده جوان رعنا علاج پادشاه بعمل
اتفاقاً از علاج آن در چند روز شفای کلی حاصل شد و چشمش روشن گردید
پادشاه موافق وعده بعد صحت کلی آنچه مال و منال و اجناس در سرکار دولت
مدار داشت از میرزایان دفتر کاغذش طلب شد حصه برادرانه نموده نصف
با وداد القصه آن جوان رخصت چند روز از پادشاه بدست آورده بجای
ایفای وعده معه زوجه خویش و جمیع اسباب که از خانه پادشاه یافته بود
در تلاش جوان صالح روانه آنطرف گردید در همان جا رسیده متوقف بود بعد
دیدن شمار را معلوم کرده دید که ناگاه بدستور سابق حاضر شد بعد ملاقات همه را
حصه نموده معه کاغذات بجوان معلوم سپرده هرگاه که حصه برادرانه بعمل آورد آن
جوان فرخنده نشان خندید و فرمود که جمیع اسباب حصه نمودی حصه زوجه کو
این مرد نیک بخت گفت که این نیز ممکن است اکنون زوجه خود را طلاق میدهم
تو او را در عقد خود آر بمجرد استماع این سخن جوان رعنا گفت الله اکبر حالا از من و تو گفتگوی

نامده است و منافشه رو بفیصله آورد اکنون سیح نمیکرم هرچند عذر معذرت نموده
کو بقدر وسش اوستاد قبول نکرد و روان شد اجرا الامر ایجوان مایوس کردیده سوال نمود
که تو کیستی بعد جد و جهد تمام و تکرار نالا کلام جواب داد که من اعمال نیک پیر تو ام
و در ... برای رهنمایی تو آمده پس معلوم شد که بعضی اوقات اعمال
نیک بصورت جوان کردیده برای اعانت می آیند و اثبات آن ازین حکایت
است که مذکور شده و نیز در کتب اخبار مسطور است که هرگاه آدم می میرد اعمال
نیک آن شخص دران وقت اضطرار بصورت جوان ظاهر میشود قوله لحتی میکردم
مراد ازین است که تکرار و حجت معاملات ظاهری می نمودم یعنی شیخ با وجود
علوم باطنی معاملات ظاهری را نیز عالم بود برای تعلیم آن بزرگان تکرار
معاملات دنیوی میکرد و از بی علمی ظاهری حرف نقص هم بزرگان دین نمی آید
حدیث شریف اهل الجنه بلهٌ ء علم معقولات علم اشقیاست
علم منقولات علم اولیاست پس جاهل بودن از علم معقولات یعنی از علم ظاهری
کمال بزرگان صاحب معنی است و جهل از دنیا دست او نیز نادانی ء
عقلی که کامل افتد همانا جنون است پس اهل دنیا برای دنیا این تهمت بعقول
بر بزرگان معاد اندیش نموده اند یعنی معاملات دنیا را خراب میدانند و مقصد از

دمی چند گفتم برآرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس دریغا که بر خوان الوان

عمر دمی چند خوردیم و گفتند بس اقول خوان الوان مراد از بوقلمونی و راحت

و لذت دنیاست و دنیا نزد عقلا بیش از بازیگری نیست که هر دم شعبده

گونه‌گون می‌نماید و گرفته راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده

لذات و فوت کننده نعمات دنیاست قال الشیخ پس این معنی بزبان عربی

باشامیان گفتم تعجب بسیار کردند و از عمر دراز او تاسف همچنان بر حیات

دنیا اقول یعنی این اشعار فارسی را بزبان عربی باشامیان اظهار نمود و از

ظلمت جهل و نادانی ایشان را آگاه نموده از بیان واضح خویش به سماع کلام را

چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و هویدا ساخته و از درازی عمرش تاسف

میخورده‌اند که این عزیز عمر گرانمایه خود را در آلودگی دنیا یعنی باین سرای ظلمت

آمود جز امیدت ساخته و از کشت کاران کار این بار و بر حاصل نموده قال الشیخ

گفتم چگونه درین حالت گفت چگویم اقول شیخ ازوی سوال نمود که چه حالت روداده

جواب داد چگویم که از حیز بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت گونه

بطرق نموده این سرا با مخزون درین چند مصرع موزون ادا نموده قال الشیخ

ندیده که چه سختی رسد بجان کسی که از دهانش بدر برند دندانی قیاس کن که چه حالت بود

می‌جنبد گفتم در آمد بکام دریغا که بگرفت راه نفس دریغا که بر خوان الوان
عمر دمی چند خوردیم و گفتند بس اقول خوان الوان مراد از بوقلمونی و راحت
و تلذذات دنیاست و دنیا نزد عقلا بیش از بازی‌گری نیست که هر دم شعبده
گونه گون می‌نماید و گیرنده راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده
لذات و فوت کننده نعمات دنیاست قال الشیخ پس این معنی با زبان عربی
باشناسیان گفتم تعجب همی‌کردند و از عمر دراز او تاسف همی‌خوردند بر حیات
دنیا اقول یعنی این اشعار فارسی را از زبان عربی باشناسیان اظهار نمود و از
ظلمت جهل و نادانی ایشان را ادا نموده از بیان واضح خویش همه کلام را
چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و هویدا ساخته و از درازی عمرش تاسف
میخوردند که این عزیز عمر گرانمایه خود را در آلودگی دنیا یعنی با این سرای ظلمت
امور جز اموت ساخته و از گذشت کاران کار این بار و بر حاصل نموده قال الشیخ
گفتم چگونه درین حالت گفت چگویم اقول شیخ از وی سوال نمود که حالت چه روداده
جواب داد چگویم که از حیز بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت کونه
بطریق نموده این سرا با مخزون درین چند مصرع موزون ادا نموده قال الشیخ
ندیده که چه سختی رسد بجان کسی که از دهانش بدر میبرند دندانی قیاس کن که چه حالت بود

در این ساعت که از وجود خویش به در رود چنانچه اقول این اشعار بجای چه اندوه زیاده
حاجت شرح ندارد قال الشیخ گفتم تصور مرگ از خیال به در کن دوم بار طبیعت
مستولی بکرد این که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود بقا را نشاید مرض اکثر
حاصل بود دلالت کلی بر هلاک کننده اقول یعنی شیخ از راه تسلی و خاطر داری که
چندان پریشان و هراسان و حیران و سرگردان بودن لایق ارباب استقلال نیست با وجود
کثرت عصیان نظر بر عنایت ایزدی باید نمود و اعتماد بر دریای بی منتهای رحمتش
باید کرد که غفور الرحیم و ارحم الراحمین است بحر بخشش و جود او بحدیست که شیخ در بوستان
فرموده اگر در دهد یک صلای کرم عزازیل گوید نصیبی برم یعنی شیطان با وجود آنکه
گفته انّ علیک لعنتی الی یوم الدین در وقت جوشش رحمتش امید آنکه شاید بار آن
کریم درین رحمت عظیم که عمیم است از طوق و زنجیر لعنت نجات دهد و معنی یوم الدین
را تا روز حشر خود تصور نماید که تا روز حشر یعنی هستم بعد حشر که وقت رفتن دوزخ
و بهشت و قید یوم الدین لعنت آن موقوف میشود شاید او را نیز راهی حاصل آید
نعوذ بالله در حقیقت این گفتگو راه ندارد و مخوف است از تنزل عفو چرا
که بخشیدن شیطان در عدالت حق سبحانه تعالی خللی واقع می آید و حرکت بنای
دوزخ باطل میشود و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمت لیکن چون ذکر بخشش و رحمت ایزدی

بو وایشان نفرود در تحریر آمده قال الشیخ اگر فرمائی طبیبی انخواهیم تا معالجتی کند دیده
پر آب کرد و بخندید و گفت اقول شیخ گفت اگر فرمائی زنبک را بخواهیم تا به او حیث
توبه بعمل آرد و طبیب مراد از فرمائند این عزیزان است یعنی شیخ گفت که خویشان را
طلب نما هم با غمخواری تو کنند و دیده پر آب کردن ایما از چشم کردن است و
خندیدن از آن است که بعضی اوقات آدم در نهایت غم و الم در عالم یاس میخندد
بر خود و بر بی حقیقی خود و مرتبه خنده زیاده از گریه است و یعنی دیگر اگر گوئی
طبیبی را طلب نمائیم مراد از کلمه شهادت و وضو تازه و توبه است یعنی شیخ فرمود
که شهادتین بخوان و دعاهای که در این حالت مقرر اند بر زبان آن اگر ممکن
باشد توبه هم بعمل آر اگرچه توبه این وقت قبول نمی شود ندارد و موافق فرموده شیخ
کلمه طیبه بر زبان راند و این ابیات مناسب حال خود خواند در بیان نسبت با دران
و خویشان قال الشیخ خواجه در بند نقش ایوان است خانه از پای بست ویران است
اقول یعنی حقیقت مردم جهان و عزیزان این است که مرده جان سپیدند و ایشان بلهو و
لعب مشغول اند و از حالت جان کندن او غافل بوده برای دفاین جا می کنند و دیگر
آنکه در عالم غفلت اند بنوعی که خاقانی گوید خانه و خانقه و منزل ما زیر زمین است
تا چند بر سرا ساختن و بام و دریم حقیقت این کلام با تمام بیت شعر خاقانی تمامی بدید نشود

بنابران نوشته می‌شود که هر کسی که بمکان در جایی نماید نادان است زیرا که دنیا ملک در
ما نیست پس بمکان چه ضرر چنانچه مولوی فرموده کار خود کن کار بیگانه مکن
در زمین دیگران خانه مکن پس غافل آن مردم اند که احوال این شعر را نه دانسته خود را
در تحصیل دنیا انداخته و از کرامت محروم مطلق بوده بشامت حرص و آز
چنانچه در اخبار سلف صالحین آمده که اتفاقا گرگی عیار به چنگال بر گوسفند جسته و گوسفند
عزم تنجیر بسته پیرامون گوسفندان از دور طواف میکرد قضارا گوسفندی در چنگ
وی آمده و او را از شادی با جستنی عظیم رو داده و در میان پنجه و دندان خود گرفته
بساحل آمد تا از آب جوی سیراب شود چون بر کنار آن رسید عکس گوسفند در آن آب
جلوه گر شده دید است که این نعمت خاص نصیبه در اختیار نیست و گوسفندی
که در میان آب است نیز باید او را بدست باید آورد پس بی محابا خود را در آب انداخت
و آن عکس بی اصل را صید بیفت بنداشته در سراغ وی بقعر زمین رسید نگهبانان
گله که برای تفتیش گوسفند سید دیده و در صحرا رسیده گوسفند را بر پشت خود افکنده
در گله خود برد چون گرگ محروم بر ساحل رسید صید اول ندید آن یکی خر
داشت بالاتش شود یافت بالان ذر دخر را در ربود آب بود و کوزه می باست
آب را چون یافت خود کوزه شکست عرصه زمین و زمان در چشم او تاریک شد

قال

قال الشیخ بر روی ز نزع می نالید بر زن صفت لشن همی نالید اول

پس چه ضرور است که بستر معنی این آیه را با بدایت انفهمیده بجا هرزه کردی نام

د آیه کریمه ایست حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر را

فراموش نموده عقل ناقص خود را در ورطه اندیشه بی فایده انداز و بساز کار

تا بنگر کاری خوف کر ما در کار ما آزار ما هرزا حسب آنچه گفته ست عقل دور اندیش

پا را ه روزی بسته است قال الشیخ چون محیط خدا اعتدال مزاج

نه عزیمت اثر کند نه علاج اول آخر یزد در جواب شیخ گفت که حقیقت بر دو آخرت

فرزندان و خروج و نزع ایشان را اعتباری نیست که این کریمه فرا نمی آلم د

مفر اری نه بر اختلاط هری ایمان است هیچ فایده بذات من برسد و مخطر شده ان

اعتدال مزاج عبارت از انست که هر گاه که وقت مرگ برسد دعا و دوا اثری نمی دارد و

توبه از وقت قبول نیست زیرا که توبه بدم واپسین اعتبار ندارد چنانچه سنایی از

ارباب خبر حضرت بوسعید ابوالخیر معروف با نفس حسین جامه پاک چه بود اندر دل

ترک روی بر خاک چه سود گویی که گنه کنیم و پس توبه کنیم زهر که بجان رسید تریاک

چه سود زهر بجان رسیده دو معنی دارد یکی آنکه وقت مردن توبه فایده ندارد و دیگر

آنکه در حدیث آمده که در دل مومن یک نقطه نور است هر گاه که فسق و فجور زیاد

کس نه ز حال پخته بسیح خام پس سخن کوتاه باید والسلام صوفی صافی
بسی شنیده ام نی ز چشم خویش صوفی دیده ام صوفی صافی درین عالم کجاست
ور بود دانند حالش کجاست راز دار حق ز خلق است ضد ست خویش
گرداننده اندر ره خدا است آنچه گفتم لایق آن نیستم بهر آن کز صوفیان من نیستم
ای خداوندا گناهم را ببخش جرم و احوال زارم را ببخش در معذرت سر
سزاوار این گفتگو نیستم ولی صحبت صوفیان دیده ام هست عنوان زرکان و نشان
عفو بیاز نه عیب کسیست آن گر خطائی رفته باشد در مقال در گذر کن را اعتراض
ای خوش خصال قال الشیخ حکایت پیرمردی را حکایت کنند دختری خواسته بود
و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل بسته اول علما را
شیخ از پیر دنیا دار هم اطوار هست که عمر گرانمایه خود را در طلب دنیا و در بلای
این عروس نازنین باخته و از حرکات لایعنی و هم حرفات طولانی بسوی
کلمات حقایق نپرداخته و با وجود دریافت حدیث شریف من عرف
نفسه فقد عرف ربه پس بر اتقاد و رشید بحرفی و فجور مشکل گم گشتگان
ی خورد و مجبور باشد و دختر خواستن مراد از دنیای دون و عجوزه سیاه درون است
نه اکاینات ال به افعال خود را مانند شیطان و هستی را باد دادن بسته چون لعبت چین برزد

سیده اند بنابران این را اطلاق داده اند و مرتبه خدا به هشت انیست که در حدیث
آمده لطالب الدنیا مونث ولطالب العقبی مخنث وطالب
المولی مذکر پس ظاهر است که در نظر ایشان بجز خدای دیگری نیست و دیده
و دل بسته مقصد از انست که لیل و نهار در توهمات و خیالات آن بامزه اند قال
الشیخ شبهای دراز بخفتی و نزله های لطیف گفتی اقول نزله های لطیف مراد
از سوره و طول امل است که آدم شبانه روز در تلاش آن ساعی و سرگرم
است پس مرد را باید که ازین عمکده عشرت نا گذشته تحصیل ذخایر اخروی
نماید چنانچه بزرگی از اکابر صلحا در کتاب خود از قلم معنی رقم در مقدمه دنیا
نقلی بطریق تمثال نوشته که در یکی شهر رواج یافته بود که هر یک سال پادشاه
خود را به توقف نموده سلطانی دیگر مقرر کردندی یعنی کدام گدایی از راه
گرفته در تخت نشاندندی بعد یک سال فقیر حقیر نموده سر و پا برهنه از شهر برون
می نمودند بعد انقضای مدت عهود دیگر مرد ضایع روزگار گرفته بر تخت فرمانروایی
می نشانیدندی در ان مدت که آن شخص بر سریر جهانبانی جلوس میفرمودندی
در آن ایام احدی از ایشان این خبر بادشاه مستعار نکردند که در آن سال آینده ترا
بذلت و خواری بیرون خواهند کرد بنابران هر که از فکر آینده نماید که کدام ور همه خر

ونه نا مستحقی تباه کرد پس اسباب عمده و جواهر زواهر که مایه فرستادن انتقام
شروع نمود و کدام آدم معتبر را کماشته بعد چندی که ایام سلطنت او سپری شد
مردم بدستور قدیم او را اعزاز کرده بیرون شهر نمودند شخصی معلوم الحیث و مصلحت
عاقبت اندیشی چندی خود در امر کردان و برلشان نموده بعد آن بمقام خویش رفته
قیام نموده و ایام زیست را راحت و بخشش تمام و تحکم بالا کلام ادا نموده پس باید که
کدام موافق حکایت مذکوره و بکفت شیخ عمل نماید که همین شعر است ـ تو با خود ببر توشه
خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن و همین معنی را حضرت اورنگ زیب
عالمگیر در باب فقره نصایح عام اهرا فرموده اند وقت از دست رفته و تیر از کمان جسته
و عمر گذشته باز آمدن معلوم و بعد رفتن انها پشیمانی سود ندارد ـ چه سود از پشیمانی
آری بکف ـ چو سرمایه عمر کردی تلف ـ و بعد ضایع کردن عمر گریستن فایده ندارد
باران بی محل چه نفع کشت را ـ ظاهر است که جناب اقدس الهی مردم را در دنیا
برای جمع نمودن خانه عقبی آفریده است و خانه عقبی عبادت از همین آیه سراپا
هدایت که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و حدیث قدسی نیز مضمون موی
الدنیا مزرع الاخرة پیش ما آدم دنیا را ترک اندیشه موافق آیه کریمه و حدیث شریف
دان تا دنیاه فرخنده کشت درین جا ذخیره عقبی پیدا کند که در آخرت بکار آید

پس لازم است که این را بگوش هوش نیوشیده و بر طبق فرموده مولوی عمل نماید
گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر مردم اندر حسرت فهم درست
اینکه میگویم بقدر فهم تست قال الشیخ درین جمله بسی گفت که بخت بلند
یار بود و چشم دولت بیدار که در صحبت چون پیری افتادی پخته و پرورده جهاندیده
و گرم و سرد روزگار چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت بداند
و شرط مودت بجا آرد و شفیق مهربان خوش طبع شیرین زبان اقول یعنی یک شب
آن دنیادار بی اعتبار بر دانائی خود ناز نموده می گفت که من عاشق توام
و طالب عذاب کشیده توام که جان و ایمان و فرزندان خود را در عشق تو قربان
نموده ام قال الشیخ تا توانم دلت بدست آرم ور بیازاریم نیازارم ور چو
طوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای پرورشت اقول یعنی می گفت اگر تو
ما را آزار و رنج رسانی من در عوض ان شکر غلامی بجا خواهم آورد که طریقه عشاق
است که زجر و توبیخ معشوق را موجب عزت و افتخار خود می پندارند و دلگیری نمی شوند
که این بلا از طرف دوست است قال الشیخ نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب
خیره رای سرتیز سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رای زند و هر شب
جای خسپد و هر روز یاری گیرد اقول یعنی آن دنیادار به شیخ می گفت که الحمد لله

مرا

تصرف یا افتاد قال المصنف ناگاه نفسی سرد از دل پر درد برآورد و گفت که چند این
سخن که گفتی وزیر زاده‌ی عقل من و زن یک سخن ندارد که دقیقی شنیده‌ام از قابله
خویش ترا چون این را اگر شیری دیر نشنید به که پیری اقول یعنی دنیا که این کلمات لاینفع از
خوانده خویش شنفته آتش نشنید و گفت که اینقدر بیهوده گوئی نمود سی
در باب میران من و زن یک از زن ندارد که ای شیخ فضول و ای گنج بیابی هرزه چون زیاده از این
و ما غم پریشان مکن که در او وفاتی از دایه خویش شنیده‌ام و مراد از دایه پیر گفته است
خواه زن باشد و خواه مرد و در اینجا دایه یا از شیطان است که پرورنده و شفیق
دنیاست لاشک و لاریب چنانچه بزرگی فی تسبیع القدر در کتاب عجب و از ملک مصنفی
سلک نوشته که هرگاه جناب آدم الحکمی سینه و زیر را آفریده بود زیل با عیان بر چشم خود
نهاد و بوسه چند بروی داد و گفت که از باعث این بنی آدم با اطراف خود مشغول
خواهم کرد بسیار خرابی بر دل مردمان من از جهة این خواهد رسید پس بزرگی شیطان از اسلام
ظاهر شده لهذا دنیا از ابتدا یاد نموده و گفت که دایه من بطریق نصیحت گفته بود
که اگر در پهلو دنیا یعنی تو اگر کدام تیر نشیند بهتر است از دنیادار نادان و نیز همچنان
بزرگ دنیا گفت که دنیاداران که دعوی عشاقی من دارند نزد من هیچ اندازه و مقدار ندارند و
مثل حشرات الارض پس نزد من قدر ایشان برابر یک پشه نیست که بعز دام نزد در

که ابدا

وفا همین است و چون بدیگری رجوع نماید حسرت و رشک در دل ایشان مستولی
گردیده جدال و قتال بظهور میرسد و باقی اشعار در مذمت او ست قال الشیخ
فی الجمله امکان نبود موافقت بر موافقت انجامید چون مدت عدت بسر آمد اقول مدت عدت
چهار ماه و چند روز است که ما نشین عدت است عوض ازین بیچاره مطلقا
موافقت ننماید آخر الامر مفارقت شد و ظاهر است که این همه اطوار هر روز شوهری
می نماید و با کسی ساخته یعنی کار این دنیا همیشه بکار همین است که یکی را که داشته رجوع
بدیگری می نماید قال الشیخ عقد نکاح بستند با جوانی شیدا بست و خوبی نیز
اقول یعنی نکاح او بستند با جوانی ستیزه رو و دیگری صفات که ذکر کرده شد
جوان تر ستیزه رو مراد از اهل آنست که از سیم و زر شیدا ست آید و از مردم دنیا
دهشت کلی دارد یعنی از کسی که مردم غدار نسبت خود نموده در خانه او آمد آن بزرگ
یعنی نفرت بسیار از وی نمود چه کمال از وی بشنود قال الشیخ جور و جفا بسیار دید
رنج و عنا می کشید و شکر حق تعالی می گفت که از آن عذاب الیم رسیده ام و بدین
نعمت مستقیم اقول یعنی با وجود کثرت نفرت آن بزرگ دنیا چه و شکر می گفت که
از آن عاشق بد صورت رهیده ام و باین معشوق نیک سیرت رسیده ام و ظاهر است
که هرگاه دنیا با صاحبان استغنا از خود دلرفته شده در خانه ایشان می آید ایشان

از

در عوض آن نفرت و کراهیت میشناخته و این همه مصیبت‌ها موجب عجبیت شود

می‌آید اما چنانچه با اعانت فرمانی دین متین بحضرت سلطان نظام الدین اتفاق

افتاده بود که دنیا از عشق در خانه فلک آستانه آن بزرگوار آمده بود و تحت حکم

انجاب و کثرت اخراجات مطبخ آنحضرت بر صغیر و کبیر عالم روشن بوده است ا

احتیاج فرست نمارد یعنی معلوم شد که هرگاه دنیا بجهت بزرگان میسر شده

عزت تمام و فخر مالا کلام می‌آید چنانچه کشاف رموز ایزدی مولوی معنوی فرمود

بیت سنگ اگر خارا اگر مرمر بود چون بصاحب‌دل رسد گوهر بود هر چه گیرد علتی علت

شود کفر گیرد کاملی ملت شود پس دنیا نشود هر زن خانه شوی زیبای خود می‌آراید

تفاخر اینها می‌گفت قال الشیخ روی زیبا و جامه دیبا عرق و عنبر و عود و بوی

هوس این همه زینت زنان باشد مرد را کیر خایه زینت بس یعنی ظاهر است که

خود را هر دو از آراستن و حله بر تن پوشیدن بکار نمی‌آید زینت مرد رجولیت

است پس از اینجا معلوم شد که بعضی اوقات نیز مصلحتاً برای تحصیل عقبی دنیا را

طلب نموده‌اند و از فقر مکب زنهار خواسته نعوذ بالله من فقر المکب و نیز

اثبات طلب دنیا ازین حدیث مفهوم می‌شود که معیشتش نیست چه نیکو باشد دولت

نوکری برای تحصیل آخرت پس سلطان العارفین قدس سره خود [illegible] حق

دنیا را برای همین در خدمت قبول نموده اند و دیگر فضایل اولیاء الله بسیار اند
که در کتب اخلاق مسطور است از انجمله عبادت و توکل و صبر و حیاست شعر در صفت
صبر هست کلید در گنج مقصود و صبر است در بسته ای کس که بگشود صبر است الصبر مفتاح
الفرج نیز آمده و در فضیلت حیا همین یک حدیث کافی که الحیاء من الایمان
و در فضایل سخاوت است یعنی سخاوت مراد از نیکی است مصرع که گفته اند
بکن نیکی و در آب انداز و مولوی فرموده که در عبادت خضوع و خشوع ضرور است
ع با تضرع باش تا شادان شوی گریه کن تا بی دهان خندان شوی قال النبی
با تو را سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت اقوال یعنی نزد تو در مصیبت
بودن بهتر است از آنکه با دگری در روضه رضوان بودن و یکی از فضایل انسان
توکل است و توکل یعنی کار خود را بکارساز خود سپردن و خود را از بند علایق دنیا
سبکدوش کردن بنوعی که کشاف علوم صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی احوال
حضرت لقمان حکیم علیه السلام را در کتاب آئینه سکندری اظهار فرموده که سن
شریف حضرت لقمان علیه السلام قریب صد سال رسیده و در تمام عمر کاهی یک برگ
کاه بنیت سایه در اراده آشیانه بر سر نهاده در بنا دبیر از آن حکیم کبیر التماس نمودند
که آدم را بجز مکان گریز نیست آن بزرگ در پاسخ گفت ع چه در خانه مهمان فضولی کنند

دل

وحیت و جانان اشاره ازان است که در طریق سلوک و در دریای عمیق تحقیق
غریق بود و خوشطبع که عبارت از اخلاق بدیع و از تواضع وسیع است که از
زبان معجز بیان آن غمخوار امت روسیاه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
صادر شد تخلقوا باخلاق الله ؎ خوبی اخلاق کان دنیا و دین آمده است
زهی مراتب الاشفاق خلق که جناب ایزدی در صفت رسول مقبول در
قران مجید فرموده انک لعلی خلق عظیم و در صفت تواضع نیز
یک شعر کافی است ؎ چو هلال در تواضع تو اگر خمیده باشی بخدا اگر نرفته
رفته بفلک رسیده باشی تواضع نشان شرافت خاندان عالی است و هر
جابجا دلیلش تواضع است ؎ تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت و شیرین زبان
مقصد از گفتار نرم و سخن ملایم است که کلام نرم اکثر تاثیر می کند که نیک
ازین دلیل بالغ عجب مدار صاحبدلان حکایت خوش دلان گفتند و در تنبیه
کلام ملایم مجدیست که جناب باری عز اسمه بحضرت موسی علیه الصلوة والسلام
در مقدمه فرعون در کلام مجید فرموده قولا لینا و این اشاره بکلام نرم
است مولوی معنوی فرماید ؎ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر
انگیزتر شعر بوستان ؎ عوض زین حدیث ار گفتار نرم چو آب آتش بشد نرم

ازو دیبان می‌نمودت بس که بر چهره ان شیخ ذات تم آباری بود اشک از دیده بر حسرت او

جاری بود قال الشیخ حکایت توانگر بخیل را پسر رنجور بود اقول توانگر بخیل مراد

از زاهد خشک است که با وصف نقد و رخت در کالکت داشته باشد و زهره خرج

کردن نداشته باشد یعنی ممسک و لئیم باشد و پسر رنجور اشاره از عبادت بی کیفیت او

قال الشیخ نیکخواهان گفتند که مصلحت آنست که ختم قرآن کنی یا بذل قربان اقول

یعنی دوستان رفیق و آشنایان شفیق و مخلصان صمیمی بطریق وعظ او را نصیحت نمودند

که از عبادت ریائی هیچ نمیشود بکذا حدیث ان اخوف ما اخاف علیکم

الشرک وقالو ما الشرک الاصغر یا رسول الله قال الریا صوفی تر بموافق

آن چندین فسون شیخ نیز زد به نفخ خس راحت بدل رسان که همین تر است و کسیر

اگر درین تعذر باشد تحصیل علم نیز خوبست یا از جهت آن فایده عظیم بمردم رسیده و از

جهت حسن دعوت رئیس و نیز خلق و از حاصل آید الا درین منفعت تمام است که انچه

تو رسید هر قدر که باشد از قوت لایموت خود همه بکیر رسانی قال الشیخ که خدای عز

و جل شفا دهد اقول اگر این حرکت بعمل آری البته از نفس بد مرضی خلاصی خواهی یافت و

از جهت این خیر تعالی احوال ترا دو چند خواهد کرد و عشقی که بعبادت تو واقع شده است

و عبادت ترا تجارت نموده که اثبات آن از حدیث شریف است قال النبی

که خواندن علم الفیه بیجا و تعلیم نمودن اینها خوب نیست نخ دادن در کف دست

بکار آید علم ما فضل ادبست قال الشیخ حکایت پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی بگفت

مرا با پیرزنان الفت نباشد گفتند جوان بخواه اگر مکنت داری گفت من که پیرم

با پیرزنان الفتی ندارم پس او را که جوان باشد با من که پیرم صورت دوستی بندد

اقول اینحکایت سراپا لطافت ظرافت که شیوه بزرگان شیراز است چنانچه مولای روم نیز

با وجود کمال نیز چند حکایت همین نحو در مثنوی دلپسند و اندرون ذکر تصوف از قلم براعت

رقم بقلم آورده پس معلوم گردید که در خمیر بزرگان اندیار خوش اثار صفت ظرافت

از ادنی تا افضل العرفا علی قدر مراتب سرشته شده خواه که همین بزرگ شیخ و استاد سلف

و حال آنکه بمنزله پیشوا این بزرگ در ملک سخن مقرر است پس شیخ موافق طریقه ظریفان

ایران زمین و بطرز عرفای دین این حکایت دلفریب در نهایت حسن و زیبائی آورده

و در وعظ و نصیحت بکمال خوش طبعی بنا بر آن که هر امری که آدم بر آن قادر نباشد بی عجز

خود را از آن ثمره در بیان انکار افتد و بهدف تیر ملامت گردد پس نیز معلوم شد که در

عالم پیری حرص زیاده از ایام جوانی میشود مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد

خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و شاید همین نقل برادر بچه شیخ مرزا رفیع ناظم

سبزواری آورده باشد که مشهور و معروف است و الا مضمون حکایت شیخ و نظم مرزا یکیست

دوزخ برد از یک مثقالم لیکن شیخ این نصیحت را بظرافت ادا فرموده و آن لطافت
قال الشیخ زور باید نه زر که بانو را گزری سخت به که ده من گوشت اقول
و در همین مضمون ظرافت مشحون ابیات دیگر قال الشیخ حکایت شنیده ام
که درین روزها کهن پیری خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت بخواست دختری
خوبروی گوهر نام چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت چنانچه رسم عروسی بود
تماشا کرد ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان
دوخت مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت بدوستان گله آغاز کرد و حجت خواست
که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت اقول یعنی از بسکه هیچ نشد شکوه شروع
نموده قال الشیخ میان شوهر و زن جنگ و فتنه برخاست که سر بشحنه و قاضی
کشید و سعدی گفت پس از ملامت و شنعت گناه دختر نیست ترا که دست بلرزد
گهر چه دانی سفت اقول این ابیات نیز از لطائف و اصطلاحات ظرافت که در میان
ظریفان بود شیخ و شیوه شیرین سخنان لطیفه سنج است شیخ فرموده و حاجت شرح
ندارد اگر در خانه کسی است یک حرف بس است و مقصد شیخ این مذکور است که هر گاه
که آدم پیر وجه جود عمده برا نمی شود مقابله با شیطان و نفس خبیث چگونه خواهد کرد و
این را گفته که بچه طور رجوع بقاعده ذو الجلال خواهد نمود لیکن ظاهر است اگر در پیرا

حکایت حکیمی پسران را پند همی داد که ای جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید

سیم و زر در سفر محل خطر است یا دزد ببرد یا خواجه بتفاریق خورد اما هنر چشمه زاینده است

و دولت پاینده هرکجا رود قدر بیند و در صدر نشیند و لی بی هنر لقمه چیند و سختی بیند اقول مراد شیخ

از جمله سیم و مال اندیشه است و نزد عقلا مرتبه هر دو موافقت بین زیاده از حد با

پسران خود می گفت که ای جانان پدر هنر آموزید یعنی بقول استاد کسبی کمال کنید که عزیز

جهان شوی کس بی کمال هیچ نیرزد و محبت بین و علاوه آن مراد شیخ است

که جناب باری ما را درین دار با پایدار برای عبادت و اطاعت فرستاده بیت

برای معاصیت و عبادت را شاید که از هر جوارح بعمل آید طاعت چشم عبرت

کردن است و عبادت گوش شنیدن کلام الهی و استماع حدیث نبوی و عبادت

زبان خواندن ذکر اکبر و حق را از زبان راندن و در مقدمه کسی نیکی گفتن و طاعت پا

رفتن بمساجد و برای زیارت بزرگان و بر مزار اعزا و اولیا قال الشیخ که ملک و دنیا

اعتماد نشاید اقول یعنی بر دنیا اعتماد نمودن طریقه حمقا است و این جسم فرسوده و عمر

ناپایدار که هر دو در رفتنی است بدین اعتبار نشاید کرد هر قدر که ممکن باشد نیکی احسان

و نیکی نمود هانکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری ده خدا است قال الشیخ

سیم و زر در سفر محل خطر است اقول سیم مراد از نیکی ظاهر است و این نیکی ظاهری حقیقت

این پادشاه با اینقدر حیثیت بر خود اختیار کرده است هرگاه انجناب دانست که هر روز
دهقان این زیاده از قیمت هیزم حاصل می آمد چرا که این هیزم دو سه فلوس می ارزد
بعوض آن روپیه حاصل میشود پس تکبر و عجب از ذات این چگونه خواهد شد و بجای
خود خواهد دانست که در عالم خارکشی هیزم [illegible] و معتاد ام که خارکن را العوض
پشته هیزم چند فلوس میدهند و بار اصفهان خطر بعده فرموده اند که درین شهر
پادشاهی بودی گدائی کرده باشی و پارچه گدائی که بدست آید از ار قدری و [illegible]
پایه آورد ایشان موافق فرموده انحضرت در یوزه گری اختیار کرده علی الصباح
برای در یوزه گری بیرون رفتند مردم که از احوال ایشان آگاه بودند پارچه های
نان و دیگر از قسم نعمات در کچکول ایشان می انداختند بعد دو سه روز انجناب
بجای خود آمده پرسیدند که این طریقه گدائی چیست که از شما بعمل می آمد یعنی در کچکول
شما پارچه نان جوین نمی باشد پس گدائی شما محض بیجا و بیفایده است پس امر شد
که بهنگام شب بیرون شهر یعنی در خانه دهقان وغیره گدائی کرده باشی
و باین طور سوال باید کرد که کسی از احوال تو آگاه نگردد ایشان موافق فرموده آن
پیشوای اولیای عظام بیرون شهر گدائی اختیار کردند بعضی مردم نیز ایشان را
در انجا شناخته نان گندم و بعضی از قبیل طعام میدادند القصه بر انحضرت ثابت شد

و شیخ نیز در حکایت اشاره بدین امر کرده باشد لیکن مردم که آگاه آن کوچه نبوده
بجانبی برد قال الشیخ بعد از چند هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که
دلجوئی کرده بمقام خویش باز آورده و از بی انصافی ایشان برنجیدم و لاحول گفتم که
دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند پیر مردی ظریف جهان دیده بشنید و بخندید و
گفت پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد بر سر لوح او بنبشته بزر
جور استاد به ز مهر پدر اقول مطلب ازین فقرات و ابیات همان است که در ذکر حضرت
پیران نیز نوشته شده دیگر اظهار نجاست قال الشیخ حکایت پادشهزاده را نعمت
فراوان از ترکه عمان بدست افتاد فسق و فجور آغاز نهاد و مبذری پیشه گرفت فی الجمله
نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد اقول پادشاهزاده مراد از انسان است که
اشرف المخلوقات میگویند و ترکه عمان اشاره از عمر گرانمایه و عمر بمنزله خزینه است
اگر بدست صالح افتد خوبیهای دنیا و دین ازوی حاصل آید و اگر بدست فاسق افتد
مال این عزیز ضایع نماید و بعضی اوقات از بدایت جوانی الی فسق و فجور تمام عمر از
بلکه عمل نیک که عبارت از سخاوت است منزه شود دیگران در همین حکایت مذکور
کرده میشود و فسق و فجور پیشه نهاد مراد از فراموش کردن یاد الهی است و مشغول شدن
بخواب و خور و این نعمت عمر ترف را بیجا صرف کردن یعنی عمر عزیز را در لهو و لعب با خرج

نشاید خوردن امروز مقصود آنکه هر وقت خوش که دست دهد غنیمت بارکن
و صحبت حکیم است حجله نشین حیات را قال الشیخ لطیف مرا که پیر سند مرد ست
نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده است
هر که علم شد بسخا و کرم بندش نشاید که نهد بر درم نام نکوی چو برون شد بکوی در
نتوانی که ببندی بروی اول یعنی هر کسی که شهرت یافت جاه از نیکنامی
از بدنامی منقود نمی شود دیگر از قول او ثابت میشود که این گفته باشد که امر در
آنچه ترا است بخور و بپوش و لذت دنیا را بوعده عذاب عقبی منغص مکش
این نعمت نقد است و وعده قیامت نسیه و هیچ عاقل نقد را به نسیه بدل
نمی کند و این اعتقاد جهلای ناقص العقل است قال الشیخ دیدم که نصیحت
من نمی شنود و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمی کند ترک ناصحت گفتم و
روی از مصاحبت او بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند بلغ
ما علیک فان لم یقبلوا فما علیک قطعه گرچه دانی که نشنوند
بگوی هر چه داری تو از نصیحت و پند زود باشد که خیره سر بینی بدو پا
افتاده اندر بند دست بر دست میزند که دریغ نشنیدم حدیث دانشمند
اقبال نه در ملک نصیحی است و شیخ نیز درین شعر یک سو نکو ناگفته بسنگ بیزار

چو خود گفتی از خود تو رنج مدار هر برای چشم داشتن پای در جو همی بینی از خود بشتن

خواجه اگر چه دانی که نشنوند که مقصود از همین عبارت است باقی کسان که از

نشنوند نصیحت باید کرد و عند البعض اینست که اگر شنود یا نشنود کلام حق

باید گفت تا این قوله تعالی وما علی الرسول الا البلاغ

قال الشیخ پس از هر آنچه اندیشه من بود پیش آمد و از نکبت حالتی تصوری

دیدم که پاره پاره نیست دوخت و لقمه لقمه همی انداخت دلم از ضعف حالش هم

بر آمد مروت ندیدم در چنان حالی ریش درونش بملامت خراشیدن و

نمک بر جراحت پاشیدن پس با دل خود گفتم اقول اگر یاد شده بود از نظر گذشته

هر کسی که از شنیدن نصیحت رو گردانند بعد از آن مصائب عظیم کشند و سخن شنیدن

پیچ و دولت در همین موقع واقع شده پس الشخص را گفته شیخ پیش آمد از

نشنیدن نصیحت گردید قال الشیخ حریفی سفله در پایان مستی نیندیشد

ز روز تنگدستی درخت اندر بهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند

اقول اینجا گوته اند پس گفته شیخ را گوش کرد چنانچه شیخ گوید حریفی سفله

در پایان مستی مشهور است که اکثر مردمان این مثل را عدیم المثل میگویند نسبت حالیه

است فردا چه زاید و نیز گویند شب آبستن روز است و مراد ایشان از این مثل اینکه

نزد او صحبت بدست آید یا نه پس امر وزرا بر فرد او نباید گذاشت و در حقیقت آنست سقت
الکریم نظر بالا آنها نهی نمود فواید عظیم بر دارند و ظاهر که زیر چرخ مقرنس خرق آتش و صحبت
محال و مرز اجلال اسیر سیف باید مستی نباید دهنده زکل خود می نباید در زیر
آسمان چه فرحت کند کسی یعنی مقصد آنکه در هر راحت دنیا رنج است شفقت
قال الشیخ حکایت پادشاهی پسر بادیبی داد و گفت این فرزند تست
تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش را گفت فرمان بردارم اقول
پادشاه درینجا مراد از روح است و پسر جهل خلقی که از جبلی طبیعی گویند
و ادیب مراد از عقل معاد است پس روح پسر خود را بعقل داد که آن
را تربیت کمال بخش خطاب عقل این پسر لا یعلم را تربیت و ادب اخلاق و توحید
آموخت قال الشیخ ادیب سالی چند بر وسعی کرد و بجایی نرسید و پسران ادیب
در فضل و بلاغت منتهی شدند اقول یعنی عقل جندی جهل را تربیت نمود و مؤثر نشد و
پسران ادیب که مراد از علم و نفس ناطقه و نفس مطمئنه است در فضل و بلاغت
بدرجه اعلی رسیدند یعنی کمالات ظاهر و باطن را از عقل آموخته صاحب کمال
شدند قال الشیخ ملک دانشمند را بخواند و معاتبت کرد که وعده خلاف
کردی و شرط وفا بجا نیاوردی اقول خطاب روح دانشمند را که مراد از

از عقل باخبر طلب و گفت که وعده خلاف کردی شرط وفاداری بجا نیاوردی
یعنی جهل را اصلاً نیکی نکردی قال السائل گفت [illegible]
روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسانست ولیکن طبیع مختلف افتاد
فرمود که تقصیری نیست در تربیت چرا که مقصد در گردانیدن خلقت مرام
و ظاهر است که خلقت منقلب نمیشود تا وقتی که در طبیعت این الفت نباشد
طلب محبت بکار نمی آید و اگر هست ناتمام ماند نقل هست که شخصی بخدمت
درویش کامل آمد و گفت مرا مرید خود گردان آن بزرگوار عالی مقدار
در آن وقت منقلی روبروی خود داشت یک چوب مختصری اندرون
منقل آتش انداخت بعد ازیکه آتش درو اثر کرد او را ازان برآورد
و آب برو انداخت و اندک چوب را از ضرر آب باز داشت و در هوا
بعد بر آتش بطور سابق و در آن چوب اثر کرد و شعله تیز با از دو جا روی شد
گفت که محبت دنیا نیز به همین مثال است طالب معاد به تقسیم اگر کسی دنیا را
طلب دین نماید و چیزی محبت دنیا در دل دارد بعد مدت همین
قسم دنیا درو سرایت خواهد کرد یعنی که درین چوب آتش
بار دیگر تاثیر پذیر گشت پس باید که مطلقا دنیا را از دل

برا رود بدین رجوع نماید و اگر اندکی محبت دنیا باقی ماند تمام امور روحانی
را از خویش اخلاق حسنه را زایل نماید القصه آن ادیب بعد اظهار
این گفتگو نقل مذکور کرد که بادشاهی پسر خود را بادیبی که علم هندسه و نجوم
داشت بازاده تعلیم داده بود آن عالم مدتی پسر او را تعلیم و تربیت نمود
در فضل خویش گردانید روزی بادشاه برای امتحان از پسر خویش سوال کرد که در
علم نجوم چه قدر تحصیل کرده پسر تمام کتبهای نجوم اظهار کرد بادشاه انگشتری
در مشت گرفت و سوال کرد که در مشت من چیست این پسر در یک ساعت
رنگ و جنس و صورتش را عرض کرد و گفت که از قسم سنگ است و صورت
بطور حلقه دارد و میان وی سوراخ است بادشاه دانست که درین علم مهارت تمام
بهم رسانیده است گفت که نشان معقول و معتبر دادی اسمش نیز بگو گفت که در
نشت بسیار که سنگ آسیا است بادشاه ادیب را طلب نمود و عتاب کرد که پسر ما را
مطلق تعلیم نکرده چرا که باد ان بحث است ادیب پرسید که صورت حال چیست
و موجب عتاب چه بادشاه احوال انگشتری از سر بیان کرد و گفت که
نکته‌های معقول داده و وقت گفتن نام بیان کرد که سنگ آسیا است ادیب
عرض کرد که درین امر تقصیر بنده نیست چرا که موافق علم صورت و قسم نگین را بیان

الیه من حبل الورید و تو ازین بیخبر چنانچه پیشوای ابرار حضرت فریدالدین عطار
قدس الله سره میفرماید ؎ چشم بکشا که جلوهٔ دیدار از تجلی است ظاهر در دیده
نحن اقرب الیه آمده است دور افتادی تو از پندار کاروان نفخت فیه من روحی
در سرای تو می‌کشاید بار منزل تو نه دور و نزدیک است شتر مست تو گسسته مهار
قال الشیخ ؎ جامه کعبه را که می بوسند او نه از کرم پیله نامی شد اقول
لباس کعبه معظمه هرچند از خز و دیبا و علطاق و مخمل است بزرگی او از الوان مختلف
یا تار زر نیست همچنین جسم آدمی بمنزله جامه و قلب بمرتبه کعبه بزرگی انسان
بسبب خوردن روغن و گندم نیست قلب مومن که محل فیض الهی و مخزن اسرار
نا متناهی است اول بصیقله توحید زنگ غیریت اصاف کن بس بی پرده حجاب
دوست را در آن منزل پاک او را جا کن وقتیکه قلب تو منور شد بی شک تختگاه ملک
ملکوت خواهد گردید قال الشیخ ؎ با عزیزی نشسته در کنجی لاجرم همچو او گرامی شد
اقول عزیز بادشاه را می گویند و حق تعالی بادشاه کون و مکان و خالق انس و جانست
چون قلب ایشان تختگاه شاه حقیقی گردید کسی که با امیر مجازی یا امیر ربط پیدا کرده
حاصل کرد خلق دنیا آستان او را سجود میکردند هرگاه که بادشاه حقیقی در قلب
نزول کرده جسم تو خواص پیدا ان جام پیدا کرد پس خلق از پس هجوم آورد دلی نمود

الیه من حبل الورید و تو از ین بیخبر چنانچه مثنوی ابرار حضرت فرید الدین عطار
قدس الله سره میفرماید ع چشم بگشا که جلوه دیدار از تجلی است
نحن اقرب الیه آمده است دور افتاده تو از پندار کاروان نفخت فیه من روحی
در سرای تو می گشاید بار منزل تو نور در نزدیک است شتر مست توکسسته مهار
قال الشیخ ع جامه کعبه را که می بوسند او نه از کرم پیله نامی شد اقول
لباس کعبه معظمه هر چند از خز و دیبا و غلطاق و مخمل است بزرگی او از آن مختلف
یا بابا نه از زینت همچنین جسم آدمی بمنزله جامه و قلب بمرتبه کعبه پس بزرگی انسان
بسبب خوردن روغن و گندم نیست قلب مومن که محل فیض الهی و مخزن اسرار
ناشناسی است اول بصیقله توحید زنگ غیریت را صاف کن پس بی پرده جمال
دوست را در آن منزل پاک ادراک کن وقتیکه قلب تو منور شد بی شک تختگاه ملک
ملکوت خواهند کرد قال الشیخ با عزیزی نشسته روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد
اقول عزیز بادشاه را می گویند و حق تعالی بادشاه کون و مکان و خالق انس و جان است
چون قلب انسان تختگاه شاه حقیقی گردید کسی که با امیر مجازی یا امیر ربط
حاصل کرد خلق دنیا آستان او را سجود میکردند هرگاه که بادشاه حقیقی در قلب
منزل گزید جسم تو خواص دیوان جام چند اگر دلیس خلق از پس سجوم آورد

که او همه گویند مرا از اطاعت او باز دار پس در اولاد امجادش همراه هر یکی
آن قوت موجود است که مطیع و منقاد نیست قال الشیخ باری بر این سخن بدی
از بزرگی گفت گفتم لم بصدق آن گواهی بیند چرا چنین نخواهد بود هر که
در حالت خوردی با او چنین نامعقول است در بزرگی نامقبول اقول چون
این جهت در باطن سکن گرفت از اطاعت حق باز داشت و اطاعت پروردگار
محض بیداست قال الشیخ پیر را پند نصیحت کرد که ای جوانمرد یادگیر این پند
اقول ارواح با قلب خطاب کرد که ای پسر دل ببند و جگر گوشه جان بپیوند این
نصایح بشنو یاد دار قال الشیخ هر که با ال خود فا کند نشود درست کام
و التمنا اقول ال تو شناختن حق و علم توحید است باید که خود را در مراقبه و ذاکره
مشغول داری تا دوست خدا و از دوستان خدا گردی قال الشیخ حکایت
گردم دا گفتند که چرا بر بستان برهنه ای گفت تا بستانم چه حرمت است
که بر بستانم با شیلا اقول فی المثل سوال از نفس اماره است که کسی گوید که چرا با
مردان هوا برهنه ای گوید که پیش که مردان طریقتم چه عزت که با دل مردان لطافت
امکان بردوم قال الشیخ زن درویش حامله بود اقول زن یعنی دنیا [illegible]
طالب دنیا مونث [illegible] درویش مرد مشغلش و حمل مراد از حب دنیا که [illegible]

ایشان هوا و حرص دنیا آماده و همیشه خواهان [دنیا] وینند قال الشیخ مدت حیاتش پسر آنکه
اشتغال چو کنند اهل سنت زادن تصدیعات بسیار می کشند همچنین از دنیا
از بار فقر و فاقه آزار بسیار می بینند قال الشیخ درویشی را همه عمر فرزند
نبوده اقول چون مردم دنیادار بجای زر و جواهر که از فرزند بسیار دوست
میدارد و در تمام عمر خویش ندیده بود قال الشیخ گفت اگر خدا تعالی مرا پسر
بخشد اقول یعنی اگر بخشنده بی منت چیزی از متاع دنیا مرا ارزانی دارد
قال الشیخ بجز این خرقه که پوشیده ام آنچه در ملک منست ایثار کنم
بر درویشان اقول یعنی اگر دنیا هست من ایشان را در لهو و لعب صرف نموده
بمصرف اخوان الشیاطین که بصورت گدا درویش اند نمایم قال الشیخ
اتفاقا آن شب پسری زاد اقول از اتفاق تقدیر یعنی اجیب دعوة
الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی بظهور آمد رازق بی همتا دنیا بوی
ارزانی داشت قال الشیخ شادمانی کرد و سفره یاران بموجب
شرط مهیا داشت اقول در لذاید و نوش و صحبت داری دوستان
مشغول شده مضمون الخبیثات للخبیثین بوقوع انجامید
قال الشیخ پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن درویش رفتم

نیز بخشش گاه گاه چیزی را قول دانشمند مرد عارف و فرزانه درویش بی خبر ع

کار خطیر علم توحید ای دانشمند طالب خدا از درویشان میسر گردد ام شیطان اند

از ایشان علم توحید طلب مکن که ایشان بوی ریا دارند در زمرهٔ نقاشان

چون محسوب نشوند یعنی روز جزا در دوستان خدا شمرده نخواهند شد قال الشیخ

حکایت یکی از بزرگان همه را پسری وفات یافت اقول بزرگ مرد خدا قلب پسر

وفات غافل از یاد خدا یعنی صاحبدل از یاد خدا غافل شد ولیکن مرتبه بونی

چند اگر قال الشیخ بپرسیدند که بر صندوق گورش چه بنویسیم اقول دوستان

هم صحبت او گفتند که بر صندوق سینه اش مرده چیزی باید نوشت که یادگار ماند

قال الشیخ گفت آیات کلام مجید را عزت و شرف بیش از آن است که بر چنین

جاها نوشتن روا باشد و بر روزگاری فرسوده گردد و سگان بر وی شاشند

قرآن اگر بر قلب این مرده بنویسند روا باشد لیکن چون ابلیس که بر سنگ

است در بن قلب سنگی دارد بس آیات کلام الهی در سنگ سیاه نوشتن ضرور

نیست و هیچ اثر نخواهد بخشید مطلب ازین حکایت آنست که عارف صادق

را باید که در هیچ وقت از یاد الهی غافل نباشد چون صحبت بوقتی پیدا کرد

و به موقتی اگر آیات نخوانند هیچ موثر نخواهد شد قال الشیخ اگر چیزی

نخواهد شد که آب کوزه در دریا کجاست پس این بر داق بر ایشان که مرا
از جهان و جهانیان است از همون یک گنج نیست شده و این جهان هر دو ا
نظر جانجانان همین یک نکته در این شعر میفرماید سه نقطه پرگار دور
افتاده از جزو یک اند این در قمار اگر می بینی کتابی بر باد رفت
غرض که درین باب گفتگو بسیار است بنابران برین دو سه کلمه اختصار
نمایم اگر در خانه کس است یک حرف بس است قال الشیخ رحمة الله

باب هشتم در آداب حکمت و موعظت قوله باب در لغت

بمعنی دروازه می آید و در اصطلاح بصورت دخل و مخرج رو نماید لهذا
شروع این باب در صنعت براعت الاستهلال تاویل کرده میشود که از اغاز
مضمون عبارت نسبی انجام حقیقت حال معلوم گردد و براعت بمعنی فصاحت
و بلاغت و استهلال آواز است که در اوقات تولد از دهن ولد این بیرون
می آید و همان آواز شهادت حیات او شان میدهد و درینجا مراد از باب عشق حقیقت است
که وی کثرت از وحدت می آرد قوله تعالی ولا تکتموا الشهادة
ومن یکتمها فانه آثم قلبه همان واجب الوجود بوجود خویش
عاشق شده بصورت معشوق آمده و بیت دید حسن خویش با چشم شهود

نامعقول و مذاهب مخبر و مجهول کلمهٔ اعتراض عاید کرده که استغنای ذات مخمایش
را احتیاج صفات مبدل گردانیده مخدوم ما خادم و موصوف را
صفت انگاشته و در عالم کثرت موجود بوده منکر شهادت شده‌اند و از
این که بمضمون قوله تعالی عالم الغیب والشهاده نیست غیر تو کیست
در جهان موجود که شود صیرفی ساجد و مسجود مولفه عفی عنه تو نئی آن پاک کاو در
تشبیه قیوم گشته منزلت از جهان محدوم چه به تنزیه خود و چه در تشبیه تا
خادمیم و تو مخدوم فرق در ما و تو همین قدر است سفینه شد غلط با تو هم
ورنه بودیم ما و تو یکجا بی تغایر یکدگر مضموم چونکه خود را بعدری می بینیم
باز تو تو نه ما شوی مفهوم راز تو زین نمی کنم اظهار نفس مجهول می شود
معلوم چشم حق بین ابوظفر بکشا بخدا زین سخن مشو محروم صحه مست
من عرف نفسه فقد عرف ربه قال الشارح عاقلی را پرسیدند
که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و بکشت
و بدبخت آنکه مرد و بهشت اقول در نیمقام شارح برای صداقت مکالمت
گذشته استحکام عبارت دلائل ستوده لایل منضبط و در ربط مربوط مناسب هم
و اسناد سوال و جواب اعتبار و اثبات حق و باطل اهل روزگار در ضرب المثل

استفاده نال بی صرف یعنی از منفعت عبادت بمعرفت و دیگری از
استفاضه علم بی عمل یعنی از حقیقت بمحاصل محروم و مهجور شد که
عبادت یکی در تمنای مغفرت معصیت و قرب ایزدی بود و منفعت دینی
و دنیوی [illegible] و دیگری برای تعظیم و تکریم و استحصال ثروت و امارت
و اعراض و انفعال مقدمات امر و نهی رو نمود و مقصود هر دو ظاهر سان
آسایش جان و عیش ایشان است و انجام کار هر واحد چه در دنیا و چه در
عقبی بجز [illegible] است بیقیاس و خجالت بی تعداد نیست قوله تعالی
خسر الدنیا والآخره ذلک هو الخسران المبین مثنوی
علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه محقق بود نه دانشمند
چارپایی برو کتابی چند یعنی آن بهیمه را چه علم و خبر که بر وی هیزم است یا دفتر قال النبی
علیه السلام از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن اول یعنی معرفت آن
ذات العلیا برای دریافت صفات و تحصیل ذات است نه از بهر تقریر
زبان و تسخیر عالمیان قال النبی هر که بهیمه علم و زهد فروخت خرمنی
گرد کرد و پاک بسوخت اول یعنی کسب کشف و کرامات خود پیش خلایق بیان نمود
آبادی دین و اسلام خویشتن را در آفت کفر و شرک ویران نمود و قال النبی

سبحانه و تعالی از علو صفاتش معلوم کردید و از مرتبه تشبیه جلوه گر کرده مرج
تنزیه رسید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
و دین از بهر کاری عرفان آن خالق سبحان از عارفان ظاهر و هویدا شده
بتحقیق و تصدیق رسید تا کسی که مرحله علم و بستدی نادان در میان جلال
و جمال فرق و امتیاز شرعیه المستقیم قدریه و محمدیه و دو بهره نکرده
قال الشیخ پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج تر اند که خردمندان
بتقرب پادشاهان اقول پادشاهان یعنی سالکان طریقت ماول شرعیه و
فرایض ضروریه و لوازم بشریه طالب شایان اهل شریعت هستند که خردمندان
یعنی متشرعان هم باستحقاق و استحکام شرایط و ارکان ایمان و اسلام
بمقارنت و مصاحبت عارفان نمی جویند عوضکه هر واحد فیما من خود لازم
و ملزوم یکدیگر اند که طریقت بمعنی سنت و شریعت لفظ هر که برخلاف کی گفت
محروم سنت قال الشیخ پندم اگر بشنوی ای پادشاه در همه دفتر به ازین پند نیست
جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست اقول پادشاه و عمل مراد
از سالک و سلوک سنت و از خردمند اهل شریعت مقصود مدعای شیخ
رحمة الله ازین پند و نصیحت همین بود که در قیاس این تحقیر نمود تا دلیش

بر این نوع گروه بشنود که ای پادشاه یعنی ای سالک مسالک طریقت باید بشنید
که در تمام علوم مجاز و حقیقت و جمیع روایات ساده بان طریقت افضل زمان
از صلاح و مشورت نیست که اگر طریقهٔ تحصیل و تکمیل مرتبهٔ الهیت و مرحله
دریافت و معرفت درجا نیست پیش کسی اظهار کردن خواهی باید که تا
بمقصود نرسی جز عالم متقی و پرهیزکار و عابد و مستمع و طلبکار نزد کرده این اسرار
بزبان خود هرگز نیاری که برای افشای این امر محققان عظیم الشان محافظت
فرموده اند که از تعمیم کمتر عرفان سکون مزاج در آئین شرع و قانون
شریعت خلل عظیم واقع گردد چرا که این بی تمیزان تمیز حلال و حرام نکرده
دیگران را گمراه کرده اند و علمای متحمل طبیعت اگرچه اندر عایت شریعت
همه جهان و شایق احوال اهل طریقه نمی شوند که این گروه برای استحکام امور
شریعت و اتساق قواعد حفظ مراتب معین مقرر اند و از آنجا که در
استحصال الکتاب جمیع مرتبت و ارادت و تجلیات ناسوتی و
ملکوتی و انکشاف مقامات جبروتی و لاهوتی صاحبان عرفان را جذبه
و غلبهٔ حال لاحق گردد پس در آن اوقات از اجرای احکام امر و نهی
قالب
عاجز و معذور میباشند لهذا علمای ظاهر بود را غیب و مایل این مسایل نمی شوند

بی کورہ چونکہ غلبہ این مکاران میکرد و عقل و قیاس مرا پریشان کرده اند
لهذا شیخ رح میگوید که عفو کردن ظالمان یعنی رعایت رہزنان شریعت
جور است بر غلامان یعنی ظلم است بر سالکان طریقت که در جسم
ایشان صفات معلومه موجود است از وسایس ابلیس و فریبش عالم حق
و باطل می شود و سود و زیان خود را می شناسد و گرنه از استیلای
نسبت خباثت آن خبیثان در خطرات بیهایات منهمک گردد
بیت خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی بدولت تو گنه می کند بانبازی
یعنی شیطان اهر کسی که هوس غمخوار دارد عبادت و ریاضت
خود را برباد سازد قوله تعالی اِنَّ الشَّیْطٰنَ لِلْاِنْسَانِ
عَدُوٌّ مُّبِیْن قَالَ الشَّیْخ بر دوستی پادشاهان اعتماد
نتوان کرد و بر خوش آوازی کودکان مغرور نباید شد که آن بخیالی
مبدل شود و این بخوابی متغیر گردد اقول مطلب این عبارت شیخ
رحمة الله علیه چنین معلوم میشود که از دوستی پادشاهان محبت
نجه وبان مراد باشد و خوش آوازی کودکان عنایات سالکان مقصود
کرده که البته آن بخیالی می رنجد و این بکلامی برجسته گردد چناکه بردو

همان قدر غیریت باید کرد که بوقت حصول وحدت امتیاز تعینی عینیتش محال
نگردد لیکن برای انتظام اوقات و انضباط مقامات حفظ مراتب
واجب و لازم است اگرچه دران زمان نفس ناطقه مطیع و فرمان
بردار می‌باشد باهم در اخفای اسرار نهان نفس آن سکوت و خاموشی
بهتر است ازین که اظهار اسرار نفس نمودن باز بتصریح تمام باشند
اخفای آن کنند و ظاهر است که این نادان چه داند که تحقیقش را
مخلص دیگر دیگری تر باشد چنانچه از محبوبان نفس ماسوای طبیعت شیاطین
هم هستند اگرچه از خوف انتقالش ظاهراً در لباس عجز و انکسار
اند لیکن بوقت تغافل در باطنش همه نوع خونخواری می‌شوند زیرا چه
نفس اماره و چه شیاطین وغیره که ایشان را تضعیف و تخفیف
میسر است اینها هم در پرده باستیصال و قطع طریق جد و جهد بسیار نموده
وقت فرصت می‌جویند فی الحقیقت چون نفس اماره بسیار عاجز و مضطر
گردد قدر تسخیر صاحب خود نمی‌رسد سیرت خود بصورت حسن نموده در آستانه
انکه و دلیل صدق این کلام بعضی سرگذشت شارح این کتاب بحر نظام
است و آن زمان صاحب حال بمقام وحدت آمده و در غیب و حیله فرو نشاند

از عادت خیانت باز نیاید و هر رنج و بلای که فی تهانه باو میرساند
قال الشیخ ع دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن مغزیست
در هر استخوان مردیست در هر پیرهن اقول دشمن را یعنی شیطان را چونکه
در عالم عرفان بقوت و ناتوان ببینی تقوی و طهارت پیش این دین شکن
مزنی چرا که در طی منازل سلوک سالک را در هر مراتب خوف و عجب و
خطر شرکت پیدا شود وقال الشیخ هرکه بد را بکشد خلق را از بلای او و مرا
و او را از عذاب خدا اقول درینجا مراد از بد خصال و خصوصیتی
قوی دارد ابلیس و افعال که در خصلت روز میثاق در ذات این اوقات
محلول و مخلوط است از تمرد و رجبلت این بد طینت شر و فساد منوط و
مربوط است و مراد ازین کنایه همین است که لفظ بد که اسم اشاره است و
ضمیرش طرف عام منحصر شده برین نتیجه رسیده یعنی هر کسی که این بد خوی
را بکشد که باکه خلق اسد را از بلای صعب رهاند و او را از عذاب رب
هم که درین توجهات بسیار خلل صریح و اعتراض فسیح واقع کرده اول
اگر این ملعون را کسی بستوانه کشت چه اگر کشتن غیر جسم محال است
بالفرض که شخصی بنفس خود غالب آید و از افعال و اقوالش یعنی حقیقتش

بار دلج است که پای لنگ این تخیلات در کائنات کشاده است مبادا
که در عالم تعینات گرفتار شده ملتجی با سوی الله شوی باید که قاضی الحاجات
در بسته فاعل حقیقی را دانسته مطلب خود حاصل کنی و در دو هم نه برسی
قال الشیخ بیت با مردم سهل گوی دشوار مگو با آنکه در صلح زند جنگ مگو
قوله مراد از مردم سهل گوی اشاره بجانب نفس اماره است از اینجا
که این خود مطلب سوال بود است نه باید که این قسم نیاز را جواب مهاجرت
نمی برآینه وقتی است که درین صورت بر سالک طریقت مراد او
چونکه این نفس همان زمان استصلاح او از رضی و ترک وسواس دنیا
بالیقین داند و ملامت بیش آید که نگذشتن او قادر گردد و همان دقت
این را عین السنه می کشد چرا که وسوسه غیریت نمی ماند خلاصه این تقریر
بود که درین قرطاس تحریر نمود قال الشیخ حکمت تا کار بزر برآید
جان در خطره افکندن نشاید چنانکه عرب گوید آخر الحیل السیف قوله
کار درینجا مقصود است یعنی حصول مقصود و از احکام شریعت است که
نزد اصحابی دفساد و اقتضای با اعتقاد قوت نفس در تصرف تحصیل آن
قضای حاجات بوده در اجرای مهمات دینی و دنیوی شود در خطره

که این بلی دین و دل بلای در وجود عالم نشسته قوله صاحب لبی

یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین

قال الشیخ رح پند نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن

روا است تا بخلاف آن کار کنی که عین صواب است قوله در معنی

دشمن بمعنی شیطان است مقصود شیخ رح برین عنوان که هرگز بر صلاح و مشورت

این بد طینت عمل نکند بلکه اصغاء و استماع کلمات آنش می شاید که خلاف اقوال

و افعالش عین صواب است و متابعت خود و نصیحتش موجب عذاب چون

این منافق از عزم کسی که موافقت هوا است می سازد و از راه

حق گمراه نموده بطریق باطل متوجه کردانند باید که در امر و نهی جناب ایزدی

تمیز کرده نیک و بد خویش دریابد و هر کاری که از اقسام منهیات باشد

از ان پرهیز سازد و بداند که این وسوسه شیطانی است و هر خیالی که از

انواع امورات نیک یافته خود و بجانب آن راغب بوده بالیقین

اعتقاد نماید که این خطره رحمانی است بر عکس در مخالفت و موافقت

ملکی اوقات صرف کرده از بلیات توبهات محفوظ و مبرا نماید و مثلا

رضای الهی باشد قال الشیخ رح حذر کن انچه دشمن گوید آن کن

دشوارت بکند یعنی در مشاهده تجلیات و انوار الٰهیت و اشتغال بکار برد
اندیشه انداز دکه دشمن خونخوار شیطان ملعون بدین اسرار واجب الاستتار
مطلع نگردد و نیش دیوار باندرون قلب اشاره است و لیس دیوار
از بیرون قلب کنایه و حاصل ازین عبارت آنست که در اوقات مراقبه
عاشق و معشوق اندرون قلب جمع میشوند و خطرات شیطانیه از بیرون
قلب حول میزنند و ازین بلا سیان طالب و مطلوب بغایت رقت عظیم در میان
جسیم میگردد پس لازم است که خود را نامحرم مخفی دارد و از خطرات اغیار
بحکم آیه کریمه الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
والناس احتیاط تمام بعمل آرد قال الشیخ رح هرکه با دشمنان صلاح
می‌کند سر آزار دوستان دارد اقول مراد انست هرکه با نفس اماره
نفس اماره که دشمن جان عابد ان است و ابلیس که مبیّن لنفس حکمسارانست
طرح مصالحت انداخت در خصومت ادیب دوستان ارواح نفسانی
که منبع انوار الٰهی و اشتغال اذکار نامتناهی بود بقهر هم آمیز اند در تفاخر
بسته کرانها و صدانیست با منش بود دلش در معرض تلف باد است و مراد از
دشمنان شیاطین هستند و مطلوب دوستان نفوس لوامه و ملهمه و مطمئنه اند

مرحلهٔ طریقت مطلوب است که در ادراک و عدم استیفای آن ملحد و مرتد گردد
ازین سبب حضرت شیخ به طالبان حق را می‌نماید بر کسی را حصول حق
از تقییدات شریعت بوده اطلاق طریقت بر فرق نشاید که درین راه
رهروان نامحرم را خوف اسلام و خطرهٔ ایمان متصور است پس اولی
و انسب آنست که حتی المقدور ازین طریق احتراز و پرهیز نموده در اقوال
شریعت جهد نماید و کوشش بسیار کرده تا ناظر ره مراد حسب دلخواه یابد
بدست آید والا بقول عرب عاقل بوده که السیف آخر الحیل است
ناچار در راه طریقت سلسلهٔ سلوک جنبانند قال الشیخ بیت چو دست
از همه حیلتی درگذشت حلال است بردن بشمشیر دست اقول یعنی این بیت
بمضمون مفهوم گرده هرگاه که معرفت حق عز و جل بشرائط شریعت حاصل
نشود لازم آنست که در اشغال و اذکار طریقت بیدریغ دلی و جانی
رجوع کنند بشرطیکه مرشد کامل رهبر باشد قال الشیخ بیت مجو دشمن رحمت
مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید اقول حضرت شیخ می‌فرماید که بر انکسار
نفس بیچاره اعتبار مکن تا قادر از حالش مباش و عنایت بیحد و رحمت
بیحد مجال یابی بکمال برد و امر ارشاد کاهله این بدگهر بر تخصیص که قادر گردد

کہ بر زانو زنی دست تغابن گرت راهی نماید راست چون تیر ازان برگرد
در راهی دست چپ گیر اقول درین مثنوی نیز امر جلیل القدر بنجات لعنت
شیطان مندرج است لهذا بتشریح آن نپیوست که توضیحش در عبارت
سابقه گذشت درینجا احتیاج اعاده آن نگشت قال الناظم خشم بر
از صد جانب ار دو لطف بوقت حیث را بر دو اقول خشم لطف هر دو
از صفات الهیه است وظهور هر یکی از صفات جلالیه و جمالیه مظهر هر یکی
خلایق حق عز و جل یعنی خشم بر نفس ظالم از حد زیاده کردن و خشت ترک
آزرد و کرم بران خبیث بوقت نمودن حفظ مراتب را بر دارد و ترک حفظ مراتب است
که اگر در مقام توحید خبر رای غیر خواهد دانست مرتد خواهد شد و بر داشتن
حفظ مراتب همانست که تا وقتی که کشف توحید و وجدان حاصل نشده باشد
و در مراتب شریعت نیز مقید شود و داران آن اگر خطرات نفسانیه و رحمانیه
احتیاز نخواهد کرد ملحد خواهد بود قال الناظم بخندان درشتی کن که از تو
سیر گردند و چندان نرمی که بر تو دلیر شوند اقول این نکته هم در رنگ پند گذشته
دایماً بر طرف نفس و ابلیس رفته یعنی شیخ رح بعبارت یعنی مرا است صوفیه
موحد را خطاب میکند که بر نفس انقدر جور و ستم مکن یعنی غیرت بجان مبارکه

از تو غیر کردند و بعالم توحید هم ترا اختیار نمایند و این قدر لطف و کرم ورزیدن

عیب نبرند و امداد که در اوقات احتیاط حفظ مراتب عین تو باشد الا القصه

که در خیال تو اینها هم بصورت اغیار متخیل نشوند و باید که نقش ما سوی الله زدا

در وضع مراتب منازل بمحل خود نمایی و ظهور مراتب و مدارج مقتضای

اوقات بر حق دانی و افراط و تفریط بعدل و فعل بیاری هر گاه که آغاز

و انجام یکدیگر مقید وقت اند پس چگونه عقل راه دهد که اینها بان بوجود بیعت

و این را این دو امیری نمی دانی که بصورت از حرکات ناشایسته مرتفع نشود

اول درجه کاسب شریعت و خلعت آخر رتبه صاحب طریقت است

قال النبی بیت در شنی و زمی هم در برا چو رگ زن که جراح و مرهم نهاد

در دشمنی بگیرد و خود نشتر پیش سستی که ناقص کنند قدر خویش خود خویشتن را

زود نماید یکبارگی در زدن دهد اول مخفی نماند که درینجا مراد از رگ زن

پیر طریقت و مقصود از نشتر توجه مرشد سریع التاثیر و مطلوب از رگ

قلب است و در حالت طلب و منظور از مرهم فکر و مراقبه و غیره است باید

که صاحبان حقیقت طالبان طریقت را تعلیم مراتب سلوک متدرج باشند بالتدریج

نمی نمودن که اول صاحب تکلیف ترک لذات را بسهل انگارد نشاید جمیع مرا

شریعت آشنا سازند و بعده مقامات طریقت طی می کنانند و اگر در ابتدا
حال یکبارگی در اوراد جلالیه مشغول سازند مجذوب شود و یا در انتهای مقام
از اسرار توحید آگاه نکنند منکر طریقت بماند بنا بر علیه هر کسی باید که مزاج خود
را بهیار آید و در احکام شریعت افراط و تفریط راه نباید داد و در لوازم طریقت
کفر و ضلال گنجایش نکرد و قال الشیخ مثنوی چرا نی باید که یکقلم مجرد شد
در تعلیم ده پیر از یک سند که تنها بکردی کی چندان که کرد و خیره کرگ تیز دندان
اقول این تمثیل هم مثل مثنوی گذشته گفته شد و مراد از جوان طالب حقیقت
و مقصود از پیر عارف ایزد مطلق و کنایه از پند راه خدای سبحان و مطلوب از
یکمردی خاک آزاری و فروتنی و مفهوم از کرگ نفس شیطان و ابلیس فی عرض که مقصود ازین
تاویلات آنست که تعلیم مرشد مقتدی طالب برین وجه مقرر است که طریقه مجرد اختیار
از جمیع طرق روزگار او لیتر امانه چندان که زیر دست و پایمال نفس و شیطان
گردد یا در حال انیقدر خاک آزاری نماید که کرگ نفس دندان غلبه تیز ساخته
در میان امر و نهی خداوند ایزدی تمیز نکند و تارک تقلیدات شرعیه شود و خطرات رحمانیه
و شیطانیه را در ابتدای حال یکسان پندارد و خبر الا نور فی اللیل اوستیلا
ملک و دین انکی بادشاه یکیلم و دیگری تراهی بیهم اول

که در اینجا نیست و امانت هر دو کس آن مذکور آورده است محض برای عبرت
ارباب غفلت است و مراد از پادشاه بی علم عارفی است وحدت و از تعلیم عابد
بمعرفت زیرا که هر دو ناقص الوصف اند پس هر کسی که عارف با وحدت
باشد مالک ملک یعنی حاکم قلمرو ایزد مجید و عارف تمام صفات نفوذ تو حصر کرده
و واقف همه معاملات سلوک و طریقت شود بلکه مظهر اسمای ربوبیت و مصدر
صفات خالقیت گفته شود و اگر ازین مدارج عالی بود هرگز حصول وحدت نکند
بلکه دشمن ملک یعنی یکی از اعدای احد شمرده شود و حال عابد با معرفت همراه
صفت است وقتیکه اراده زهد و ریاضت می کند بشرط جمیع مراتب شریعت
و منازل طریقت طی نماید و از قول و فعل شرع و بدعت احتراز و اجتناب
بکار برد و در حالیکه شخصی زاهد بمعرفت شد معبود خود گرا گرداند و نجاتگاه امت شناسانرا
کرده مکر خود را در خطه بیابانی دین اسلامی هلاک سازد و یکی از دو
دین اسلام گفته شود قال الشیخ نیست بر سر ملک شاه و ملک فرمان ده
که خدا را نبود بنده فرمان بردار اقول بر سر ملک شاه و آنکسی که واقف اسرار
الهیت تمام تر شد عارف ظالم نمی شود که بمقام در رتبه توحید رسیده صفات خود را
بغیر انکار و فرمان بردار حق عز و جل نباشد که عبادت خود را باطل دانسته

بمغفرت یا بسوی الله حق شمارد و در عالم تحصیل جمیع مراتب وجوب و امکان
بر جلوات نورانیت و ضلالات قهر و جبر نماید اغلب که از رحمت رب العزت
محروم خواهد ماند قوله تعالی اِنَّ اللهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ
قال الشیخ پادشاه را باید که خشم بر دشمن تا بحدی راند که دوستان را
بروی اعتماد نماند که آتش خشم اول بجد او ندخشم افتد پس انگه بجد او خشم رسد یا نرسد
اقوله در مقابله پادشاه ظاهر پادشاه باطن مقصد اکرم حق سبحانه تعالی بمقام المنت ساقه
عینی الله در موده بمرتبه خلافت ازانجا استقلال الله کفته دیر بجا عاد فان حق مراد از دشمن شیطان گرفته اند و از دوستان نفوس
ا ربع تصور کرده سعید اما دیل متصوفین بر این اخبر روی داد که بر شیطان
بی ادب طیش و غضب اینقدر باید که دوستان یعنی نفوس مذکوره از الطاف
و عنایات دار نشاط و اتحاد دستش مایوس نشوند که در سکام نزل مراتب
عالم یا سس پیش اید از انجاکه آتش ظلم و قهر بر ظالم قاهر عاید گردد بعده
بجانب خصم و بد خواه رسد یا نرسد پس تا زمان در نظر نفوس سطوره
لوازم رعب و هیبتش تعلیت کرانید و ایشان در عالم غفلت و نزول در
مراتب قابل یافته صور شیطانیه و انمایند و او را از تو بهات سنگون
بر کمان ساخته شرک طریقت سازند نعوذ بالله منها رب سالکان

این خاک است و خاک را تندی و باد بر باد کند اگر لوازم و عیوب و نحو
آتش مسکن کرد موجب شر و فساد شود و باید آتش جای اعتراض و
سخن و خلاف مقتضای تثبیت نوع انسانست که قالب وجود آدم
علیه السلام از خاک بود لهذا حق جل جلاله مقبول کرده سجده و تجلی عالم
نورانی فرض نموده در ستایش آیه کریمه لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم فرموده و چون خمیرمایه ابلیس از آتش است از تمرد
از سجده آدم علیه السلام منحرف گشت و گفت که اجتماع ضدین محال
قوله تعالی خلقتنی من نار وخلقته من طین یعنی صفت جلالیه
را از آتش است بر صفت جمالیه که از خاک است تفضیل و ترجیح داده
بحکم حق عز و جل نکرده و طوق لعنت در گلوی جهالت پوشید لهذا حق
جل شانه در ذم استکبارش تنبیه نماید قوله تعالی واذ قلنا
للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی
واستکبر وکان من الکافرین و غرض از طول العبارت
همین است که هر کسیکه درین سلوک رو نماید باید که بمقام اعتدال رسیده در جلال
و جمال امتیاز نکرده اند و هر چه که بیند لا جرم ما رایت شیئا الا

ذات الله وجود واحد داند قال الشیخ و ز خاک بیلقان بر سیدم
لعباب بی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل کن
ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن اقول بیلقان نام شهریست
و خاک مراد از سر زمین نواحی اوست و مقصود از زاهد عارف کامل بود
که وجود با جودش را گنجینه ذات و صفات و حاصل بود و شیخ در پیجا کسر
خود بیان می کند و نصیحت عارف با به مفصلا در تقریر آورده برای تنبیه
غفلت شعاران عالم کون و فساد ظاهر می سازد که روزی در نواحی
بیلقان رفتم و در انجا عارفی را دیدم چون او را ملاهی کامل یافتم
از وی سوال کردم که من غریب را طریقه حقیقت و جاده معرفت ارشاد کن
از احاطه غفلت و محاصره رعونت آزاد گفتا برو خود را خاک کن یعنی زهد
و ریاضت و صبر و سکونت نفس خود را بکش که برای تو همین موجب بهبود
و رضای ایزد معبود است قوله تعالی فاقتلوا انفسکم ذالکم
خیر لکم عند بارئکم هر گاه که خلاصه روحانی که خلاف لازمه
حیوانی است که ذات تو بجلوه گری در آید فی الفور مقصودات برآید
انچه که ای فقیه خوانده نمیشد همه در خاک کند از کن یعنی دانسته خود را که اثبات

تغافل و تساہل تو باشند کہ فرصت وقت سعت تسنیم انگاشتہ در لباس انسان و نفوس
مونسانت در دلت جا کردہ تراز م از ذوق و شوق او سبحانہ و تعالی آوارہ
و سرگردان کنند پس بمقتضای الحزم سوء الظن لازم است کہ در زمانہ نفاق
و عناد ایشان از دوستان یعنی از نفوس مذکورہ آمیزش و ارتباط برداشتہ
خاطر خود در استقلال و استحکام بگردانی تا خطرات غیریت در دلت نیاید و جوینده
پناہ حق جل جلالہ دائما باید و مقولہ حضرت رب العزت قل اعوذ برب
الناس الخ یاد دار و ہمت بتکرار گفتن آن و توجہ قلب بر گمار و اگر اتفاق
و جمعیت ایشان باہم صورت بندد و ہمچنان خود متفق و متحد باش مباد کہ بر صاحب
تو حملہ و حربہ آوردہ از تو جدا گردانند و تو در عالم غفلت تنہا ماندہ بیگانہ
و بیگانہ خود را نشناسی بر و با دوستان آسودہ بنشین چو بینی در میان
دشمنان جنگ و گر بینی کہ باہم یکزبان اند کمان را زہ کن و بر بارہ بر سنگ
قال الشیخ رحمہ دشمن چو از ہمہ حیلت در ماند سلسلہ دوستی بجنباند پس
انگہ در دوستی کارہا کند کہ دشمن نتوان کرد قولہ دشمن یعنی شیطان چونکہ از
فن و فریب و مکر و خداع عاجز می شود و ذاکران خدا را غافل نمی بیند
سلسلہ محبت و یکجہتی جنبانیدہ حیلہ سازی و شعبدہ بازی می کند

حقیقت کہ بان تعبیر ہمہ از وجود ماسوای اللہ گشتہ محو اعمی و تنبیہ در
وحدۃ الوجود در آمدہ ہستی خود گم کنی وا در از حقیقتش محرم و اگاہ
گردانی و تخیلات وجود موہومش منعدم و باطل سازی ہمانندم ہمہ از
حقیقتش نخواہ ماند کہ مدعی انانیت دایل نوبت باشد و خلق را امتیاز از
چون درینمقام مصروف و محو خواہد شد مرانیہ وجود بی نمود بس نیست
و نابود خواہد کرد قال السیخ علیہ الرحمۃ بروز معرکہ امین مشو زخصم ضعیف
کہ مغز شیر بر آید چون دل ز جان برخاست قولہ بروز معرکہ یعنی در زمان
نفی ما سوی اللہ از حربہ خصم ضعیف یعنی از وسوسہ ابلیس پر تلبیس غفلت
نباید کرد کہ مبادا عادت خباثت و خصلت جبالت خود را بکار بردہ
مغز شیر ایمان بر آرد قال السیخ خبری کہ دانی دل بیازارد تو خاموش
باش تا دیگری بیارد قولہ درین بیت دل پسند چند فواید ارجمند و فواید
بلند مخفی و مستتر است ہر کہ ازین دقیقہ انیقہ آگاہ و خبردار گشت ہر آینہ
خصلت عارفانہ و عادت موحدانہ شناخت و مرتبہ حقیقت و مجاز
دریافت باید دانست کہ درینجا مراد از خبر حقیقت شیای متصور را
چونکہ بر عارف حق مرتبہ حال منکشف گردد از اخبار خیرہ سر خلایق آگاہ

شود پس شیخ شرح موحد را نصیحتها از انتقام می کنند خبری که دانی

یعنی رازی و سری کردانی چنین ابلیس ظاهر مکن که حقیقتش از تجلی

جلالی است بلکه تو خاموش باش و دل وی از لعن و طعن مخراش تا دیگری

بزبان آرد یعنی وقتیکه نفس اماره تو خود را بشناسد او را خود عجب و تکبیر

مطلع گردانند بلبلان مژده بهار آمد خبر بد بوم باز آمد یعنی ای

حق بیننده اخبار اخبار مژده از وجود بسیار خطرات غیریت اما

وسوسه کثرت شعار به نفس اماره بکذار قال الله [illegible] پادشاه را نیست زحیا

کسی واقف گردانند که بر قبول وی کلی واقف باشی و گرنه در

هلاکت خود نفس سعی همی کنی اول بادشاه مراد از حضرت رب العزت

است و خطاب نصیحت بجانب طالب حق است تا در اظهار سلوک

غیریت مخصوص از حق عز و جل بیان نکند مبادا که در زمانه تحصیل توحید

از مراتب ایشان آگاه شده ندامت و خجالت کشد و مورد عتاب

ایزدی گردد دیگر آنکه بحقیقت کسی کما ینبغی محرم شود از اسرار عشق

مگوید مضایقه ندارد چنانچه ابلیس که در نفس الامر از تجلی دیگر است

و در عالم کثرت همراه وقات متحد الصفات نمیشود اند شد و الا در حق خود

و در حق خود بنای فساد و خطرات می اندازد که در عدم التفات خود
با همت حق را باطل دانند و بمقتضای جهالت بشریت حسنات خود را
به سیئات مبدل نماید بقوله تعالی ویدع الانسان بالشر دعاءه
بالخیر وکان الانسان عجولا قال الشیخ سخن
گفتن انگاه کن چو دانی که در کارگیرد سخن بکمال است در نفس الانسان
سخن تو خود را بگفتار ناقص مکن اول این قطعه بر سبیل تمثیل عبارت
مذکوره فرموده تا برای خفاظت افکار اهل وجود و صیانت اشتغال
صاحب سلوک دلیل مستحکم و نص محتشم باشد که در مرتبه شهود و تحقیق
حقیقت اشیای متصوره شکایت اغیار نکند قال الشیخ هر که نصیحت
خودرائی میکند و خود به نصیحت دیگری محتاج است اقول این پند
هم هویدا و مفاد این تقریر مسطور است و در ضمن این عبارت مندرست راه
خود بینی و حقارت عابد عیب چین است که خود را اهل مراتب عبست
دانسته دیگر را از خارج مراتب حقیقت شمارد و ازین مرتبه شرح
میفرماید که هر کسی که دعوی ربوبیت می نماید دیگرانرا از دایره وحدت
بیرون انگاشته لب نصیحت او شان می کشاید او خود محتاج بنصیحت است

از کجا که ورزد آتش را گر جان غیرت نمی بود چگونه دعوی خودبینی
می نمود پس هر که ازین نصیحت محروم گشت بمرتبه معرفت ربوبیت
بلکه بحقیقتش مثال فرعونست قوله تعالی فحشر فنادی فقال
انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الاخرة والاولی
قال الشیخ فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر کان دام زرق نهاده
است و این کام طمع گشاده احمق را ستایش خویش خوش می آید
چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید اول راویان دقیقه رنگین و
نادیان طریق شیرین دشمن را ابلیس تاویل می کنند و از شخص مداح
نفس گمراه و گمراه کننده می گویند یا واکه کدام طالب حق در فریب
دشمن یعنی ابلیس آمده گمراه گردد و در دام مداح یعنی نفس اماره
رفته تباه شود که ان شاء الله در آغاز سلوک مشاهده غیرت کشیده
شرک طریقت گرداند و این شنیده باز در ابتدای حال مکاشفه انانیت
آموخته شرک حقیقت سازد بالجمله این هر دو مکار در پی خصومت و
عداوت این غفلت شعار هستند و برای مطالب و مقاصد خود در کوشش ایشان
همچو شبیل و نهار فسون شرکت و مخالفت سیه بسنده مثال الآن

لاشه مردار از عوه روزگار فربه نموده سید بر نزد و در تحت تصرف
خود آورده شغال سگان گرسنه لحم و استخوان آتش می خورند یعنی از
توحید واجب الوجود منحرف نموده در توهمات کثرت و امکان می اندازند
بعده در صور گوناگون متجلی شده دین و ایمانش بر باد می سازند

قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر

قال الشیخ علیه الرحمة الا تا نشنوی هیچ سخن گوی که اندک پاید
نفعی از تو دارد اگر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوب
برشمارد اقول این قطعه متضمن تقریر مدعای سابق است قال الشیخ
متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد اقول متکلم را یعنی
شهودی را تا که وجودی تعلیم نکند مشوقش بتحقیق نمی رسد لیکن از صحبت
شیخ هیچ میسر باید سیاد اگر کسی از اهل شهود بر دریافت و ادراک
شهادت خود غره نماید که مرتبه توحید حاصل کردم بلکه او نادانسته
در وسوسه شیطان که بجنین کشف و مکاشفه خود بکمال و جمال نماید و شهود
خود بمرتبه وجود نظر آید مشغوفه برحسن گفتار خویش به تحسین نادان

بچشم خویش قال الشیخ همه کس را عقل و کفایت خود بکمال نماید و فرزند

خود بجمال اقول همه کس را یعنی همه مجاهدان را التقوی و طهارت خویش

بکمال نماید و تصفیه خود بجمال اما اعتبار میکند و بجز در آن زمان که در حساب

او سبحانه و تعالی مقبول گردد و در عالم کثرت صورت وحدت پذیرد

قال الشیخ نظم یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت

از حدیث ایشانم بطنز گفت مسلمان گر این قباله من درست نیست خدایا

جهود میرانم جهود گفت بتورات میخورم سوگند وگر خلاف کنم همچو تو

مسلمانم گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

اقول این قطعه در تمثیل تذکره مذکور مسطور است و جهود و مسلمان مراد از

نفس اماره و نفس ناطقه است که درینجا شیخ رحمة الله علیه معاینه خود بیان

می کند در تقریر نفوس مذکور میخندد و میگوید که روزی در مراقبه من فیمابین

نفوس مرقوم چنین نزاع دیگر افتاد که هر یک در جاده غفلت و حماقت

آمده از طریقه هوش و فطنت برگشت و نفس ناطقه از نفس اماره گفت

چونکه دعوی توحید من باطل باشد الهی مشرک گردانم و نفس اماره پیش

نفس ناطقه وانمود که اگر دعوی شرک من خلاف بود مثال تو موحد شوم

عوضکه اگر از قلوب و طبایع عالم نقش اعتقاد منعدم شود تا هم بمجلس دایم
ذکرکان نخواهد برد که دین و آیین من باطل نیست در خطرات و وسواس من لا یحضر
قال الشیخ علیه السلام ده آدمی بر سفره نان بخورند و دو سگ بر یک داری
بسر برند حریص با جهانی گرسنه است دقائق معانی سر اول ظاهر است که مراد
ده آدمی از عاشقان محلی است و دو سگ مقصود از مشتاقان دنیا است
که آن برسلسله دین اسلام موافقت و مشارکت دارند و تحصیل و تکمیلش
نموده محظوظ و مسرور میشوند و این بر مرتبه ملک و مال مخالفت می نمایند
و جنگ و جدل کرده میمیرند لهذا مولوی در ذم و حمد یکدیگر مثالهای گوناگون می آرد
و میگوید که در اصطلاح صوفیه حریص از آن گویند که مصروف و مایل بر بضاعت
معاش است و تحصیل نعمای حادث و امکان قناعت نمی کند و قانع بمانست
که محو و مشغوف معاد و در ذکر و فکر و حب قدم صابر و شاکر است قال علیه السلام
ده ده تنگ بیک نان تهی بر کرد اول ده ده تنگ یعنی دلهای عاشقان
او سبحانه و تعالی بمقتضای من له المولی فله الکل بحصول سرمایه معرفت
وحدت الوجود مستغنی میشود دیده تنگ یعنی نفوس طالبان دنیا بحکم ع
کاسه چشم حریصان پر نشد با استحصال جمیع لذات و شهوات پر نشد

مستسقی بماند قال الشیخ رحمه پدر چون دور عمرش منقضی گشت

مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است از وی بپرهیز

بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی برین

آتش زن امروز انتهی اقول در اینجا مقوله شیخ رحمه اگرچه حاجت تاویل ندارد لیکن

در خیال شارح هرگاه مضمون او تبدیل میشود لهذا چند الفاظ را بمعنی دیگر

تاویل می کنند و میگوید که درینجا پدر مراد از مرشد کامل گرفته شود که وقت

انتقال خود مریدان را وصیت میکند که شهوت نفس خطره عظیمست شر

مبادا که کسی درین بلا مبتلا گردد باید که هر دم و هر لحظه ازین آفات زنهار

خواسته در گوشه صبر و سکونت اعتکاف گزینند والا چون مآل کار بهبینند

ندامت کشیده خود را دیده و دانسته در آتشکده سوز و گداز ببینند ازد

قال الشیخ رحمه هرکه در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی

سختی ببیند اقول یعنی آنکس که در عالم حیات معرفت او سبحانه و تعالی

حاصل نکند بعد ممات نیز غافل خواهد ماند قال الشیخ رحمه س

بداختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کسش یار نیست

بداختر یعنی بد نصیب خلایق آنکس است که در عالم هستی خود را نشناخت و بازی

و ما سوی الله را موجود و غیر و السته در حقیقت خلاف سا سخت بلکه از یکدیگر از
خصوصیت دیگر پیش آمده از مضمون و معنی اتحاد کناره کش کرده و مراسم
مواسات و لوازم مواخات بظهور رسانید ازین جهت شیخ علیه الرحمة نفس
می نامد در قیاس شارح تاویلش چنین بدو بنظر می آید که در نفس الامر
مراد از شیطان که بحسب ظاهر مونس و غمخوار انسان است و باعتبار باطن
مدعی و بدخواه کلان هرگاه او را مصروف عبادت و ریاضت می بیند
بلباس محبت درآمده عداوت می کند و چون بسلامت و شناخت
بکرد مخلص و مشفق گردیده زیاده تر در اضلال و اغوای او کوشیده مورد
تهدد عتاب قهار مطلق میگردانند و بحکم آیه کریمه کمثل الشیطان اذ
قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٔ منک انی
اخاف الله رب العالمین از دست بردار گشته بر همت
را غنیمت میداند قال الشیخ رحمه الله در حجابت کدام است و دنیا میان
دو عیسم دین بدنیا فروشان خرند یوسف بفروشند تا چه خرند الم
اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
اقول جان یعنی انانیت در حجاب جسمیت مستتر است

از هر جانب هجوم آورده استیلا می نمایند و نقد توجیه سرمایهٔ وحدت فی بیند
ازین جهت دل ترا از هجوم تخیلات ما خود ناچار هست قال السلام
بیت وانش توده الکه بی نمازست در خود و بنقش نقد بازست
کو فرض خدا نمی گذارد از قرض تو نیز غم ندارد اقول مراد از بی نماز
شخص منافق و بی ایمان متصور است پس درینجا مقتضای عقل همین است که
چنین کس را تعلیم و تلقین نشاید اگرچه بظاهرش بصورت طلب آراسته و
باطنش بصفت زنگار متصف باشد زیرا که این قسم قاسی القلب از
پرتو ارشاد و تعلیم تو متاثر نخواهند شد قال السلام قطعه
خاک شرق شنیده ام که کنند بچهل سال کاسهٔ چینی صد بروزی
کنند در مغرب لاجرم قیمتش همی بینی اقول مراد از خاک شرق
کاملین اهل ناسوت است که در چند مدت به هزار محنت و مشقت بعالم لاهوت
میرسند و خود را می شناسند از مرتبه بعالم ملکوت عروج و شرف دارند
و ایشان که از ملک عدم در مغرب بخجالت رذیله مخلوق شده اند و بعالم
ناسوت آمده ماهیت خویش را نمی دانند در عالم جبروت قدر منزلت اهم
ندارند قال السلام مرغ از بیضه برون آید و روزی طلبد

رتبه رسید پس ازین باعث مرتبه این چنین مردم عرفان سرشت تیره و تحصات شوند
را به درجه کثرت ترجیح و تفصیل داده شده تیره روزگار و خلاصه نزد کم رو کا
مثال این هر دو یعنی مذموم و ممدوح مصنف رحمة الله علیه میفرماید که تیره یعنی
انسان فاسق و فاجر که در عالم ممکنات بسیار اند خوار و قار ند در لعل
لی بها یعنی حق شناسان حقیقت اساس درین جهان شاد و نادر پدید اشوند
ازین مر عزیز الوجود و جلیل القدر بنظر می آیند قال الشیخ رح کار
بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید اقول باید دید که رتبه صبر را بر مرتبه تعجیل چقدر
ترجیح داده اند تا دلیل صبر بمعنی رضا و تسلیم است و مستعجل بمعنی بحرص و طامع
متصور لهذا شیخ رح میفرماید هر انکه مدارج صبر و سکونت اختیار کرد
بجناب حق جل جلاله منظور گشت و انکه ازین طریق انحراف ورزیده
بر اجل حرص و طمع دوید هر آینه محنت و مشقتش ضایع کردید و بمدعا
خود نرسید چنانچه مثالش مصنف رح میفرماید ابیات بچشم خویش دیدم
در بیابان که مرد آهسته بگذشت از شتابان سمند باد پا از تک
فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند قال الشیخ رح نادان را بهتر از
خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی اقول نادان مراد

از گنهکاریست و خاموشی مقصود از پرهیزکاری و شرح آن بدین نوع تاویل
کرده‌اند هر آنکه خصایل معصیت داشته باشد باید که از ممنوعات و محظورات
احتراز نماید تا که در زیب ابلیس نابکار و نفس مکار نیاید که انفاس هم
مانع سیئات و هم معاون حسنات اوست و در ضمن همین مصلحت امید مغفرت
است و فلاح دنیا و آخرت قال الشیخ رح **قطعه** چون نداری کمال و
فضل آن به که زبان در دهان نگهداری آدمی را زبان فضیحت کرد جوز
بی مغز را سبکساری **اقول** مخفی نماند که تا دلیل فضل و کمال یعنی حسن دیانت
است هر آنکه ازین سعادت بهره نیافته لازم است که طبیعت را از قدرت
بشریت باز دارد زیرا که وی با کی حرص و هوا و هوسکی خواهش و تمنا
در خطرات انداخته مشترک و متحد کرد اند قال الشیخ رح بیت خری را ابلهی
تعلیم میداد بر او بر صرف کرده سعی دائم حکیمی گفت ای نادان چه کوشی در این
سودا بترس از لوم لائم نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم
اقول این قطعه هم در صنعت ضرب المثل مثل کلام مذکور است لهذا شرح
سرگذشت این واقعه کرده میشود که خری را یعنی روزی مجنونی را ابلهی یعنی
بیدانشی تعلیم میداد و میگفت که چندین عمر در خر یعنی در بیهوشی صرف کرده و

وچیزی گفتگو نماید و خموشی هر گاه که عارفی برین حال وقوف یافت بسوی آن شبان
شتافت و تقریری که شنیده بود پس فرمود که ای نادان خدا نخواهد که این
مجنون مثل تو باشد بلکه ترا باید که همچو این مرد باشی الحمد لله که این دیوانه
استعداد الشتی و نیکو رضا دارد و از توجهات تلقین شقاوت و تعلیم معصیت
نمیکرد و تو چرا در دست صحبت اوقات بسر می ناحق مسکینی مصلحت همین است
که اگر عاقلی از معصوم و منزه عادت خموشی و خصلت بیهوشی بیاموز بی
تا که در روز آفتاب نیز [illegible] وبال اقوال سفیهه و افعال نامرضیه با خود و منجذب سازی
قال الشیخ ابیات هر که تامل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهایم خموش اول هر کسیکه
در قول و فعل تامل و تفکر خیر و شر نکند و لحاظ خوشنودی او سبحانه و تعالی
ندارد هر آینه حرکات و سکناتش خلل و فساد تمام بظهور می آید و تخیلات
باطله و تصورات واهیه از ذات او صدور نماید پس لازم آنکه در همگی امورات دینی
روشنی طریقه مردان خدا و شیوه بزرگان پارسا دایم الاوقات نصب العین
دارد و گرنه مثل حیوانات در گوشه تنهائی و کنج خمول نشیند قال الشیخ
هر که با داناتری از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست

اوله هر که یعنی هر گاه که کسی بیداند برای نالیش خصایل با پرستاری و تفهیم نظر
عوف الهی همراه اہل کرامت اتفاق مجالست دارتباط مخالطت دارد
تا بداند که صاحب شریعت و واقف طریقت است و فی الحقیقت لائق این
مرتبت و شایان این منزلت نباشد بهادم حقیقت حالش منکشف گردد
که این بدبخت غافل عبدیت و جاهل ربوبیت است چرا که بمقابله ان پاک
طینت خبث رکاکت باطنش مخفی و محتجب نماند و در استقامت یکجائی عیب
و صواب بر واحد تنزل و ترقی پذیر گردد و فضیلت عارضی بر حقیقت
اصلی غالب نشود لیکن لازم انست که فخر استعداد و شرف استیار خود بر
نسبت و شوکت کسی نکند مبادا که مطعون خلائق گردد چون در آئینه از
تو نیکی بسخن گرچه بد وانی اعتراض مکن قال الشیخ رح هر که با بدان نشیند
نیکی نه بیند اول هر که با بدان یعنی با منفسی که با شیاطین مودت پذیرد
هو انست گزیند بهره وافی از سعادت و نصیبه کافی از کرامت نبرد اگرچه
لیاقت ذاتی و صلاحیت صفاتی داشته باشد تا هم مصدر افعال ذمیمه و
اقوال نامرضیه گردد حضرت شیخ رح میفرماید ابیات گر نشیند فرشته با دیو
وحشت اموزد و خیانت و ریو از بدان نیکویی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی

قال الشیخ رح مردمان را عیب نهانی آشکارا مکن که ایشان را رسوا کنی
و خود را بی اعتبار اقول درینجا شیخ سالک را نصیحت سلوکی میفرماید
هرگاه که در مراقبه توحید روی و بر خطرات و عیب نفس اطلاع شوی
باید که از رازهای نهان عقول عشره و دیگر حواس خمسه ظاهر نکنی که ایشان را ذلیل و خوار
و خود را بیمقدار و بی اعتبار مگردانی قال الشیخ رح فقره هر که علم
خواند و عمل نکرد بدان ماند که کار و راند و تخم نیفشاند اقول هر که یعنی هر سالکی
که عزیمت حصول معرفت رب العزت نمود و جهت دریافت حقیقت خود
بال سعی بگشود و نسبت توحیدش چنین گشت که نفس را عین ذات دید
و خطرات نفس را غیر انگاشت آخر به انجام خود بجز ندامت و خجالت
باز نیاورد و محنت تحصیل و مشقت تکمیل دیده و دانسته برباد کرده
قال الشیخ رح از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بیمغز بضاعت
را نشاید بجز خجالت برد اقول مراد از تن بیدل مرد بیدرد است
که لیاقت عشق و مادهٔ ذوق و شوق ندارد و پوست بیمغز مقصود از
عشق بیمعرفت است که قابل حصول مقاصد ذاتیه و مانع مراتب صفاتیه
نمی تواند شد قال الشیخ رح فقره هر که در مجادله چست تر بمعاطله

همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی یعنی اگر
قلوب کافران مثل دلهای مسلمانان بودی پس قدر و منزلت دلهای
مسلمانان و کافران یکسان بودی و در حدیث شریف تخصیص واقع
شدی قلوب المؤمنین عرش الله تعالی قال الشیخ رح
ز هر که بصورت نکو است سیرت زیبا در دست کار اندرون دارد نه پوست
اقول باید دانست که از جمیع مثالهای گوناگون مراد مصنف رح همین
معنی است که حقیقت را بر مجاز ترقی داده و صورت مراد از کثرت
گرفته است که لباس مخلوق در عالم کثرت بلباس تقوی و طهارت ظاهر
ملبس هستند و باطن از مایه خبث و فساد مملو و مشحون دارند پس مقتضای
عقل آنست که معتقد شهادت نباید شد که ظاهر اینها استلزام آرایش
غیبت باشد بلکه لطافت باطن را طهارت ظاهر لازم است هرگاه که
باطن لطیف گردد ظاهر هم شریف شود و برای لطافت صوری
لطافت معنوی ضروری نمیتواند شد قال الشیخ رح س توان شناخت
به یک روز در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی
ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم اقول

مخفی مباد که این قطعه نیز در تمثیل شمل اشتباه نکرده است لهذا حاجت
تاویل نداده لیکن مجملا اینقدر گفته می شود که زنهار اعتبار صورت بزرگ
نباید نمود که اکثر اوقات شیطان ملعون در لباس انسان ملتبس شده
گمراه کرده اند چنانچه حضرت مولوی معنوی قدس سره فرموده اند بیت ای بسا
ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست قال الشیخ رح
هرکه با بزرگان ستیزد خون خود بریزد اقول درینجا خطاب شیخ رح طرف
انسان ضعیف البنیان است که داعی انانیت شده خود را موجود
فی الخارج میداند گویا که مقابله الهیت میکند و نمیداند که هستی ممکن
ممکن الوجود است پس از واجب الوجود
همسری چگونه تواند شد روزی خواهد دید که هلاک گردد زنده است کشته
چنانچه در مثالش مصنف رح میفرماید قطعه خویشتن را بزرگ می بینی
راست گفتند یکی دو بیند لوچ زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی
بسر کنی با قوچ قال الشیخ رح پنجه زدن با شیر و مشت با شمشیر
کار خردمندان نیست اقول یعنی دعوی الهیت کردن ممکنان
انانیت زدن کار عارفان نیست قال الشیخ رح جنگ و زور آوری

مکن با مست

مکن با بیست بیش مرد پنجه در بغل نه دست اقول یعنی سرکشی و تکبر بر

خالق خود مبیار بلکه جبین عجز و انکسار بر زمین حمد و ثنا بگذار قال

الشیخ رح ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن خویش است در

بلاک خویش قول یعنی حادثی که با قدیم دم همسری زند معجب و یار

ابلیس است و در گمراهی خویش همراه و کار اوست قال الشیخ رح

سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال اقول

یعنی بنده را چه قوت و قدرت است که بصفات الهی موصوف گردد

و در تقدیرات خالقیت حاکم شود قال الشیخ رح سست بازو بجهل

می فکند پنجه با آهنی چنگال اقول سست بازو یعنی سالک مبتدی

هرچند بمقتضای غفلت و تکبر خود در مرتبه غرور آمده دعوی ربوبیت

می کند اما از این حرکت نا ملایم پشیمان و دل شکسته شود که بی علم و ظرف است

پس هر که بمدارج عرفان رسیده باشد زنهار تخیلات نخوت و رعونت

را راه نمی دهد بلکه در عالم تحیر متحیر گشته خاموش می شود چنانچه مصنف رح

جای دیگر میفرماید بیت این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد

خبرش باز نیامد قال الشیخ رح هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد

اقول یعنی هر شخص که اراده سلوک حق دارد و مواعظ و نصایح مرشدان و مقتدایان
بسمع قبول نپذیرد و مورد طعن ارباب طریقت خواهد گردید و از اصحاب
حقیقت بجز از حرف سرزنش گوشش نخواهد شنید نصیحت گوش
کن جانان که از جان دوستتر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را قال
الشیخ چون نیامد نصیحتم در گوش اگرت سرزنش کنم خاموش
اقول این بیت مؤید مضمون سابق است قال الشیخ رح بی هنران
هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری سگان شکاری را به بینند
مشغله بردارند و پیش آمدن نیابند اقول بی هنران یعنی هنرمندان را
متعلقات نفس اماره و اصحاب نفس مطمئنه را دشمن می شمارند و از
جاه و جلال شان حسدی ارند چنانچه شیاطین که با نفوس پاکان
کاو دشمنی میجو و بغض میجویند هرگاه که در خلوت و مراقبه می نشینند
در قلوب ایشان خطرات فاسد انداخته خود را بصورت اغیار در بشرت
ما محسوس می نمایند و اراده اتحاد و ارتباط نمی کنند قال الشیخ
سفله چون بهنر با کسی نیابد بخبثش در پوستین افتد اقول سفله یعنی
شخص جاهل که در علم و کمال با عالم و کامل مساوات نمی تواند کرد بضبطا

بر باطنی خود عیبش مینماید غیبت کند هر آئینه غیبت خشنود کوته دست
که در مقابله کنکش بود زبان شغال قال الشیخ رح اگر جور شکم نبودی
هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی اقول جور شکم یعنی اگر جور نفس نبودی
هیچ متنفس صورت عذاب ندیدی بلکه ایزد تعالی معصوم و مطهر گردانیدی
ه شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای
یعنی شخصی که پای بند لذات و شهوات نفس کفر است از خصلت روحانی
و صفت رحمانی غافل و بیخبر است زیرا که نفس واحد حامل هر دو کار
نمی تواند شد که اجتماع ضدین محال است چنانچه مولانا فرماید بیت
هم خدا خواهی و هم دنیای دون این خیال است و محال است و جنون
قال الشیخ حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سد رمق
و جوانان تا طبق و پیران تا عرق اما قلندران چندان بخورند که در معده
جای نفس نماند و بر سفره روزی کس اقول باید دانست که ازین عبارت
مراد شیخ رحمت الله همین که طریقه خاص و عام بر کسی مخفی و محجوب نماند
ازین جهت قواعد و ضوابط مردمان مذکوره به تفاوت درجات بیان
می کنند تا از خصایل و عادات هر متنفس غافلان روزگار خبر دارند و هوشیار

بوده شناسای مزاج اصحاب مجاز و دانای طبیعت ارباب حقیقت
باشند و حسب عادت خود از اطوار و اوضاع خورندگان بر
مطلع کرده چنانچه میفرمایند حکیمان و پیر و دبیر میفرمایند یعنی اهل دنیا که از
حکمت جسم بهره برداشته و لذایذ نفسانی گرفتار اند گاه بگاه یاد از سبحانه
جل شأنه و تعالی می‌نمایند و عابدان همسر یعنی ارباب شریعت که حامل امر و
نهی رب الارض و السموات اند در محافظت مراتب مذکور مصروف
می‌باشند و بقدر فرایض و واجبات ضروریه مایل عبادت می‌شوند و در
استحصال وصلش ریاضت واجبی میکنند و زاهدان تا سد رمق یعنی
اصحاب طریقت در مجاهده و مراقبه وحدة الوجود و چندین رنج و
محن میکشند که در معرفت ذات و صفاتش اطلاع و مناسبت پیدا
میکنند و جوانان باطلق یعنی احباب حقیقت هستی خود را در هستی
ذات واجب الوجود مستغرق کرده فانی فی الله میشوند و مشاهده اسماء و
صفاتش و در صور ماسوی الله نموده غیرت نمی‌بینند و پیران یعنی عارفان
یعنی اشخاص عشق بمقتضای ذوق و شوق دریافت و ادراک
حقیقت خود دایم الاوقات محنت و مشقت می‌نمایند و در تحصیل اتحاد

اتحاد و وصالش چنین و چنان سرگرم و مستعد می باشند که خود را در بحر الهی محو

و ما سوی الله را از خود می بینند حتی که باقی بالله شده مرتبه البیت

حاصل کنند اما قلندران چندان بجورند که در مقصد جایی نفس نماند

در سفره روزی کس یعنی محسند و بان از نظاره تجلیات توحیدش

بیهوش و مدهوش گشته متحیر و حیران می شوند و از تقییدات غیبت و حضور

فارغ البال باشند حتی که در ذات و صفاتش استیلا تنزلات هم نمی کنند

کانهم مستغرقون و قوله تعالی ان الله غنی عن

العالمین قال الشیخ ع اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب

شبی ز تنگی معده شبی ز دل تنگی اقول اسیر بند شکم یعنی مقید خدمت و حضور

بمقتضای حرقت شوق در عالم فنا و بقا بهوش نمی آید ع شبی ز تنگی

معده شبی ز دل تنگی یعنی در عالم تنزلات بتمنای استحصال توحیدش

در سوز و گداز می ماند و بعد تحصیل مراتب مذکور یعنی در زمان حیات از سبب

افراط عیش و عشرت و کثرت لذات دیدار و وصالش محو و گم کرده دائم الحضور

که بکلی و استکمال تعینات مشیت ایزدی مطابق تقدیرات ازلی میسر شود

و بپاس مراتب ربوبیت حتی المقدور اقرار ذنب و اعتراف معصیت بجا آورد

می کند و الا حقیقت الحقائق موجودات بذات رب العزت روشن است
و هویدا است که در عالم کائنات بجز ذاتش جلوه دیگر معدوم و ناپیدا است
قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا قال الشیخ رح شورت با زنان تباه است
و سخاوت با مفسدان گناه اقول یعنی تدبیر و مصلحت با زنان اختیار کردن
خطا است و خجالت کشیدن است و از نشاط و شناعت شیاطین زر ریختن ضایع
و ذلت و معصیت خریدن است قال الشیخ رح هرکرا دشمن در پیش است
اگر نکشد دشمن خویش است اقول یعنی هرکه
همراه شیطان است اگر پیروی اطاعت او کند بدخواه ایمان خود است
قوله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین
قال الشیخ رح سنگ در دست دار و مار بر سر سنگ نکند مرد هوشمند درنگ
اقول یعنی ریاضات و مجاهدات در قبضه خود داری و مار یعنی نفس خبیث
در دل فاسق تو که مثل مار است موجود اگر مرد عاقل هستی در عزیمت
سلوک راه حق و اطاعت معبودش و هلاکش که عبارت از تزکیه اوست توقفی
و تاخیری روا مدار و مار را از روز کاهش نزده تیر باران قدمی در راه دشمن کشی نداد

خیران جادوان دخندلان مرده جان نبود باید من ذلک قال الشیخ رح

نیک سهل است زنده بیجان کرد کشته را زنده باز نتوان کرد شرط عقلست

صبر تیرانداز اگر رفت از کمان نیاید باز اول مضمون این ابیات

بعینه مضمون عبارت سابقه دارد و ازین ره شارح ترجمه تبوجهاتش

نموده تا قال الشیخ رح حکیمی که با جهال درافتد باید که توقع عزت

ندارد و اگر جاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست سنگی است

که گوهر را می شکند اول مراد از حکیم مرتبه وحدت است و از جهال مراتب

کثرت یعنی اگر مرتبه وحدت در مراتب کثرت بیامیزد علو شانش و رفعت

مکانش از نظر عارفان بپرد و اگر لوازم عالم کثرت بمقتضیات شانش

وحدت در ملاحظه مردم بصورت استیلا بحالش در رنگ سنگی است

که شکستن گوهر شاید قال الشیخ رح بیت چه عجب گر فرو رود نفسش

عندلیب غراب هم قفسش اول این بیت مثل معنی سابق است

یعنی چه عجب که وحدت با کثرت بیامیزد از دستار نگردد شانش بمقتضای

که روح در قالب آدم هم نفس آن ره شده عاجز دشمن گشته بوده

علویت حوصله خود [illegible] باد و بودی که ضیق کوزه مجاز را ثابت

انانیت وسعت دریای راز حقیقت را برنمی تابد قال الشیخ رح بیت
گر هنرمند ز اوباش جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود اول
مراد از هنرمندان مرتبه وحدت و از اوباش مرتبه کثرت یعنی اگر مظاهر
مراتب کثرت بر مدارج وحدت غالب شوند فی الحقیقت از روی علو شان
و سمو مکان امر بالعکس است قال الشیخ رح خردمندی را که در زمره
اجلاف سخن صورت نبندد شگفت مدار که آواز بربط از غلبه دهل برنیاید
و بوی عنبر از بوی گنده سیر فرو ماند اقول خردمندی یعنی ذات واجب الوجود
که در عالم ممکنات ظهور الهیت نمی کند هیچ مضایقه ندارد که در صورت ناسوت
بر آواز های کثرت برنیاید و صورت منزهه بر اشکال تشبیه غلبه نفرماید
که در عالم ناسوت مشیت ایزدی برین منوال مقتضی است که مظاهر شهادت
تجلیات غیب را حاجب و ساتر شوند چنانچه شیخ رح میفرماید قال الشیخ رح
بلند آواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی شرمی بینداخت
اقول یعنی نفس ناطق را وسرکش و متقی و پرهیزکار را از حیله و فریب در دام
گرفتار کند قال الشیخ رح نمیدانی که آهنگ حجازی فرو ماند از
بانگ طبل غازی اقول یعنی ظاهر است که درین زمانه از تاثیرات فسق و

فجور ظاہر اعمال سفلی از قسم سحر و جادو کفار و فجار سریع التاثیر می شود
و عملیات علوی مثل آیات و ادعیہ از زبان مومنان نکوکار موثر در کار
نمی گردد قال الشیخ رح جوہر اگر در خلاب افتد ہمچنان نفیس است
و غبار اگر بر فلک رود ہمان خسیس اقول جوہر یعنی عارف حق اگر در
ظاہر بامورات دنیویہ اشتغال کرد صفای باطنش نقصان نمی پذیرد
و مرد غافل اگر از بادای مراسم عبادت می شتابد براہ توحید نیابد قال
الشیخ استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع اقول
استعداد یعنی معرفت بغیر از تلقین مرشد محال و تلقین مرید فاسق الطلب
خارج از وہم و خیال قال الشیخ رح خاکستر اگرچہ نسبتی عالی دارد کہ
آتش جوہر علوی است ولیکن چون بنفس خود ہنری ندارد با خاک برابر
اقول خاکستر یعنی زہد و ریاضت اگرچہ لازمہ عبودیت است و شیوہ
مجاہدہ مقبول جناب خالق اکبر است ولیکن چون قابل عرفان و ایقان
نباشد با فسق و فجور برابر است قال الشیخ رح قیمت شکر نہ از
نی است بلکہ آن خود از خاصیت وی است اقول یعنی معرفت
شان اولیا نہ از رجوع خلایق است بلکہ این گروہ حق پژوہ بذات

نزاند برکاغذ انام راجح وفایق است قال الشیخ مشک انست که
خود ببوید نه که عطار بگوید اقول مشک یعنی ولایت انست که خود ش را
وهویدا کرده نه آنکه دلی بگوید قال الشیخ دانا چون طبله بود عطار است
خاموش و نادان بیهنرنمای چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی
وباده درای اقول دانا یعنی عارف کامل مثال عاشق صادق است
که از هستی خود دایم الاوقات بیخبر و خموش میماند و نشانهای عشق از
حرکات و سکنات او واضح میشود واز زبان قال اصلا بیان نمی اید
ومضمون حدیث من عرف الله کل لسانه حال میرساند و نادان یعنی غافل
زیانکار چون مدعی کاذب است که برای رسوخ خود نمائی خود شور و
غوغا می کند و در حقیقت هیچ بهره از عرفان ندارد چنانچه خود میفرماید
این مدعیان در طلبش بیخبرانند :: کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد قال
الشیخ رح عالم اندر میان بیخبران :: مثلی گفته اند صدیقان ::
شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان اقول
مراد از عالم شاهد مصحف ذات واجب تعالی است و مقصود از
بیخبران و کوران و زندیقان کرده بی بصیرت و زمره عدیم المعرفت

یعنی این اعمی دلان از قرب و معیت حضرت حق که بحکم کریمه و هو معکم

اینما کنتم متحقق است محجوب چاه غفلت بوده چنان غریق لجه خود یعنی

هستند که کاهی لب ساحل خدا شناسی نمی آیند و جهت نجات از این

مهلکه جانکاه بازوی سعی نمی کشایند بدانکه اسم الله تعالی بنا بر انچه تقرر

کرده شود که ذات او سبحانه که مراتب تنزلات و تعینات در آمده

و اصل جمیع حقایق است این کوردلان آنرا غیر خود و جدا از ذات

خویش میدانند و از رمز من عرف نفسه فقد عرف ربه

غافل می مانند قال الشیخ رح چو کنعانرا طبیعت بی هنر بود پیمبرزادگی

قدرش نیفزود هنر بنما اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر

قوله این تمثال نیز باشد مذکور مصرع است یعنی عالم قدسی را که

استعداد معرفت توحیدش نبود در مرتبه علو نفس و اتحاد بود از آنکه

مدارج عرفان توحیدش را نشود و لهذا مصنف رح بمقتضای مضمون حدیث

مدعای آرد و مطابق مضمون آیت کریمه مذکور ایمانی به که اکمه چه هر

اثبات آدمیت داد چنانکه آن مظهر اتم صلی الله علیه و سلم اخبر نمود

مشرکان بوده‌اند و موحد کامل کردیده و حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلاه

د السلام که از سرشت خاک بود و مسجود انسان و ملائک گردید الحقیقة

مسئله مذکوره همین است که در صفت آن ذات ذلت نیز بمعنی عزت

اگرچه ظاهرا از اتحاد ادنی اعلی را تکلیف میرسد لیکن در نفس سخن

نقصان و عیب نمیشود معاذ الله اگر کسی واحد در عالم ظهور تقیید [illegible]

شکایت حضرت بطون کند و از نیت خود از نظر حقارت دیده و منسوب

غیر کرده اند و غیر الله را از عصبیت فراموش ساخته مشرک طریقت گردد

معاذ الله بالله العظیم که این شهودات گوناگون موجودات و ظهورات

جلوه هاست مظاهرات همان ذات کبریا اند که در شان وحدت و کثرت

متصف نشان عینیت و غیریت است و باز ازین هر دو تقییدات منزه

اگرچه در صور موجودات برای استظهار رسول الله صلی الله علیه وسلم

جلوه پیرای تعینات و نور افزای ممکنات گشت و ظاهر خود را از تغیر

و تبدل آراسته بلباس مغایرت موصوف ساخته است و دخل اغیار هم

روا داشته اما اگر بمقتضای ربوبیت مراتب تنزلات که غلبه انتها

بیای ظلمت بدنیت بر حضرت تنزیه لازم است کسی را از کسی سود و ضرر

رسد مضایقه نباشد که ذات او واجب الوجود از صفات حدوث و

امکان قوی تر است چنانچه در قسمت ارادت دو می آید و می نماید و نسبت کنند
بقول متکلمین که بنده را فعل مختاری گویند و نسبت خیر و شر بجانب او
بسپرند از جهت شارح نیز در مقام حیران بوده و هم نمی شد او جود
او را خالق خیر و شر میدانند و نا نسبت حقیقی بجز ذات او وحده لا شریک
غیر را نمی سپرد چرا که مفارقت صفات از ذات محال است
بلکه هر چه وانیست یکی بیکر است در ان حال که حقیقت حضرت اطلاق برین
روشن معلوم گشت تعین هم لازم میشود و بعد استلزام تعین همچون
وحدت محتاج کثرت میگردد و باعتبار ظاهر خاصه حدوث و امکان
گرفته خواهد شد از انجا که در ضمن این اسرار نکات عجیب و غریب
دقایق نادر و لطیف تصور دیده شد تا که برای رفع توهمات باطله و
اخراج تشکیکات ناقص اهل او زکار بکار آید و هر واحد حسب استعداد
خود از عبارت این نادل بهره اندوز گردد قوله تعالی وما علینا
الا البلاغ المبین قال الشارح رح در [illegible] اگر بعری
ذات حق ارشاد نماید که بگیم بیازارند اول از وجه حصه او شیخ
نفس ناطقه است پس لازم باشد هر که از او در [illegible] بنوا

سازد مباد اکه بقصور بکخطره نا قصد از خس غیره دانسته مرعای خود
تلف کرده اند و در شماتت همسایه یعنی در خشم نفس اماره و غیره لی اعتبار
بوده در مجمع نفوس اربعه شرمسار کرده چنانچه مصنف رح شناسش
سیفرماید بران عمل باید نمود قال الشیخ رح بیت سنگی بچندسال
شود لعل پاره زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ اول
سنگ کنایه از نفس اماره است که این آواره و بدخصلت در چندسال
همصفت نفس مطمئنه میشود زنهار این را بیک خطای اما نیت و دعوی
غیرت خارج از عنیت نکنند بلکه لازمه معرفت انست که این بدخصلت
را جبر دار اعضای انسانیت دانسته بصفات جلالیت قهار دائم
و بتدریج بطریق موحدان این را از حقیقت اگاه نموده بصفات جمالیت
مبدل کردانند و عین خود بدانند قوله تعالی لا یکلف الله
نفسا الا وسعها لها ما کسبت و
علیها ما اکتسبت قال الشیخ رح
عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن
گربز اول یعنی معشوق دمساز و اداخیان مستغنی و بی پرواست

مراقبه و مشاهده و مجاهده لازم است زیرا که نسبت توحید فاسق و
و فاجر نشانه عداوت خداست **قال الشیخ** جوانمرد فاسق و
فاجر که بخورد و بدهد به از عابدی که ببرد و نهد هر که ترک شهوت
از بهر قبول خلق کرده است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده
است **اقول** مراد از جوانمرد رند پاک طینت است که همه عمر عیش و آرام
خود را در محنت و مشقت گذرانیده است و نمایش خود برای تسخیر خلائق
نورزیده و در ملامت عالم گرفتار است و عابد مقصود از پارسایی
بی دیانت است که ظاهر خود را بلباس صوم و صلوٰة مغز ممتاز ساخته
مرجع آفاق شده است و در معنی فضیحت و خراب است الغ تعبیر اینعبارت بدعای
شیخ رحمة الله علیه همین بود که ازین پارسائی شعبده باز رند بی نماز بهتر است
که نیات هر واحد در احاطه علم خدا هویدا است که یکی طریقه آوارگی
و پریشانی برای نفرین خلایق در اخفای دیانت گرفته است و دیگری
مرحله پیمای تکلف و تصلف برای تحسین و آفرین عالم و اظهار ورع و
تسبیح اشتباه یعنی از فعل حسنات در عمل سیئات افتاده چنانچه مصنف رح
نشانش میفرماید بیت عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره درآئینه تاریک چه بیند

دروارداتِ جذبات و کیفیات نسبت لایعقل و مدهوش و غافل نشده مراتب
امر و نهی مرعی دارد و طریقهٔ رضا و تسلیم فرو نگذارد قال الشارح
عالم را نشاید که بسفاهت از عامی بحلم درگذرد که هر دو طرف
زیان دارد و هیبت این کم می شود و جهل آن مستحکم اقول عالم را یعنی
عارف را مناسبت نیست که در اوقات حق و مراتب شرعیه رعایت
نفس اختیار نکند تا که هر دو جانب نقصان و ضرر عاید گردد و جهل
این زیاده و علمش کم می شود چون آن گمراه پندارند که قدرت
دولتش بر من غالب شده که از من متعرض نشده باید که این را بدرجه
کمال اسیر کمند حیله و فریب کرده مردود و مطرود کرده ام که ثانی الحال
سر بر نیارد لهذا مصنف رح مثالش می آرد و بحیر را ازین رهگذر
آگاه کرده اند بیت چو با سفله گوی بلطف و خوشی فزون گرددش کبر و
گردنکشی قال الشیخ رح معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است
و از علما ناپسندیده تر است که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند
سلاح را چون باسیری برند شرمساری او بیشتر خواهد بود اقول هر کسی را
باید که از یاد رب العزت غفلت ننماید قال الشیخ عالمبا را یعنی

عارفان ذات وصفاتش زیراکه پیشه ایشان تلاش در عبادت اگر درین امر
تغافل و تکاسل کنند بعید از شرایط اسلام و قواعد دین خیر الانام
است علیه الصلوة والسلام زیراکه صفای باطن و لطافت معنی
این گروه اسباب تعارف نفس و آلات جهاد وسواس است والا
برای ایشان عالم تعینات مثال حبس است که از پیشه عدم آمده در محاصره
هستی مقید شده اند و در استحکام خصم کشتی و عدو افکنی جهد ورزیده اکی جاهند
و خود را در سوکه دشمن یعنی در مقابله شیطان مغلوب ساختند و هیچ
فواید شجاعت و منافع مردمی برنداشتند باوجود یکه مستعد ضرب و حربه
بودند تهور و دلاوری ننمودند یعنی آنانکه اهل معرفت شده موحد
نگشتند خیلی افسوس و بسیار ندامت بردند قال المصنف رح بیت
عامی نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار کان بنابینائی
از راه اوفتاد وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد اقول عامی نادان
مراد از عامی متشرع بی عرفان است که دایم الاوقات در انضباط
و ارتباط مسائل شریعه حیران و پریشان میماند و در اجرای احکام امر و
نهی ایزد ذوالجلال مستعد و سرگرم و دانشمند کنایه از عارف تارک شریعت

است کردیده وده انسته تارک حفظ مراتب شده گرفتار معصیت گردیده است
پس ازین عارف رند مشرب متشرع پارسا نه بهتر است که
بخلاف عارف رخنه انداز شرایع بر طریقه رضا و تسلیم میرود
و دیگران ابیر سیر قال الشیخ رح بیت هر که در زندگی نانش
نخورند چون بمیرند نامش نبرند یوسف علیه السلام در خشک سال
بمصریان سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند لذت انگور بیوه داند
نه صاحب میوه اول از فضل و کمال یوسف علیه السلام مقصود شیخ رح
دیگر است ورنه امثله مضمون هذا در کتب متقدمین اکثر است و بیشتر است در
زمانه گذشته چنین مردان خدا بسیار بوده اند که خود را گرسنه داشتندی
و گرسنگان را سیر کردندی لیکن در زمان حال شاذ و نادر اند که خود را از
لذات نفسانی محروم داشته دیگران را محظوظ کردانند خلاصه آن همه درویش دیگر
بیان کرده شود کسانیکه درینجا تمنای تحصیل رحمت نفس خود را به رنج معصیت
انداخته مستحق و محروم ساختند هر آئینه با جسام نورانیش در عالم جاودان
راحت و آرام یافتند و در عالم باقی فانی نشوند و با حقیقت خود مستحق گشته
مهاجرت نمیشوند چنانچه حضرت صلی الله علیه وسلم در زمانه اخیر در مکه معظمه و مدینه منوره

خود را در نفس الامر معلوم نه انستی که دیگران همچو او گردی لیس مدعا

ازین معانی این وجود دارند صاحب شهود قال الشیخ رح بیت

انکه در راحت و تنعم زیست ٭ او چه داند که حال گرسنه چیست

حال در ماندگان کسی داند ٭ که باحوال خویش درماند اولا انکه در این

دار ناپایدار بهوا و حرص گرفتار باشد و عمر مستعار خود را در عشرت و عیش

صرف ساخته هستی خود را از یاد رب العزت محروم داشته اند پس ایشان

چه دانند که صحبت ایشان گوشه نشین و معتکفان عزلت بچه طور میرسند و در ذوق

و شوق دریافت چه اند پس اوقات خود را چگونه بسر میبرند حال دیگران

را بهما کس میداند که از حقیقت خود آگاه گردد و هر که خود را نمی داند غیر خود

را چه شناسد قال الشیخ رح بیت اگر بر مرکب تازنده سواری ٭ هشدار که خر

خارکش مسکین در آب و گل است ٭ آتش از خانه همسایه درویش مخواه

کانچه بر روزن او می گذرد دود دل است ٭ اولا باید دید که شیخ رح در این

قطعه نصایح عجیب و پند غریب میفرمایند و میگویند که ای عزیز رب و حق

موحد مطلق اگر بر طریقه توحید در مرحله تحقیق سیر و سلوک جستجو میکنی پس آن

طریقت و هدایت رهبران شریعت نگاه دارد و الا گمراه گشته نزد اهل طریقت

که یکی از اینها شیطان است نمیدانی که انجام کارش بچه طور گشت چونکه در
حقیقت آدم علی نبینا و علیه السلام نشناخت در خطر و اصد مردود شد
و مراتب بخشش همه از نج نفرین مبدل کرده و در این امداد و اعانت از همسایه
یعنی از نفس خود در خواستن خود رای و خودنمایی است آنچه بر روزن یعنی آنچه
در قلب تو که راه آمد و شد خیالات نفسانی است از قسم خطرات و وسواس می آید
و اوهام غیر است پس لازم است که از ان تخیلات باطله و تصورات مهمله پرهیز
و احتراز نمایی و زنهار در فریب نمانی قال الشیخ رح در وقت ضعف
حال را در تنگی و خستگی حال پیر پرس که جو فی الا شرط اگر مریدی بر نشستی و معنوی
در بینی اول در وقت ضعیف حال مراد از طالب حقیقت که برای اکتساب بعض
و بسط لطایف و استفاده تجلیات جمال و جلال در تمناو فریاد است یعنی یاد
عارف و رهبر کامل بیخواهد پس هر کسی که از این امر بهره نداشته باشد بهمگی
شیوه تعلیم و تلقین اختیار نکند و اگر در علوم طریقت و فنون حقیقت
جامع و مستعد باشد در هدایت خلایق زنهار تغافل و تساهل نکند قال
الشیخ رح بیت خرمی که بینی و باری بگل در افتاده بدل بر و شفقت کن
ولی مرو و بسرش گمون که رفتی و بر سینه پس که چون افتاد سیاه به بند چو

محتاج و مشتاق را چه بارا که تمنی و مستغنی کرد و چنانچه شنالش از مصنف رح
شنیده است جهد برزق ار کنی و ر نکنی برساند خدای عز و جل قوله تعالی
والله یرزق من یشاء بغیر حساب بیت ور نشوی ور دهان شیر و پلنگ
خورند مگر بروز اجل قوله تعالی اذا جاء اجلهم فلا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون قوله یعنی بغیر از ارادت رب العزت
در طلب ثروت و مرتبت سعی و کوشش کردن کار خردمندان نیست که
جان خود را در افکار عبثیات صرف ساختن تضییع اوقات است شنیده که
سنگ و لعل از یک کان بر می آید یکی زیر پای عالمیان می باشد و دیگری بر سر شاهان
جای گیرد پس از هر یک در افعال خلقت کدام سستی است و کدام چیست دیگر گفتن
مقتضای نی فایده ندارد و هر گاه که در سیلاب دو کس جنگ و جدل افتد یکی بمیرد
و دیگری سلامت بماند در ینجا انصاف باید کرد که هر دو در مقاتله و مجادله اراده
مساوات داشته بودند پس چگونه یکی مغلوب شده و دیگری غالب در خلاصه المضمون
بتاویل صوفیه برین سوال متصور است که حقیقت ما سوی الله ذات است و مجاز
از معرفت صفات پس هر کس که خود را دریافت حق را شناخت و هستی خود را
موسوم محض ذات الله منکر اثبات کرده و طلب نیست که در موجودات کائنات مجز

تجلیات احدیت خود در وحدت وجه در کثرت ظهور و بکثرت الاسباب
جلال و جمال است باز مراتب عین است که در عدم ملحوظش در احکام شرعیه
جلی عظیم و نتائج شیوه و کرده منظا هر ماسوی الله محتاج است که بعیر از اضداد
و فعال بد و نیک عاصی و معصوم گشته اند و چون اختیار خود بدست مختار
داشته اند و مضمون وَاللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ نصب العین دارند
قال الشیخ رح ننهاده دست نرسد ونهاده هر جا که هست میرسد اقول
این عبارت و حکایت زمین کنندگان و لعل برارندگان مرقوم است
که دو آدم در کان بدخشان میبرند و در انجا شلاشی لعل می شوند یکی لعل
می یابد و دیگری پاره سنگها می آرد الغرض مقسوم هر واحد بظهور می آید
که بر شخص کسی بشیش نمیرود لیکن این بیان عاشی صوفیه همین است که
بدخشان مراد از دل است که چون طالبان حقیقت برای تحصیل توحید پیش
بجانب قلب مراقب می شوند یکی معاینه وجود می کند و دیگری نظاره شهود
پس کدام را سود باید گفت و کدام را شرک چنانچه بمثلش شیخ
می آرد که مسویه انجمن ای است بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات
بچه محنت و آنکه نخورد آب حیات قال الشیخ رح صیاد بی روزی در دجله
ماهی

ماهی نمیرد و ماهی بی اجل در ریگ خشک نمیرد اقول صیاد یعنی نفس در جسد

انسان منسوب لذائذ و شهوات نمیشود و لذات حظوظ طعام بغیر از مقسوم در

کام نفس ناقص جام نمیرود با وجود یکه استعداد تمنا و با سعی واحد مهیا و موجود

است یکی بمراد رسد و دیگری محروم گردد اما چون که در اجسام عالم وجود

واحد است کمال عقل و فهم است پیش نمیرود پس باعتقاد این تقدیر

صمدانیت توحید حاصل کرد وقال الشیخ رحمه مسکین حریص در همه عالم

همیرود او در قفای رزق و اجل در قفای او اقول مسکین حریص مراد

از راه عقرب است که این بیخبر دایما در تلاش و استحصال لذات و شهوات

آواره و سرگردان دشت بلا میگردد و نمیداند که همین ذوق و شوق من

سگیکان ملک الموت اند که در پی جان شده سوی پس و غمخوار گردیده و هست

هوا و حرص مائل در اغت ساخته از انجام مرگ غافل سازند وقتی که

مشاهده مراد در آغوش ارادت در اید قبل از توله یکیکان شکم من خواهند درید

من بعد یکیکان را بیرون خواهند کشید و در مذهب صوفیان حقیقت اندیش

معنی این مضمون بدین صورت رو نماید که مسکین حریص مرید اند طالب حق است

که از رغبت برای دریافت توحیدش در عالم کثرت جستجو نماید و اجل یعنی

و شفقت نیک طینتان موجب راحت و آرام است و عیش و نشاط

بر باطنان باعث رنج و آلام قال الشیخ رح بیت هر کرا جاه و دولت

است بدان خاطر خسته در نخواهد یافت خبرش ده که هیچ دولت و جاه

بسرای دگر نخواهد یافت اول هر کرا یعنی شخصی را که از عبادت یا نیکی و

ریاضت خود تمامی در نشاء فنا سرمایه عزت و ثروت حاصل است از

نتیجه خیر در عالم بقا محروم مطلق باشد زیرا که زهد و اتقای او از بهر نمایش

خلایق بود نه برای رضای خالق حقیقت الامر همین است هر کسی که در

مرتبه تحقیق عارف شهود گشت بمدارج وجود رسید و آنکه در مقام تصدیق

عالم وجود شد موحد حقیقت گردید که این را معرفت صفات بود و از علم

ذات قال الشیخ رح حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه

را دشمن اول حسود مراد از نفس و شیطان است که انسان را بی علت و

بی سبب خصومت با صالحان و عداوت با نیکان منظور است هر کسیکه

از انعام الهی و اکرام کبریائی سعادت و کرامت می بیند او منغص میشود

حسود را چکنم کو ز خود برنج درست قال الشیخ رح بیت مردک

خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه گفتم ای خواجه گر تو بدبختی

مردم نیک بخت را چه گناه اقول درینجا شیخ رحمه الله میفرماید که شخصی بدبخت

را دیدم که غیبت عالی مرتبت میکرد و از اوج منزلتش بغض و حسد میکرد

پس او را گفتم که در غیبت و فسق بی لذت منسوب هستی چه ذایقه دیدی

که در پی عداوت و خصومتش میکردی تا بی که بر قصور بخت و گناه مقسومش

مطلع شوی اینقدر در رنج و الم مبتلا گشتی مثاله المصنفه

بگذار ز بغض و کین خدا را ای مرد حسید با خدا را ذہ مردک خشک مغز مراد

شیطانست که بمغزی این ملعون دال بر بی علمی اوست که حقیقت انسان را

نشناخته بر مرتبه جاه و جلال انسان حسد برد و اعزاز و تکریمش قبول نکرد

ملعون ابدی و مردود ازلی گردید لهذا مصنف درینجا اظهار مکاشفه

خود می کند که روزی این ناسزا را دیدم و گفتم تو که در پی ما هستی دلیل [illegible]

انسان مصروف سبحانی او را چه خطا دیدی اگر تو گرفتار دولت و نعمت

هستی داو سزاوار عزت و رحمت پس هر دو مراتب از جانب حق

جل جلاله وجود گرفته عناد تو لا حاصل است و خصومت از حضرت انسان

[illegible] انسان محض لا طایل قوله تعالی و تعز من تشاء و تذل

من تشاء فالسعوح الا تا نخواهی که گشته گران بخت برگشته باد

چه حاجت که با دی کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست اقوال معانی

این عبارت در نظر این خسته جگر بامنصورت صورت می نماید که شیخ رح

از حسود انفس مرد و مراد داشته و روح را برای تسکین ظاهر و جمعیت

باطن فیمابین کرده رفع شر کید کرد مکر کرده اند که مبادا روح اقدس اراده

جنگ و جدل با نفس اخبث نموده بدنام انام و رسوای خاص و عام یعنی

مطعون طبایع انسانی و ملوم نفوس و حواس بشری گردد حال آن شقی ازلی

و بدبخت ابدی بمثال نخل خیار است که آن شجر سوخته جگر نیز اندرون خود

را بنابر سوختن دیگران از آتش عداوت پرمیدارد و عاقبت الامر در دو بی

خود می سوزد لیس چونکه در جناب ایزد متعال اتقی عدل و انصاف است

گر ذره مجت تا ... لیس ... معنی و عناد نفس مرنهاد منظور شود

فسادهست بحکم محکم من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه بجانب آن عاید نخواهد شد

قال الشیخ رح خلیفه بی ارادت عاشق بی زر است و رونده همچو

مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در

اقوال درینجا از چهار شخص مذکور نفوس اربع منظور کرده میشوند

که مردان خدا را بجز سعادت و شقاوت ایشان با دیگری کار نیست

عاصی شعید مراد از سالک جاہل است از انجا که این غریب در طی منازل مقصود هر چند که بسرعت شدید بکار سپرد لیکن از عدم علوم بمقام معلوم نرسید و نخواهد رسید و عالم شهادن مراد از عارف مجذوب است اگر بمقتضای بشریت در تجلیات صفاتی مصروف است لیکن هرگاه که از بین شهوات نزاع ماند ناگاه بمرتبه خواهد رسید زیراکه بدایت خود مستعید و قادر است نه عاجز و ناچار و مراد از عاصی رند خاکسار است که از اقرار عبادت دست بردار است و بقوله او ماعبدناک حق عبادتک لیل و نهار و عابد بغرور مراد از پارسای پاکار است که از باده عبادت سرشار شده درین خبط که همچو من دیگری نیست گرفتار و مقید است پس ازین پارسای پاکار رند خاک بسیار بهتر است که قضای عبادت این برای نجاتی این نفس خود است و ادای ریاضت آن برای گمراهی خلایق است چنانچه مثالش از مصنف رح است

سر سنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار اقول سنگی یعنی دنیادار بی هنرکار از دیندار مکار بهتر است که عبادت این برای فریفتن و تسخیر خلایق است و معصیت او برای ایکه از خود مناله حد

دعا به باطمع مراد از سالک صاحب غرض

است که برای راحت و آرام نفس

نافرجام خود بطلبد و عبادت فاسده

بجا می آرد و محبت حضرت رب العزت اصلا

ندارد پس چنین کس بمعرفت ذریعه این

هوا و هوس فی الحقیقت برای خود مزدست کقوله تعالی قل هل

ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم

فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا

قال الشیخ رح ای ناموس کرده جامه سفید بهر پندار خلق و نامهٔ سیاه دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه اقول

پوشیده نماند که درین قطعه مصنف رح بجانب پارسای خودنما از

روی لعن و طعن خطاب نموده میفرماید که ای ناهموار بد کردار تو که چنین

زهد و ریاضت برای فریفتن عالم صورت میکنی محض بیجا است چرا که معنی

تو از هوا و حرص و فسق و فجور معمور است پس ظاهر است چگونه صاف گردد

لازم است که دراز استن نیت و پیراستن طینت سعی و کوشش کنی

ان طاهرست را بهر طوریکه داری مضایقه نیست مثال مصنف رح الیه
گر تو ای خواجه شوی در دل خود صاحب جاه بن خواه بر تخت نشین خواه بسجاده
نشین قال المصنف رح دو کس را حسرت از دل نرود تا بقیامت از گل
بر نیاید تاجری کشتی شکسته و پسری با قلندران نشسته چنانکه گفته اند
خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامه خلقان خود ازان عزیزتر و خوان
بزرگان اگرچه لذیذ است خورده انبان خویش لذیذتر اقول تاجری
کشتی شکسته مراد از عابدیست که سفینه القای او شکسته متاع عبادتش
در بحر معصیت غرق شده باشد و در دل او بجز مایوسی مشاغل خطرات دیگر نماند
الحق که همچنین کس از گرداب حسرت و افسوس چگونه رهائی یافته
زیست نماید چنانکه اهل طریقت فرموده اند که عبادت ان سبحانه است
اگرچه بهتر است لیکن معرفت مراتب تنزلات و تحصیل مدارج ذات و
صفات او بهتر که بغیر از شناخت انها مفهوم وحدت و واحدیت
حاصل نمی تواند شد زیرا که قیاس کن دو آنچه تعینات عظیم واقع
است و الا حقیقت ممکن الوجود برای جمیع مراتب حدوث و قدم
جامع و قابل است و پسری با قلندران نشسته مراد از سالک جاهلیست

که بیشتر عمر عزیز خود را در عالم غفلت ضایع کرده و تحصیل علوم فرایض
و وجوب و تکمیل احکام سنن و مستحبات نموده در طریقه شریعت
برای دریافت و ادراک امتیاز امر و نهی قدم نهد و او را
گاهی بر نهایتش دست نرسد چنانچه شارح می گوید که تعلیم و تلقین
مرشدان اگرچه لازم است اما تمیز مدارج نفوس خویش که اماره و
لوامه و ناطقه و مطمئنه است لازم چرا که در میان خطرات و تخیلات
اینها غوامض حرمت و حلت و دقایق وحدت و کثرت بسیار است
در ابتدای حال بعد از تکمیل علوم ظاهر زنهار وابسته نشود لهذا مصنف رح
میفرماید که بجنبش بی بهره و ابا در حسرت و ندامت قال السعدی رح
از دست رنج خویش و تره بهتر از نان ده خدا و بره اقول
ازین بیت مراد شیخ رح همین است که طریقه صوم و صلاه از شیوه
جذب و استغراق بهتر است که در ضمن ان صفت عبدیت و تمیز مبارز
پیدا شود و میان این ارادت معبودیت در شان اشکال خفی ظاهر گردد
لهذا لازم است که در اقتدای ارباب شریعت و پیروی اصحاب اطاعت
دقیقه از دقایق فرو نگذارد ایشم رح خلاف راه صواب است و نقص

عند اولو الالباب و باز دیگران خود بلی در راه نادیده بی کاروان رفتن
اقول یعنی حرز بی اجازت استاد خواندن سود مند ندارد و تقریر نحو بدایت
نادی اختیار کردن مضرت رساند زیرا که خلاف قواعد عارفانست
و برعکس ضوابط عاملان مبادا که یکی مقتضی تبرک جلالی و جمالی باشد و
دیگر نتیجه بعدم تمیز وحدت و کثرت شود چنانچه مظهر انوار عرفان حضرت
مرزا جانجانان مظهر علیه الرضوان فرموده اند بیت بی سند هرگز نباشد
هیچ فن را اعتبار نالهٔ موزون کردم از عبث اهل سند قال الشارح
امام مرشد غزالی هیچ را پرسیده که چگونه رسیدی بدین مراتب علوم گفت
هرچند انستم از پرسیدن ننگ و عار ندانشتم اقول مرکوز خاطر
مصنف هیچ این است که در تحصیل علوم ظاهر و باطن رهبر کامل و مکمل
فاضل لازم است مبادا که احدی از مصداق اجتنبی انحراف نموده
تغافل کند و در اختیار این کار ننگ و عار دانسته طالب علم نشود
لهذا از مقوله امام مذکور سند داده تا صحیح خاص و عام نمی شود در
تاویل این روایت حسب مدعای صوفیه دیگر است که در روز میثاق
روح قدسی آدم صفی نبینا علیه الصلوة و السلام بجناب رب العزت سوال

سوال کرده بودند امروز نامه خیر و شر قبل از ظهور خلق بنام هر شخص مسطوری

پس هرکسیکه منسوب سعادت و مغلوب شقاوت شده است از جانب تست

او را در یوم التناد بچه دلیل جزای عصمت و سزای معصیت

خواهی داد فرموده‌اند که بعد از صدور افعال و اقوال انسان و امثال

هستم که هرگاه ظهور ایشان در عالم هبا خواهد شد مطابق آن نوشته

بوقوع خواهد آمد لیکن بعد از نسخ ستوده ام کرد قوله تعالی

یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب

وقوله فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

وکان الله غفورا رحیما قال السائل

امید عافیت آنگه بود موافق طبع که نبض را بطبیعت شناس

بنمائی بپرس هر چه درمانی که دل به پیش دلیل به تو کرده بغیر دانا

اقول این قطعه در مثال همین روایت مذکور هر قوم و تاویل مقصود

منصور که مقتضای همین است که اختیار خود هست تجارب

کرده نشود نیست بیش که بغیر از استعانت غیر هست نبود

ایضا گرمی ابر سعی کوشش توبی ذلیل است در خلاف ابد نرسد فضل الله

دکه از کی دل پیدا شود یعنی آنکه آبادی باطن دون بجز تصفیه قلب و تزکیه
دل پیدا نمیشود و تحصیل توحید و اتحاد و وحدت بغیر از تصور وجود و تفکر
نفی و اثبات دست نیابد بلکه بغیر وسیله حضور قلب عبادت شرعی نیز
قبول نگردد چنانچه شاهد آن حدیث لا صلوٰة الا بحضور القلب است
قال الشیخ رح حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر دانی که دارد
با تو میلی هر آن عاقل که با مجنون نشیند نیاید کردنش جز ذکر لیلی اقول
درینجا مصنف رح طالب حق را نصیحت کامل دهند لایق میفرماید که عبادت
معبود مطلق مطابق رضای او سبحانه بجا آرد تا سعی و کوشش او
ضایع نگردد چراکه هر عارف او را شناسد بجز مظهر ذات الشمس دیگر را نمی بیند
قال الشیخ هر که با بدان نشیند اگرچه طبیعت ایشان درو اثر نکند
بفعل ایشان متهم گردد چنانکه بجز ابالی رود بنماز کردن منسوب نشود
الا بخمر خوردن اقول یعنی ارواح که لطیف و متبرک هستند هرگاه
با اجسام کثیف و مختلط مقرون و موصول شوند اگرچه خواص اینها در وی
اثر نکند اما بواسطه یگانگت و اتحاد ایشان متهم بمعصیت و مطعون محجوب شوند
کنند چنانچه شخصی یعنی طبیعتی که صحبت نفس خبیث کند اعتبار

صلاحیتش نماند و منسوب نگردد مگر بشقاوت چنانچه مثناله از مصنف رح

۵ رفیقی چو تو نادانی گزیدی   که نادان را بصحبت برگزیدی

مرا گفتند با نادان مپیوند   اگر صاحب
طلب کے دم ز دانایان یکی به

تمیزی خود نباشی   دگر نادانی ابله تر نباشی قال النبی صلعم شتر

چنانکه دانی معلوم است که اگر طفل مهارش بگیرد و صد فرسنگ

برود و زنهار کردن از متابعت او نجهد اما اگر رای هولناکش پیش آید

که موجب هلاک باشد و طفل آنجا نادانی خواهد رفتن زمام از کفش

در کشاند و دیگر متابعت او نکند که هنگام درشتی بلاطفت نرم است

و گفته اند که دشمن بلاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند اول

علم شتر مراد از حیله نفس است و طفل مقصود از انسان جاهل است اعنی

پس هرگاه که این نادان تعبیه نفس بحقیقت خود می کند در خیدر با

الهی و تابعیدات زهد و عبادت نفس کور را زیر کرده دو صد فرسنگ

یعنی از عالم ناسوت تا بجبروت میرود و این کمینه از اطاعتش زنهار

سر تافتن نمی تواند و هرگاه مقام خوفناک یعنی مرتبه لاهوت در پیش آید

که در آنجا هستی نفس خود را بقای نمی ماند و سالک ے اعانت مرشد کامل

ار

اگر از اینجا از غفلت بگذرد هر آئینه نفس گمراه از اتحادش انکار کرده مخلص ابلیس نمود و باز اطاعت او نکند که در اینجا تجلی جلالی و جمالی رد نما کرده و چون اگر مرتبه واحدیت است هر کسی که تمیز حق و باطل نه اند فایل دو دیده گشته جلال را ذات دانسته جمال را صفت گوید و گاهی جمال را ذات شناخته جلال را صفت پندارد و گاهی حق جل جلاله را مخص مطلق شمرده مقید را غیر انکار و گاهی ذات او را مقید دانسته انکار اطلاق بروی کار آرد حاصل کلام اینست که در مقام خوف و خطر مبهم و بیفکر نباشد و نیز باید که بمقابله خصم عجز و انکسار نورزد که عارفان گفته اند چنانکه با نفس و شیطان تند و اضع باشی غلبه ایشان زیاده تر گردد نظم کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش وگر خلاف کند در دو چشم افکن خاک سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگو که زنگ خورده نگردد بنرم سوهن پاک قال الشیخ رح هر که در بند سخن دیگران افتد تا پایه فضیلتش ندانند و بشک باید چهلش لشناسند اول مراد از دیگران اهل ظاهر و اهل باطن اند پس هر که از سامعان و غیره برای اظهار رسوخ و قابلیت خود در معاملات ایشان دخل کند و محل هم اخلف نبود

در مرتبهٔ بحث و اطلاق که از مراتب ظهور و صفات مستغنی و مبراست
نظاره خود نموده بر حسن جمال خویش عاشق گردید و باز خود را بتدریج صفات
در مراتب تنزلات پیدا نموده عاشق و معشوق خود پیدا گردانید چنانچه در
عالم کیانیت حضرت اویس قرنی قدس الله سره در عشق بیقید
حضرت صلی الله علیه و سلم گرفتار بودند و دیگران نیز طالب حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام و غیره هنوز مبتلا شوند موجودان هم که جمیع
مراتب تنزلات طی کرده از غلبهٔ جذبیت بتعلق تجرد بیقید هستند و از خود
خبر ندارند ایشان معترض تقیدات تخصیص اند و بعضی ازین میان که سالک
اند و در بحر لقا بالله مستغرق اند و لیاقت تعلیم و تلقین هم دارند و حفظ
مراتب سنت حمیده نیز بجای آرند پس ایشان مبتلای نظاره بر
واحد مقید بر استعداد خود میشوند گاهی کثرت را بوحدت و گاهی
وحدت را بکثرت می بینند و در تجلی ناسوتی الله ممیز گردیدند چنانچه

خلق الانسان من کل تفاوت قال الشیخ رح بیت

تا نیک ندانی که سخن عین صوابست باید که بگفتن دهن از هم نگشائی
گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

آدمی هست و اول موجودات سگ و با تفاوت فخر و همه ان سگ احقر است
به از آدمی ناسپاس اقول اجل کرامات یعنی او هر دمان از روی
تعظیم و تکریم ظاهری پادشاه است که از حوایج دنیوی مستغنی و
بی پرواست و اکثر آدمیان باعتبار افلاس و تنگدستی صورت
گدا است که برای نان شبینه حیران و پریشان است لیکن باتفاق مصنفان
روزگار گدای خدمتگار به از پادشاه مردم آزار که در خدمت
این هر دو اگر همه سال اوقات بسر کنند چو که دیگر و ز تقصیر عمد
جان بگیرد و در محبت او اگر ساعتی مصروف باشند هرگاه مهربان شود
دعا کند چنانچه مصنف رح مثال میفرماید سگی را لقمه گر فراموش
نکند گر زنی صد نوبتش سنگ و گر عمری نوازی سفله را بکمتر چیزی
آید با تو در جنگ قال الشارح رح از نفس پرور هنرمندی نیاید بی هنر
سروری را نشاید اقول ظاهر است که نفس پرور نشود هنرمند یعنی
نمیرسد و چون از تحصیل هنر عاری و دنائت خیالی حاصل گردد بی کسب
لازم است که از خواهش نفس ناساز احتراز کند و بقول بزرگان عظما
شنوا از مصنف رح قال الشارح رح مکن رحم بر گاو بسیار خوار

مثال ہے هم خدا خواهی و هم دنیای دون این خیال است و محال است و جنون

و این آیهٔ کریمه که در انجیل شریف نازل شده بود باعث آن همین بود

که از عهد عیسی علیه السلام زمانه موسی علیه السلام قریب بود و در دور او

بعضی اشخاص یعنی فرعون و قارون وغیره از افراط مال و متاع مغرور

و متکبر بوده دعوی ربوبیت میکردند و بعضی از غلبهٔ افلاس تکالیف

گونهٔ را دیکا شده عجز و طاعت بودند وقتی که ظهور رسالت عیسی

علی نبینا علیه السلام گشت پس حق سبحانه و تعالی برای تسکین دلهای

ایشان سرگذشت پیشینیان بیان کرد تا که عیسی علیه السلام تهیه کنند

خلاف رای ایزد کارساز برای امتیان خود در باب ثروت

لهٰذا من سوال نکنند مبادا که در حق او شان مضرت باشد که آن پاک نعمت

بحق خلایق همان تجویز می کند که هر واحد از اندازه خود بیرون برود

و تبدیل وضع گرفتار عذاب نگردد چنانچه از مصنف ہے مثال ہے

که اندر نعمتی مغرور و غافل گه اندر تنگدستی خسته و ریش چو در سرا و ضرا

حالت نیست ندانم کی بحق پردازی از خویش قال السلام ہے از او

لی چون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نگهدارد

که سوهدان روشن‌ضمیر قهر و لطف واجب الوجود را بمعنی جلال و جمال
تاویل کرده اقتضا و استغنای روزگار را می گویند که ای سبکباران عصمت
شعار و ای خاکساران معصیت آثار تا نیست خود هستی از مبدل ساحت
آگاه باشید که خالق شما آن قوت و قدرت دارد که در یکدم و یک ساعت
معدوم را موجود کند و موجود را معدوم چه اصحاب ابرج اعلی
و چه ارباب مراتب ادنی هر کسی را که از نظر رحمت بیندازد خوار
گرفتار عتاب شود و آن را که به نگاه عنایت بنوازد دفعه بر صدر
بلند بری و مسند ارجمندی متمکن گردد اگرچه عدل و انصاف
یوم التناد بر حق است و عذاب عقاب آن روز بیشک که کسی را بجز
امید رحمت آن رب العزت و شفاعت آن ختم رسالت مآب
توانای بقدرت نماید هرچه در ارادت او درآید بظهور آرد لیکن
مقتضای بشریت همین است که او را خالق خیر و شر دانسته نسبت
بنفس خود نماید و نسبت خیر بجانب او سازد و ایمان بمقام خوف و رجا
باشد که الایمان بین الخوف والرجا چنانچه مصنف رحمة الله علیه نشان
خود سپرده بیت که مخشر خطاب قهر کند انبیا را نه جای معذرت است

پرور و از مردی بلطف کریم دارد که استغفار را امید مغفرت است قال النبی
صلی هر که بنا دیده دنیا را صورت انگیز دست عقبی گرفتار آید اولی دنیا
دیگر حاصل این بیان نصیحت بگشتگان شریعت و فهمانیدن گم گشتگان طریقت
معلوم میشود اما ازین کنایات فی الحقیقت نفوس اماره مردان گمراه
مقصود اند که در غفلت اتابت و ظلمات ضلالت مشغول شده خود بین و خود
پرست شده اند و فهمیده اند که حال چنین بدبختان بطالت اندیش در بارگاه
ایزد بیهمتا روز فردا چه خواهد بود زیراکه در تلاش تفریح حظوظ دنیوی
عیش و آرام عقبی بر باد داده مرتکب منهیات و منحرف از مامورات بوده
اند پس برین گروه خباثت پژوه افسوس صد افسوس است که از حال
ملعون شیطین یعنی از حقیقت ابلیس ددددر دنیا عبرت نگرفتند گرفتار
عذاب عقبی خواهند شد و از حال ایشان دیگران یعنی عبرت گیرانی شوند
و الا تو اعداد اول ادراک و ذکا همین است که چنین افعال می کنند که مستقبلان
ایزد کردگار مردی خصایل ایشان کرده دلیل مستحکم شمارند و نامیده
که ضرب المثل اصحاب عت و ارباب عت باشند پس لازمه بوش و
حواس و قاعده عقل و قیاس آنست که ممیز بد و نیک شده شمر

و

دیگرا بدست آرد قال الشیخ رح پند است خطاب بهتر آنکه پند الود
یعنی نخستین طریق تربیت عارفان تعلیم و تلقین است قال الشیخ رح
چون پند دهند و نشنوی بند نهند اقول اگر بر گفته ایشان صدق و
اعتماد نیاری بر آنند مورد عتاب باشی قال الشیخ رح نیکبختان
بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند از ان پیش که پیشینیان بواقعه
ایشان مثل زنند چون در مسلک قدم نهی باید که از حال سابقین
عبرت پذیر شوی و بر صراط مستقیم شریعت غرا ثابت و راسخ
باشی نه آنکه بطریق ملحدان سبیل الحاد پیش گیری و در قعر خذلان
ابدی در افتی و دیگران پیش حال و زشتی مال ضرب المثل لاحقین گردی
نعوذ بالله من ذلک قطعه در امثال آن بیت نرود مرغ سوی دانه
فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند
دیگران ز تو پند قال الشیخ رح انرا که گوش ارادت آفریده اند چو پند
کی نشنود وانرا که کمند سعادت کشان میبرد چه کند که نرود اقول مراد
از گوش ارادت و کمند سعادت هدایت ازلی و توفیق سرمدیست
و فاعل آن قضا و قدر ایزدی که در روز تقسیم روزنامچه حقیقت نوشت

اگر تو بهتری کسی کم نکند و اگر تو کم کنی کسی بهتر نیست اول ازین
رباعی همین مراد است هرچه که در آسمان و زمین متصور است مظهر حق است
پس در آن حالیکه احاطه ذاتش در عالم علوی و سفلی برین هیچ
دایر و سایر است پس کرا مجال است که دخل را در قدرت قادر مطلق
و قدیر برحق کار فرماید و اگر او سبحانه از طریقه مستقیم آگاه کند کسی
نتواند که گمراه نماید و اگر غفلت دهد هیچ کس اختیار ندارد که
هوشیار سازد و قال الشیخ رح گدای نیک انجام به از بادشاه
بد فرجام اول از گدای نیک انجام رنج و تعب جسمانی مراد است
که طالبان حق را بر آنش لاحق حال میشود و ایشان را بروی صبر و شکر
کرده و حتی المقدور بقدر حوصله و همت خود برضا و رغبت از رنج و
در زهد و ریاضت مصروف میمانند و حرف گله و شکایت زنهار بر
زبان نمی آرند هرچه که غم و الم در عالم زندگانی بر ایشان می گذرد
نتیجه بهبود عقبی دانند پس این اشخاص در نفس الامر از همه کسان بهتر باشند
و از بادشاه بد فرجام عیش و طرب نفسانی مقصود است که ارباب دول را از
کثرت مال و متاع او در تحصیل عزت و جاه پیدا گردد و ازین گرده در

افکار و اشتغالش لیل و نهار حیران و پریشان شده عمر عزیز خود را
ضایع کرده اند و در لهو و لعب و هوا و حرص لذات جسمانی و شهوات
نفسانی محو و گم هستند و در راحت و آرام دنیوی غافل بوده از
افکار عقبی منعم اند و سود و بهبود خود درین شغل می شناسند پس از
فحوای کلام شیخ صح دانسته میشود که شدت و رنج جسدی از فرقت
دنیوی و نفسانی بهتر است که این موجب مستحق قهر است و آن موجب
توسل خیر کما قال علیه الصلوة و السلام موتوا قبل ان تموتوا چنانچه
در امثال آن میفرمایند عمری که بنشاط و نازی بگذرد از شادی که بشنو
غم خوری قال الشیخ ره زمین را از آسمان نثار است و آسمان را
از زمین غبار اقول مراد از زمین و آسمان است جان و دل که این نفس الکریز
یعنی جان در محبت او یعنی دل من کل الوجوه مشغوف هر لحظه و هر آن
در حفاظت و نگهبانی او مصروف بهانه چون تن شد تکلیف و رنج بردی می
گردد یا گرده مضطر و بیقرار شود بلکه کل متعلقان او را که جدا هوای جسم را
بگانه خود دانسته مرحمت و بخشایش و نعمت کریمانه می کند و آن همه دست
و بیوفایان و خود با وجود اینهمه نارسانیها از عتاب در عطا او ممنون و مشکور
را

دایا در پی ایذای ان و ازار او می شود پس چنانکه در میان حسن و عشق
چنان معاملات و معاملات شایع و ذایع است که از طرف معشوق جور و
جفا و از جانب عاشق تسلیم و رضا است باید که هر واحد نظر بر همین بوده
بر صورت عداوت خلایق خیال نکند و تا بمقدور از تواضع و مدارات
عام خاص سر نکشد زیرا که جزای ان در کون و مکان نیک بهتر بیند که
رضای الهی نیز در ضمن این قسم خصایل متصور است چنانچه مصنف رح
میفرماید کل انا ء بترشح بما فیه بیت گرت خوی من اید ناسزاوار تو خوی
نیک خود از دست مگذار قال الشیخ رح حق تعالی می بیند و می پوشد
و همسایه نمی بیند و میخروشد یعنی حق سبحانه که خالق خیر و شر و عالم غیب و
شهادت است هر چه از مخلوق او صادر شود بران دانا و بینا است اما
بمقتضای وفور رحمت خود عیب پوشی و ستر داری عاصیان و ظالمان میکند
و گناه بخشی ظالمان جفا پیشه کما ینبغی میکند و همسایه یعنی شیطان که یکی از
بدترین مخلوقات اوست با وجودیکه طاقت اثابت و قوت نفع و ضرت
خود اصلا ندارد مگر از شقاوت جبلی حتی المقدور افشای راز هر واحد
میکند مثالش میفرماید بیت نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی

کسی بجان خود از دست کسی نیاسودی قال الشارح زر از معدن بکان
کندن برآید و از دست بخیل بجان کندن اقول مراد از زر مرتبهٔ فنا ست
که عارفان را از دریافت ماهیت و ادراک حقیقت خود حاصل می‌شود و مرگی
که از مقام در حجاب می‌گذرد و باز صورت ممات نمی‌چشند بلکه بالابد
زنده و پاینده می‌مانند در ذات و الاصفات اش دیگر از اسم فیض می‌رسانند
زیرا که آثار المیت از وجودش ظهور می‌یابند و همان زر دیگر را از دست
بخیل یعنی از ذات غافل بجز مردن و جان کندن بر نمی‌آید نتیجه آن
ندانست و نتیجه نیست که خود را در عالم ناسوت نشناخته مجبور و مقهور
ملک الموت شده میمیرد و چنین مردن بمعرفت در عالم فنا و بقا هیچ
سود و نفع ندارد که فواید آن نه برای خود و نه برای دیگران باشند
پس آشنایی که رفتنی بود او خست در زندگانی چرا نمود که پس از مردن خود
حسرت نبرد قال الشارح دونان نخورند و گوش دارند گویند امید به که
خورده روزی بینی بکام دشمن زر مانده و خاکسار مرده اقول
یعنی مردم کم بخت در عالم زندگانی تحصیل مراتب فنای هستی خود نمی‌کنند
بلکه امید آنند که بقای وجود ما از فنای جسدی میسر است که لذات مجاز و حظوظ

نفوس نفاسیس بآن حاصل نمیشود ناگاه روزی چنین برکیشان فیض العقل
از قضای الهی چاره و نا چار بیم ز آندم جزای خیال باطل خود غیر از بانس
و ندامت هیچ نبیند جز بیجاصلی حاصل نخواهد گشت انتها قال الشیخ رح
هرکه بر زیردستان نبخشاید بجور زیردستان گرفتار آید اقول یعنی هرکه
در ابتدای سلوک بوسوسه شیطانی و خطره نفسانی پای بند گردد لطایف
ملکوتی در و حالی حاصل نسازد که در میان یکدیگر تناقض است و اجتماع
نقیضین به قال محال است پس هرجا که فتنه و فساد واقع شود سلطنه حسن و
صلاحیت بر خیزد و درینجا مراد ازین کلام حصول امتیاز و دریافت شود
که ضرر سراسر است که بیان این قبیل ازین دو نفر از توسل و وسائط مرشد کامل است این قصه معلوم نمیتوانند
بشد درین ره رهبر کار ضرور است قال الشیخ رح نه هر بازو
که در وی قوتی است اقول یعنی نه هر شخص چنین قدرت و قوت داشته
است قال الشیخ رح بمردی عاجزان را بشکند دست اقول یعنی
باستقامت زیر و ریاضت افعال قبیحه و اقوال شنیعه را مردود و مبرود کند
نماید قال الشیخ رح ضعیفان را منه بر دل گزندی اقول یعنی در
اوقات حال که واردات جمال و جلال ظاهری منکشف گردد انهم مر

تخیلات شرعیه و غیر شرعیه شده شرک توحید نگردد قال الشیخ رح
گردد زمانی که بحور زدن رسیدن افول یعنی هرگز برتبه وحدت نرسد بلکه شرک
طریقت باشد قال الشیخ رح عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد چو صلح بیند لنگر نهد
که مخلص است برکران است و اینجا حلاوت در میان اقول مراد از
عاقل مرد تجار است که سفر دریا برای تجارت میکند چونکه در میانش
باد مخالف و صدمه موج و خوف طوفان رو نماید مضطر و بیقرار شده
بجهد یعنی دلش تپیدن گیرد و هرگاه که امن و صلاحیت و خیریت می‌بیند
لنگر نهد یعنی خاطرش قرار پذیرد و لیس ازین عبارت مقصود مصنف
رحمه الله علیه همین است که حقیقت آن شکیبا آن حسرت کشش بر سطور است
که چون در آفات تلاطم امواج گرفتار شوند آن زمان می‌گویند
که خیریت و سلامتی برکرانست و فی یک غایت نهایت و در جهت
لا نهایت باری تعالی بحفاظت تمام بقرب ساحل میرسانند از فرقت باز بریان
می‌آرند که منافع بیشمار و فواید بسیار در سفر دریا است چرا اختیار
نکنیم پس همه اوقات در بین تپش و خلش می‌شوند و در ذیل صوفیه
مراد از تجار متلون مزاج عابد محبوس طبیعت است که از برکات تقوی

طاعت

وطهارت بغیر از ارشاد و تلقین استاد کرمی نخب دم فی شود بیدا نماید
وقدم ارادت بمراحل طریقت پیش سپرد و اعتقاد متزلزل برای تحصیل
معرفت مسئله وحدة الوجود می آرد و حوصله مراقبه و مجاهده می کند
هرگاه بفضل ایزد تعالی در اوقات عروج مرتبه اول که مقام ملکوت است
تخیلات انسانیه و خطرات مستبعد نبیره رونما شوند ازانجا بمقتضای بیهودگی
وخود روی بعقیدۀ فاسده و ابلیس آمده در دایرۀ شیطنت قرار می گیرند
ومیداند که آرام جان وسلامتی ایمان در شارع شرع شریف است
هرگاه که بمشیت رب العزت ثانیا بمقام مذکور میرسد ان زمان بازمی گوید
که ترقی مدارج و حصول مراتب در شرب طریقت است چرا گذارم ملوامه
عجب ذهنیت این بیهودگان را که سینه نه بر حق این دوان را قال السلام
مقام را سه نشستن بیباید ولیکن سه یک می آید اول مقام مراد از
سالک است چونکه اراده حصول حقیقت و قصد تحصیل طریقت می کند زی
از نفس معاشش قمار بازی می سازد تا که زر مراتب بدست آید و دریابد
خود سه نشستن یعنی در احاطه خود مقامات ثمانیه عشر که برزخ شیخ و برزخ
صغری و برزخ کبری و مرتبه اجسام که متضمن عناصر اربعه و موالید ثلثه و نفوس

که یارب مشرکان را توفیق بده و هدایت عنایت کن که بر توحید تو ایمان آرند
و از دین و اسلام نگریزند که مومنان را از خود ایمان بخشیده و در باب
وحدانیت خود مصروف کرده و در راست مرحومه داخل نموده صادق
اعتقاد ساخته قال الشارح اول کسی علم برجامه کرده انگشتری
در دست چپ نهاد جمشید بود گفتند که چرا زینت به سمت چپ دادی
و فضیلت بر راست راست گفت راست را زینت راستی تمام است
اقول در اینجا جمشید نیز مراد از حضرت صلی الله علیه وسلم است که از
گنجینه اسرار ایزدی و جام جهان نمای عرفان سرمدی بخطاب نوشته باب
السرور کاینات صلعم عنایت شد پس آنحضرت عزت دین را بدست
یعنی برای مومنان قبول فرموده برداشت و زینت دنیا را حصه کافران
نموده بگذاشت هرگاه که خطاب بشریت آمده که ذریعه راحت و آرام
جسدی یعنی آسایش دنیوی حق مومنان بود آنحضرت چرا ترک نموده
پس دفع آن توهمات باطله نموده بجانب نفس خطاب کردند که مسلمانان
را عزت و حشمت مسلمانی بس است و باقی هوس اگرچه در نفس الامر حلال
جمال هر او بید قدرت اند لیکن فضیلت جمال از این جهت او شتن فی حوید است که

نمایش این هر دو دست در عالم شهود بذات این خشایی که نین متصور است و
میان هر دو اند تفاوت ذلت عزت جلوه کرد بنابر ان دست چپ را زیب و
زینت زر داد و دست راست را به بزرگی فقر و نسبتی صبر ممتاز ساخته
که این را از مراتب عظمت و شرافت است زیرا که این دست از روز ازل
سعود است و آن روز میثاق معلوم شد از بوده اند الدنیا سجن
المومنین وجنت الکافرین قال الشیخ رح فریدون گفت نقاشان
چین را یعنی مشیت ایزدی بحضرت انبیا علیهم الصلوٰة والسلام که
نقاشان وجودند طرازان عالم بوقلمون اند رسیده بودی که هر یکی از خرگاه
بر روز یعنی بنوع انسان که مظهر ذات حضرت حق است و مظهر خرگاه او صاف
ذات مطلق تبلیغ احکام نمایند ... بر آن مانند دار امید و نشیبا را
که بگان خود بزرگ و نکو دارند یعنی همت باصلاح و تزکیه نفوس گمارند
یعنی ارواح که لطایف عالم قدس اند خود مصفا و مزکی اند و اصلا
احتیاج تصفیه ندارند قال الشیخ رح بزرگی را گفتند که با چندین
نعمت که دست راست راست چرا خاتم بر دست چپ میکنند گفت ندانسته
که اهل نقصان همیشه محروم اند قول باید دانست که این مثال نیز بر مثال کند

مرقوم است و غرض ازین بیان همین است که ناقص را کامل باید ساخت
که کامل خود بذات خویش کامل است اقتضای آرایش و پیرایش ندارد
چنانچه مرتبه تنزیه که از آلایش جمیع حوادثات مبرا و منزه است محتاج
حسنات و خیرات نیست لهذا بجانب الٰہی نگرانیده تضیع اوقات
می کنند بحکم آنکه الدنیا حرام علی اہل الآخرہ والآخرہ
حرام علی اہل الدنیا قال الشیخ رحمۃ اللہ آنکه شخص آفرید
و باز و سخت یا فضیلت نمی دہد یا بخت اقول یعنی آنرا که
حق عزوجل در عالم موجودات می نوازد یا جوہر ذات می دہد
یا وصف صفات اگر جوہر ذات می بخشد فضیلت علم و دیانت عطا می نماید
اگر وصف صفات عنایت کند مال و متاع مرحمت فرماید قال الشیخ
رح نصیحت پادشاہان گفتن مسلّم کسی را است که بیم سر ندارد یا امید زر
اقول پادشاہان مراد از مراتب الہیت است که در تنزلات گنجایش نیست
آمده است لهذا شیخ رحمۃ اللہ علیہ میفرماید که اراده سلوک و قصد سفر نفس
همان کس را باید که موت و حیات را مساوی مطلق دانسته میان رنج و
راحت تمیز شادی و غم نکند و برای حب جاه و فرحت نفس طالب نوحید شود

از بادشاه مراقبه الهیت است که برای دفع خطرات غیریت است پس
هرگاه که عارف حق را فنا فی الله حاصل میشود خطره غیر عین گردد
ومقصود از شحنه مراقبه رسالت است که میان شریعت وطریقت
مغایرت رانمی گذارد و ترقی و تنزل یکدیگر را بمرتبه تساوی رسانیده
وفتنه وفساد این آن بردارد از انجاکه سالک را فنا فی الرسول بحصول
می انجامد و مرتبه وحدت وکثرت را وجود واحد میداند و قاضی
مراد از مرشد است وقتیکه طالب حق بدرجه فنا فی الشیخ میرسد در میان
نفس و شیطان معامله صلح و اتحاد ندارد و شر وفساد مدعی و مدعی علیه
برداشته حق بحقدار برساند و تسکین هر واحد از نصوص وجود دلایل
شهود میکرداند قال الشیخ چو حق معاینه دانی که میتوان داد اقول
چونکه میدانی که احکام الهی بمن صحبت دراداء آن چرا اتحاد قبل مسلمی
قال الشیخ بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی اقول
پس همین مناسب است که در حین حیات خود بعقاید صادق و عمل
واثق از جمیع احکام دین برضا ورغبت فارغ شوی مبادا که بعد
ممات در شداید عذاب و نکاید عقاب گرفتار باشی قال الشیخ

از مکروہات دنیوی تکلیف و اذیت رو نماید مگر زاہد حقیقی را کہ تارک دنیاست
از مرغوبات انجہانی رنج و کربت حاصل آید قال الشیخ رح بیت
قاضی چو برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بہر تو دہ خربزہ زار
اقول یعنی ہر عارفی کہ درین جہان فانی معرفت حواس خمسہ خود
کند برائینہ در عالم جاودانی برای نفس خود نعمای بہشت باغ
جنان و قرب ایزد سبحان و مقبولیت خاتم پیغمبران حاصل کرد اند قال
الشیخ رح محتسب را از نابکاری چہ کند کہ توبہ کند و شحنہ معزول از
مردم آزاری اقول یعنی نفس معلوم زاہدان تارک الدنیا در زیرکان
ایزدی بی ہمتا برگاہ کہ از برکت ذکر و ریاضت ضعیف و نحیف گردد
آنزمان از شرارت و فساد خود باز شاید چہ کند دعوی انانیت
نگذارد چہ کند و شیطان معروف عارفان پارسا و موحدان بیریا
چونکہ در اوقات حال و جود خبر ندارد و از قدرت غیرت خود خالی
شدہ داخل غیبت گردد کلبند کہ ہمراہ ایشان طرح ایشان معنای
اتفاق شنیدہ از دیرت جلالی تبدیل کردہ بصورت جمال بناکرده
قال الشیخ رح جوان گوشہ نشین شیر مرد راہ خداست کہ پیر خود نتواند ز گوشہ

خاست اقول الله چه مضمون این بیت مضمون عبارت مذکور مسجد
بست لیکن تا و یافتن برای تفهیم عوام کرده میشود که حیوان گوشت تن
یعنی انسان [illegible] بی نفس در مخلوقات او جل جلاله عجب و غریب است
و هر یعنی ملک خود از هوا و حرص و حوایج بشری مبرا و معرا است
آدم حق پرست عجب که عبادت کند ملک چه عجب قال
السلطان رح حلیمی را پرسیدند که چندین درخت امور که خدا تعالی
آفریده است و برو مسند که هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر
ندارد درین چه حکمت است اقول خلاصه این حکایت همین است
که روزی زمره طالبان حق از مرشد خود عرض نمودند که چندین
انسان ذی شان و مردان جلیل الامکان که حق عز اسمه پیدا کرده
است و علم و فضیلت هم داده هیچ یکی را معصوم نخوانند مگر مجذوب را
که فضل و کمال ندارد درین چه سر است قال السلطان رح گفت
هر یکی را در خوبی است و وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه است و
گاهی جسم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و در همه وقت
تازه است و این صفت از ذکان اقول حلیمی یعنی مرشد کامل

در جواب ایشان فرمود که هر کسی را با عشقی مقرر و معین است و عشقی و
شرطی مشخص و سبین که وقتی باد انی آن معصوم و سطر می شود و ساعتی
بانقضای آن عاصی و مذنب و مجدوب را ازین تقصیر هیچ نیست و
دایم الاوقات آزاد و بیباک و منزه و مبرا است و چنین است حقیقت
موحدان که خود را در وجود ذات او معدوم ساخته اند و جمیع حرکات
و سکنات و حیات را چه از خصایل خیر و چه از شمایل شر افعال و اقوال
حق سبحانه و تعالی غنچه و دلال محبوب لایزال می شمارند و ذات خود
را الصفات حق مستغرق می انگارند قال الشیخ رحمه هر انچه بسگذرد
دل منه که دجله بسی پس خلیفه بخواهد گذشت در بغداد اول مخفی نماند
که شیخ رح درین قطعه طرف سالک خطاب می نماید و می گوید که ای حیر
انچه در خاطر تو می آید که در بغداد یعنی در مذهب طریقت روم محض
غلط است و صرف وسوسه نفس چرا که بغیر از خلیفه یعنی بغیر از هدایت
مرشد کامل و رهبری ولی عارف در طریقه فقر و مرحله سلوک دجله
یعنی خطرات و توهمات بسیار است رفتن انجا محال است باید که خود
را درین افکار عشقیا نیندازی و همین بند و نصیحت من عامل شوی

و ذخیره زهد و پرهیز جمع کرده برای نفس خود وسیله جمعیت و آرام عاقبت کرداند

و ثوابش تمام ایزد بی نیاز بارواح مومنان نبخشد و از کثرت اسراف

چنان خیال کرد که اگر عبادت من صرف شود ذریعه معرفت مولا و وسیله

شفقت عقبی باید پس توقع نظر رحمت عز و جل از کی باشد و دیگر آنکه

بمقتضای غفلت و حماقت عمر عزیز خود را در تقوی و طهارت ظاهری

و باطنی و ورد و وظایف عقلی و نقلی بسر برده اند انست که میان خالق

و مخلوق و رب و مربوب بجز غیریت اعتباری حائلی نیست و باوجودیکه

در نفس الامر ذات خود حقیقت احدیت و ماده احمدیت بوده است تا هم

بجستجو و جهد ماهیت نکیانست دارا و جبل عالم معطل مراد است که در امور حق و باطل تمیز نبوده از اغوای

نفس بد سرشت سوده و فریب خود را نشناخته گرفتار شرک خفی باید و برایات شرعیه عاجل

بوده مسکر تشبیها شده اند انست که همان خود غیب الغیب شهود لا ریب

ظاهر آمده بصورت احمد صورت گرفته است لهذا بشیخ رح حماقت و جهالت

هر دو بد نصیبان میان ما بکه این بدکیشان کوته اندیش از غرایب

صفات و فواید اوصاف خود محظوظ و مسرور نشده محروم و حسرت کش

زده و مرده و بدنامی خلایق و نارضامندی خالق بر خود برده اند فالسلام .

فرو گذاشت نگشته لهذا حضرت شیخ رح ارشاد مینماید که و انه الموجود والموجد که
درین کلمات چنانچه مشهور متعلمان است از تقریر مقصدان بطور حکایات جزوی برفت
که از حالات و مکشوفات خود خارج بود و در نهایت آن سخن سبحان الوجود
مراعات مداشته باشند در نظر اهل تحقیق عند التعمق باطل نشود چنانچه میفرماید که خرقه
خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن اقول کهنه خرقه یعنی وجدان خود
بیان کردن از سخنهای دیگران بهتر است که بطریق آن حرف فکر آن نشسته بمقصود رسیده
کردند و قرار و انکار آن حرف نه از عهده جواب آن آمدن توانم قال الشیخ
غالب گفتارهای سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز و کوته نظران را ازین جهت زبان طعنه دراز
کردند که مغز دماغ بیهوده پختن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست
ولیکن برای روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در
موعظه‌های شافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت
برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند قوله ازینجا حضرت شیخ معذرت مینماید
که تحقیق اقوال سعدی عجیب و غریب است و در معنی آن فایق ظاهر و حقایق باطن مضمر و
و لطیفان را ازین جهت روی اعتراض نمی آرند که مراتب طریقت بمشاهده بیان
و مدارج حقیقت بمعاینه ظاهر نمودن رسم عارفان نیست ولیکن ادراک آن خداوندان